

برای سکونت در مریخ آماده باشید
روح بزرگش سایه خانه ماست
اگر سفره دلم را باز نمی کردم خجالت می کشم بگویم

شماره ۳۸۹۲
چهارشنبه ۸ مرداد ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

فرا رسیدن یوم‌الله قبولی عبد صالح در آزمون بزرگ تسلیم و رضای رب جلیل، عید بزرگ و سعید قربان بر همه شما مبارک باد

بسم الله الرحمن الرحیم

عکس اختصاصی جلد: فاطمه عسکری ـ روستای سنگان

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

از خود مراقبت کنیم

هفته گذشته یکی از خوانندگان محترم مجله ضمن اظهار لطف نسبت به بنده اعلام کردند که شما با توجه به اشرافی که به مسائل اقتصادی و اجتماعی دارید فکر می کنید به چه دلیل ما در کشورمان مرتب با احساس نگرانی روزگار می گذرانیم؟ چرا به قدر کافی از زندگی لذت نمی‌بریم و آرامش نداریم؟

بهتر است که در این باره هم مطلب بنویسید...

از این خواننده محترم و ابراز لطفشان سپاسگزارم ضمن آنکه خود را مدعی فهم و کمال و فضل بالایی هم نمی‌دانم و این تعابیر و تعابیر دیگرشان را به حساب لطفشان می گذارم اما همینقدر می توانم بگویم که بخش مهمی از این اضطراب و نگرانی به نوسانات اقتصادی جامعه برمی گردد که ریشه در تورّم مزمن دارد یعنی ما همواره نگران از دست دادن دارایی‌های خود به خاطر کاهش ارزش پول ملی هستیم. مقصود این نیست که ریشه تمام نگرانی‌ها و اضطرابها صرفاً و حتماً اقتصادی است. بسیاری سبک زندگی قانعانه‌ای دارند. بسیاری اهل توکل و اعتقادات مذهبی‌اند و چندان به مسائل مادی اهمیت نمی‌دهند. بسیاری هم روحیه سازگاری دارند که به خاطر هر چیز دچار دلهره و اضطراب نمی‌شوند اما بخش قابل توجهی از این دلشوره و اضطراب و استرس ریشه در همین نوسانات شدید اقتصادی دارد که باعث می‌شود برنامه‌ریزی نسبت به آینده و اطمینان داشتن به آن دچار مخاطره گردد. نمی‌توانیم بگوییم مردم ما مادی یا پولکی شده‌اند و یا همه دارای حرص و آز هستند یا بی‌رحم شده‌اند و آستانه تحمل پایینی دارند اصولاً وقتی در یک جامعه نوسانات شدید اقتصادی مرتب بر دارایی‌های مردم و پیش بینی‌های آنان چنگ می‌اندازد نوعی از بی‌قراری و بی‌ثباتی را نیز به دنبال می‌آورد. چرا که هیچ کس دوست ندارد سرمایه‌اش را از دست بدهد و یا پشتوانه‌های مالی خود را نابود شده ببیند. و وقتی می‌گوییم تورم ریشه همه بدیهاست به این دلیل است که آن آرامش و ثباتی را که لازمه فعالیت و کسب و کار است از جامعه می‌گیرد. اما با این وجود یک نکته مهم را نیز باید در نظر داشته باشیم و آن اینکه تا آنجا که می‌توانیم خودمان مغلوب و تسلیم شرایط ناهنجار اجتماعی و اقتصادی نشویم. یعنی دلیلی ندارد وقتی گروهی پول برایشان همه چیز شده است ما هم بگوییم پس خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو. اگر ما هم بخواهیم با همان قاطعیت پول را مقدم بر اخلاق، انسانیت و مسائل دیگر بدانیم به خودمان بیش از همه ظلم می کنیم. درست مثل اینکه بگوییم پاسخ بدی دیگران بدی است. در آن صورت زمانی می‌رسد که می‌بینیم خودمان از دیدن خودمان در آینه روحمان خرسند نمی‌شویم. رفته رفته آنچه را که می‌بینیم دوست نمی‌داریم. درست است که به قول معروف همرنگ جماعت شده‌ایم اما از چهره، صورت و سیرت خودمان راضی نیستیم. اگر به این مرحله برسیم که ما نسبت به خودمان مسئولیم و حق نداریم که روحمان را به هر قیمتی بفروشیم و حق نداریم به انسان غیرقابل تحملی تبدیل شویم، پس بیش از هر چیز به مراقبه می‌پردازیم. می‌دانم که سخت است اما فرق انسانهای بزرگ و انسانهای معمولی این است که در شرایط سخت از خویش مراقبت می کنند و سرشت پاک خویش را نگه می‌دارند. مراقبت از این سرشت به میزان قابل توجهی از اضطراب ما کم می کند و آستانه تحمل ما را بالا می‌برد و به ما قدر و قیمت می‌دهد. این نکته بسیار مهم را اگر به یاد داشته باشیم راحت‌تر زندگی می کنیم. در حال حاضر گلایه از حکومت و دولت و این وزیر و آن وزیر و این مقام و آن مقام رایج‌ترین کاری است که شاهد آنیم. لعن و نفرین فرستادن به این و آن هم در هر کوی و برزنی باب شده است. بسیاری از این گلایه‌ها هم درست است و همه ما خوب می‌دانیم که بسیاری از مقامات و مسئولین و مدیران به وظایف خویش عمل نمی کنند و کارهای بر زمین مانده بسیاری هست که صورت نمی‌پذیرد. بسیاری از آنان درد مردم محروم را احساس نمی کنند و شر تورم را از سرشان کوتاه نمی‌دارند اما این لعن و نفرین‌ها و گلایه‌ها و واقعیت‌ها آراممان نمی کند و چاره کار نیست. چاره کار این است که از خودمان مراقبت کنیم و به خودمان آرامش هدیه دهیم تا زندگی برایمان تلخ نشود.

هر کس به دیگران تلخی کند خوشی زندگی را از دست خواهد داد
• رسول خدا(ص)

نامه‌های بی‌واسطه

مشکلات مستأجران

زمان‌هـای قدیم می گفتند: "مسـتأجری و خوش نشـینی"، اما با گذشت زمان و افزایش سرسام آور کرایه‌خانـه حالابه هیچ عنوان مسـتأجری با این اوضاع و احوال خوش نشینی نیست.

مهدی می گوید: "برادرم خوشـبختانه وضع مالی خوبـی دارد مدت پنج سـال مسـتأجرش بدون افزایـش کرایه در خانه ای که بـرادرم به او اجاره داده، زندگـی می کند. مهدی در ادامه سـخنانش می گوید، برادرم بر این عقیده است مستأجران اگر پولدار بودند، از خود خانه داشـتند. وقتی پول برای خرید خانه ندارند باید مسـئولان یا صاحبخانه‌ها بیشتر به فکر آن‌ها باشند."

محمد علوی سال‌های گذشـته با خانواده سه نفره در تهران زندگـی مـی کرد، افزایش اجاره خانه در تهران باعث شد به پردیس کوچ کند. او می گوید: "شـرایط آب و هوای پردیس از تهـران تمیزتر و بهتر، اما اجاره‌ها سـنگین اسـت. فاصله پردیس تا تهران برای شـاغلانی که در تهـران کار می کنند راهم اگر در نظر بگیرید بسیار دور است.

پدرام، کارشناس بیمه و مجرد است. می گوید: "۲۷ سالم است. کار می کنم بعد از پنج سال بیمه نیستم. خانواده‌ام می گویند ازدواج کن! اگر ازدواج کنم، با کدام پول می توانم هم ودیعه و هم هر ماه اجاره خانه پرداخت کنم؟ بسـیاری از جوانان کار هم داشـته باشند، قدرت پرداخت اجاره مسکن ندارند."

مصطفی، ح، می گوید: "مستأجر است به دلیل این که در تهران کار می کنم، یک سـال در خانه ای اجاره‌ای سکونت داشتم، صاحبخانه پس از مهلت تعیین شده به من گفت که می خواهد خانه‌اش را تعمیر و بازسازی کند و خودش سـاکن شود. این هم نمونه ای از ترفند برخی صاحبخانه‌ها برای افزایش کرایه‌هاست."

مسـتأجران خانه به دوش هر سـال که می گذرد، شـرایط وخیم تری دارند. به دلیل این که اجاره‌ها بدون نظارت مسئولان بالا می رود و صاحبخانه‌ها هم به دنبال مسـتأجرانی هستند که پول بیشتری پرداخـت می کننـد، عده ای هم که از سـال‌های گذشـته به امیـد خانه دار و صاحبخانه شـدن در پروژه‌های مسکن مهر نامنویسی کرده‌اند، مسئولان و پیمانکاران خانه‌هـای متقاضیان را تحویل نداده اند. نمونه‌اش پردیس. چه کسی پاسخگوست؟ چرا پس از ۴۰ سال نه قدرت خرید خانه داریم و نه قدرت پیش پرداخت و نه توان پرداخت اجاره؟ مردم چگونه ادامه زندگی دهند؟

علی اکبر فرقانی - خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی

عرض ادبی به پیشگاه بانو فاطمه معصومه (س)

خانه امید

روح را دشـت صفـا می کند **ایـن معصومه** / دلم ازعقده رهـا می کند **این معصومه** / دردمندان به حریم حرمش روی نیاز / دردها جمله دوا می کند **این معصومـه** / میهمانان و غریبان و مسـلمانان را / میزبانـی چو رضا می کنـد **این معصومه** / بهر آنان که ندارند امیدی بـه حیات / جمله تضمین بقا می کند **این معصومه** / مهر و الطاف خداوندی بی‌پایان را / شـمع راه علما می کند **این معصومه** / روز پاداش شـفاعت کند از شـیعه خویش / عهد خود نیک وفا می کند **این معصومه** / روزگاریست که مـن خاک درش می‌بوسـم / از تنـم رفع بلا می کند **ایـن معصومه** / به طـواف حرمش عذر گنـاه آوردم / خوش شـفاعت به جزا می کند **این معصومه** / مهر او در دلم و عشق خدا در جانم / در دلم شـور به پا می کند **این معصومه** / خواهم آباد کنم خانه ویرانه دل / قصری از نور بنا می کند **این معصومه** / بارگاهش همه دم خانه امید منسـت / جانـم از غصه جدا می کند **این معصومه** / ما همه گـر چه گنه کار و سـیه کرداریم / نظر لطف به ما می کند **این معصومه**

حسین جوادی

امیدوارم این رویه را ادامه دهید

مدتی است که تغییراتی در صفحه‌های مجله بوجود آمده است. صفحه لطایف و ظرایف، صفحه جالبی اسـت. در صفحه خواندنی‌هـای تاریخی مطالب جالبی چاپ می‌شـود. صفحه از هر دری سـخنی، اطلاعـات خوب و مفیـدی در اختیار خوانندگان قـرار می‌دهد و از بابت راه انـدازی این صفحه‌ها ممنونم. صفحه‌ای بود مربوط به گزارشهای زندان، مدتی بود چاپ نمی‌شـد اما خوشحالم که مجدداً راه اندازی شـده اسـت. قصه یک آه به قلم آقای گلیاری مدت زیادی است که چاپ نمی‌شود. اگر مجدداً این صفحه را راه‌اندازی کنید خیلی خوب اسـت. دو صفحه فانتزی و قصه هفته، بد نیستند. اما یکی از تفاوتهای مهم مجله اطلاعات هفتگی با بقیه مجلات، نثر و قلم آن است. در اغلب مجلات داسـتانها بسـیار ضعیف و آبکی بیان شده‌اند، یا از موضوعی به سـادگی رد می‌شـوند یا در مورد یک موضوع اغراق می کنند. اما داستانهای مجله اطلاعـات هفتگـی که در صفحه‌هـای مختلف و تحت عناوین مختلف چاپ می‌شـوند نثر و قلم و بیان خوبی دارند.

امیدوارم این رویه ادامه پیدا کند.

حسین مَستعلی زاده - بَردسیر

نامه به سردبیر

با سـلامی گرم و صمیمی خدمت همه شـما خواننـدگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسـیدن عید بزرگ قربان و با این درخواسـت همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یـا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشـانی و به ویژه شـهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **اصغر ندیری**

مطالب خوب شما به دستم می‌رسد. از جمله همین مطلب ماسـک تورم روی بینی گرانی. شما قلم خوبی دارید و می‌توانید مطالب بیشتر و بهتری برای مجله تهیه و ارسال کنید. مطلب ارسالی جدید، در یکی از صفحات همین شماره به چاپ رسیده است. موفق باشید.

❁ **غلامعلی چریکی-گچساران**

نامه جدید شـما به دستم رسید. پاورقی سفر پرماجـرا به اتمام رسـید. در مـورد توضیح نامبرده درباره پدیده‌هایی مانند روح و جن و بشـقاب پرنده نیز باید گفت به نظر نمی‌رسد که منظور ایشـان کلاً انکار مـاورای الطبیعه باشـد که نوعی کفر به حسـاب می‌آید چرا که همه می‌دانیم عدم مشـاهده روح و جن به معنای عدم وجود آنها نیست. با این همه نامه شـما را و همین طور گلایه‌ای که مطرح کرده بودید تحویل ایشان خواهم داد. درباره صفحه ۷۰ سال درست می گویید در آن دوران پست هفتگـی یکی از صفحات خـوب مجله بود که به نامه‌های خوانندگان پاسـخ می‌داد. چیزی شبیه به همین نامه به سردبیر منتهی به زبان طنز که می‌شـود برای راه اندازی مجدد آن فکری کرد. ضمناً ننوشـته‌اید که چند سـال دارید. چون پسـر بزرگ مـن در حال حاضر جوانی ۳۵ سـاله اسـت. برای شـما خواننده قدیمی مجله آرزوی موفقیت دارم.

❁ **نجف امیرعضدی-کازرون**

شعر شما تحت عنوان بیمار بیمه ای به دستم رسید. البته خودتان هم می‌پذیرید که دارای اشکالات وزنی اسـت. همین مطلب را اگر به صورت نثر و یا یک مقاله می‌فرسـتادید بهتر نبـود؟ منتظـر مطالب بعدی شـما می‌مانم. موفق و پیروز باشید.

❁ **زهره امین طاهری-تهران**

مطالب جدید شـما به دسـتم رسید و بیانگر ذوق خوب شـما در نویسندگی است. مطالب ارسـالی را در نوبت چاپ قرار دادم و منتظر مطالب دیگرتان هستم. موفق باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

آدم های امن

آدمهای امن، افرادی هستند که همه چیز را می‌توانی بهشان بگویی و بدون اینکه قضاوت یا تحقیرت کنند، می‌توانی کنارشان احساس بودن کنی... اینها تا لباسی تازه تنت ببینند، نمی‌پرسند از کدام مغازه خریدی؟ مارکش چیه؟ چند خریدی؟... می گویند: چقدر قشنگه، بهت می آید، من عاشق این جنس ژاکتم... از سفر که برگردی، نمی‌پرسند با کی و چرا رفتی؟ اسم هتلش چی بود؟ چه‌قدر هزینه شد؟...می گویند: خوش گذشت؟ سرحال شدی؟ چه خوب که سفر رفتی... دانشگاه قبول شوی، نمی‌پرسند شهریه‌اش چه قدره؟ وای چقدر دوره!... می گویند چه رشته‌ای به سلامتی؟ این رشته بازار کار خوبی دارد، اگر تلاش کنی... مشغول کاری تازه شوی، نمی‌پرسند حقوقت چه قدره؟ اسم شرکتش چیه؟ جایش کجاست؟... می گویند شغلت را دوست داری؟ صاحبکارت یا همکارهایت آدم‌های خوبی هستند؟ این‌جور شغل‌ها جای پیشرفت دارد. ایشالا موفق میشی.
آدمهای امنی باشیم و با آدمهای امن معاشرت کنیم.

بیژن ملاح سعید



آخرین ۴۵ دقیقه شب

مهمترین ۴۵ دقیقه شبانه‌روز کدام است؟! ۴۵ دقیقه قبل از اینکه بخوابید... زمانی که باید موفقیتهای خود را تایید و تصدیق کنید، هدفهایتان را مرور کنید، به آینده موفقی که در پیش رو دارید چشم بدوزید و برای کارهای فردایتان برنامه ریزی کنید. چرا من پایان روز را پیشنهاد می کنم؟
زیرا آنچه در ۴۵ دقیقه آخر بخوانید، ببینید، به آن گوش بدهید، درباره‌اش صحبت کنید... تاثیر بسیار زیادی روی خواب شما و روز بعد زندگی شما دارد. در خلال شب ذهن نیمه هشیار شما این برنامه‌های شبانه را پردازش می کند.میزان این پردازش حدود شش برابر پردازش در ساعات دیگر روز است. به همین دلیل است که وقتی قبل از خواب یک فیلم ترسناک تماشا می کنید، البته کابوس می بینید .به همین دلیل است که خواندن یک قصه خوب برای بچه‌ها قبل از خوابیدنشان تا این حد مهم است. مسأله تنها این نیست که آنها به خواب می روند، بلکه نکات آموزنده و اخلاقی قصه‌ها در بچه‌ها تاثیر بسیار خوبی بر جای می گذارد. وقتی در شرف خوابیدن هستید، وارد حالت موج مغزی آلفا می شوید. در این حالت بسیار تلفیق پذیر هستید، اگر در حالت گوش دادن به اخبار خواب آلوده شوید، خبرها را به ذهن خود راه می دهید- جنگ، جنایت، حوادث رانندگی، قتل، گروههای بزهکاری، تیراندازی، آدم ربایی و رسوایی و... پس برای خوابی آرام این ۴۵ دقیقه قبل از خواب را در آرامش به سر ببرید.

نگارش اندیشه‌ها، سرمایه آینده است
• ضرب المثل اسپانیائی

مراقب باشیم

"يکی از بيماري‌هاي خطرناک، مرضي بي‌صداست که هيچگونه علامتي نداشته و ندارد؛ اما مي‌تواند آسيب شديدي به شما وارد نمايد.
اين بيماري، مرض "**عادي شدنِ نعمت**" است
اين بيماري چهار نشانه دارد :
۱ـ اينکه نعمت‌هاي فراواني داشته باشي، اما آنها را نعمت نداني، و هيچگونه احساس شکر گزاري در قبالش نداشته باشي، گويي اين که حقي کسب شده است.
۲ـ اين که وارد خانه شوي و همه‌ي اعضاي خانواده در سلامتي به سر برند، اما "شکر خدا" را به جاي نياوري.
۳ـ وارد بازار شوي و خريد کني و تمامي مايحتاج زندگي را در چرخ دستي بگذاري و به خانه برگردي، بدون اين که قدردان و شکر گذار صاحب نعمت باشي، و اين امر را عادي و حق خودت در زندگي بپنداري.
۴ـ هر روز در کمال صحت و سلامتي از خواب برخيزي در حالي که از چيزي نگران و ناراحت نباشي، اما خدا را سپاس نگويي!
خدايا مراقبم باش
اگر اينگونه شوم، در وضعيت خطرناکي هستم.



حکومت استالین

استالین دیکتاتور شوروی، در یکی از جلسات معمول خود، خواست که برای او مرغی بیاورند. او آن را گرفت و در حالی که با یک دست گلوی مرغ را می‌فشرد با دست دیگر شروع به کندن پرهای آن مرغ کرد... مرغ از درد فریاد می‌زد و سعی می کرد از هر راهی که شده فرار کند ولی نتوانست چون دستان استالین برای او خیلی نیرومند بود.
خلاصه استالین بدون هیچ مشکلی توانست همه پرها را از بدن مرغ بکند و پس از پایان کار به یارانش گفت: "حالا ببینید چه اتفاقی می‌افتد...
او مرغ را روی زمین گذاشت و از او دور شد، رفت تا مقداری گندم بیاورد... سپس استالین با دانه‌های گندمی که در دست داشت مرغ را به هر گوشه‌ای از اتاق بسمت خود می کشید.در همه این مراحل مرغ پی در پی او را تعقیب می کرد و قدم به قدم دنبال او می‌رفت.
در این مرحله استالین به دستیاران متعجب خود روی کرد و گفت: ساده لوح‌ها به همین راحتی اداره می‌شوند...
مشاهده کردید که مرغ با وجود تحمل تمام دردهایی که من برای او ایجاد کردم باز هم مرا تعقیب کرد تا دانه ای برای زنده بودنش از من بگیرد.



رهبر انقلاب در دیدار نخست وزیر عراق: ایران درست برخلاف آمریکا، خواهان عراقی عزتمند و مستقل است

رئیس‌جمهوری در جلسه ستاد ملی مقابله با کرونا: ایستادگی ملت ایران در برابر زورگویان ملهم از فرهنگ عاشوراست

سخنگوی وزارت بهداشت: ۲۵ استان در شرایط قرمز و هشدار هستند

سخنگوی وزارت بهداشت: از سفر به کیش خودداری کنید

محسنی اژه‌ای معاون اول قوه قضاییه: بازی با مسایل معیشتی و امنیتی قابل چشم پوشی نیست

ظریف وزیر امور خارجه: همه مراحل قرارداد با چین شفاف است

با رای نمایندگان مجلس مهرداد بذرپاش به ریاست دیوان محاسبات کل کشور برگزیده شد

سخنگوی دولت: از این به بعد شاهد قیمت واقعی ارز خواهیم بود

پارلمان مصر رسماً به مداخله نظامی در لیبی رأی داد

حجم تجارت ایران و عراق به ۲۰ میلیارد دلار در سال افزایش یافت

آکسفورد: به واکسن کرونا دست یافتیم

سخنگوی شورای نگهبان: در انتخابات، معیشت بیشترین سهم را در مشارکت دارد

معاون وزیر نیرو از روند افزایش مصرف برق و احتمال خاموشی خبر داد

اعاده دادرسی ۳ محکوم به اعدام حوادث آبانماه ۹۸ پذیرفته شد

جهانگیری معاون اول رئیس‌جمهوری: برخورد نظامی و امنیتی راهکار مقابله با آسیبهای اجتماعی نیست

تازه عروس و دامادها در اولویت دریافت وام ۲۰ تا ۵۰ میلیون تومانی ودیعه مسکن قرار گرفتند

ارزش برگه سهام عدالت به ۲۰ میلیون و ۲۹۷ هزار و ۸۹۰ تومان رسید

وزارت بهداشت: سرعت انتقال کرونا افزایش یافت

آمار داوطلبان کرونایی کنکور دکتری بعد از پالایش وزارت بهداشت اعلام می‌شود

وزارت کشور: ۳۴ کیلومتر از نوار ساحلی دریای خزر در شمال، تصرف غیرقانونی شده است

نیروهای آمریکایی با شکستن درهای کنسولگری چین در "هیوستون" آن را تصرف کردند

پس از ۸۶ سال، اولین نماز جمعه در مسجد ایاصوفیه استامبول با حضور اردوغان اقامه شد

حضور دانش آموزان در کلاس‌های درس مجازی الزامی است

از جهان سیاست

پویا حمداللهی

روسیه و جنجال تهدید امنیتی بریتانیا

چند عضو کمیته اطلاعات و امنیت پارلمان بریتانیا گزارش این کمیته در مورد "مداخله روسیه" در امور داخلی این کشور را همراه با انتقاد شدید از دولت ارائه داده‌اند. آنان در یک نشست خبری گفتند که "دولت‌های مختلف بریتانیا با آغوش باز از الیگارش‌های روسی استقبال کردند" و مسایل امنیتی کشور را نادیده گرفتند.

در واقع اصطلاح الیگارش به آن دسته از ثروتمندان روسی وابسته به حکومت این کشور اطلاق می شود. شماری از آنان در بریتانیا سرمایه گذاری کرده و دست کم بخشی از سال را در این کشور سکونت دارند.

به گفته گوردون کوررا، خبرنگار امور امنیتی بی بی سی، اکنون و بعد از مدت‌ها انتظار، مردم بریتانیا می‌توانند جزئیات "گزارش روسیه" را ببینند. این گزارش درمورد آنچه تهدیدات روسیه علیه بریتانیا خوانده می شود، تهیّه شده است. البته متن این گزارش یک سال و نیم پیش تکمیل شده بود و کمیته اطلاعات و امنیت پارلمان بریتانیا به تازگی آن را برای اطلاع عموم منتشر کرده است. بنابراین آنچه که امروز در دسترس عموم قرار گرفته، مروری است بر اتهاماتی که دولت بریتانیا به عنوان تهدیدات امنیتی به دستگاه‌های اطلاعاتی و جاسوسی روسیه وارد کرده، و نیز اقداماتی که دولت بریتانیا برای برخورد و مقابله با این تهدیدات انجام داده است. این گزارش وقتی در دستور کار قرار گرفت که ادعاهایی مبنی بر دخالت روسیه در انتخابات پارلمانی سال گذشته بریتانیا مطرح شد؛ ادعاهایی که کرملین رد کرده است. این گزارش براساس اطلاعات سرّی که از سازمان‌های جاسوسی بریتانیا و نیز کارشناسان مستقل به دست آمده، تهیه شده و میزان جاسوسی و خرابکاری روسیه علیه بریتانیا و متحدانش را به تفصیل توضیح می‌دهد. این گزارش علاوه بر بررسی جاسوسی عرفی و جاسوسی سایبری، به علاقه روسیه به پیگرد دشمنانش در خارج و درمواردی کشتن آنها می‌پردازد.

مسموم کردن سرگئی اسکریپال با سم اعصاب نوویچوک در سالزبوری در جنوب بریتانیا در سال ۲۰۱۸ میلادی، یکی از موارد اخیر در بریتانیا و اروپا بوده که به مسکو ربط داده شد.

روسیه، رفراندوم برگزیت و استقلال اسکاتلند

احتمالا این بخش از گزارش که درمورد دخالت روسیه در پروسه‌های سیاسی

لیبی جولانگاه رقابت چند قدرت

در حال حاضر خطر رویارویی مستقیم نظامی بین ترکیه و مصر در لیبی و وقوع یک جنگ تازه به نگرانی‌های بین‌المللی دامن زده است و تلاش‌های بین‌المللی از سوی کشورهای مختلف و از جمله آلمان برای کاستن از تنش پدید آمده در لیبی ادامه دارد.

پس از انتشار بیانیه مشترک سه کشور آلمان، فرانسه و ایتالیا مبنی بر منع مداخله نظامی در امور لیبی و رعایت تحریم تسلیحاتی این کشور، پارلمان مصر هفته گذشته پشت درهای بسته به حضور نظامی این کشور در لیبی رای مثبت داد. این در حالی است که ترکیه نیز بر حضور نظامی خود در لیبی افزوده است. همین موضوع خطر وقوع یک رویارویی نظامی بین دو کشور در لیبی را افزایش داده است. ترکیه از دولت مرکزی لیبی در طرابلس دفاع می کند و مصر در کنار ژنرال خلیفه حفتر ایستاده است.

پیش از آن، در گزارشی که از سوی پنتاگون، وزارت دفاع آمریکا منتشر شده بود، سخن از اعزام مزدور از سوی ترکیه به لیبی رفته بود.

بر اساس گزارش پنتاگون، ترکیه ظرف سه‌ماهه نخست سال جاری حدود ۳۵۰۰ مزدور برای حمایت از مواضع دولت مرکزی لیبی به آن کشور اعزام کرده است.

این در حالی است که رسانه‌ها حتی از ایجاد کریدور هوایی توسط ترکیه خبر داده بودند. در همین رابطه، رهبران اقوام ساکن شرق لیبی نشستی با عبدالفتاح سیسی، رئیس‌جمهوری مصر داشتند. در این نشست نیروهای حامی حفتر از مصر درخواست کرده

بریتانیاست بیش از همه مورد توجه باشد.

عملیات دستگاه‌های اطلاعاتی و جاسوسی روسیه نقش قابل ملاحظه‌ای در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در سال ۲۰۱۶ داشتند. به همین دلیل، مدت‌هاست که این سوال در بریتانیا مطرح است که آیا فعالیت‌های مشابهی در بریتانیا در رفراندوم استقلال اسکاتلند در سال ۲۰۱۴ و در رفراندوم برگزیت (خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا) در سال ۲۰۱۶ صورت گرفته است؟

این گزارش به این سوال می‌پردازد که آیا دولت‌های وقت اقدامات لازم برای مقابله با روسیه را انجام داده‌اندیا خیر .

واکنش ضعیف دولت بریتانیا درقبال قتل الکساندر لیتوینینکو با ماده رادیواکتیو پلونیوم در لندن در سال ۲۰۰۶ مورد انتقاد بسیاری قرار گرفت. بسیاری از ناظران از واکنش ضعیف بریتانیا در این رابطه به‌عنوان اشتباهی خیلی جدی یاد می کنند، از جمله آنها که به کمیته اطلاعات و امنیت شهادت داده‌اند.

بسیاری معتقدند که، درمقابل، واکنش محکم بریتانیا درقبال مسموم کردن سرگئی اسکریپال بسیار کارساز بود، خصوصا این که متحدان بریتانیا را علیه روسیه همراه کرد.

نفوذ مالی روسیه

حالا سوال این است که چرا مقابله با فعالیت‌های روسیه چنین طولانی مدت ناکام بوده است؟براساس شهادت کسانی که با



کمیته اطلاعات و امنیت صحبت کرده‌اند، جوابش نفوذ روسیه در بریتانیا و مخصوصا قدرت مالی آن است که عمیقا به زندگی مردم رخنه کرده است.طبقات مختلف مردم، وکلا، مدیران بانک‌ها، رؤسای حسابداری و کارشناسان روابط عمومی، همگی درنتیجه پولی که از روسیه به بریتانیا، بویژه به بخش "سیتی لندن" (قلب مالی در مرکز پایتخت)، سرازیر شده، پولدار شده‌اند.این وضعیت گروه بانفوذی را بوجود آورده است که مدام تلاش می‌کنند تا مانع برنامه‌های سخت‌گیرانه، مانند تحریم‌ها علیه روسیه شوند.اگر این گزارش به هدایای روسیه در ارتباط با مسائل سیاسی بریتانیا پرداخته باشد، می‌تواند بسیار بحث‌برانگیز شود.

الکساندر تمرکو، از مقامات پیشین روسیه، بیش از یک میلیون پوند به سیاستمدران حزب محافظه‌کار بریتانیا بخشیده و نامش در ارتباط با این گزارش برسر زبانها بوده است.

سال گذشته، او به من گفت که می‌خواهد این گزارش منتشر شود؛ او گفت که او منتقد کرملین است، و نه از عوامل آن.اما احتمالش بسیار کم است که هیچ نامی در این گزارش ذکر شده باشد.

*** چرا این گزارش با تاخیر منتشر شد؟**

بعضی‌ها معتقدند که موضوع هدایای سیاسی روسیه از دلایلی است که دولت بریتانیا اجازه نداد که این گزارش قبل از انتخابات سراسری سال گذشته، دسامبر ۲۰۱۹، منتشر شود.

ولی درمقابل، یکی از عوامل داخلی دولت گفته است که دلیل آن همان چیزی است که به "حکایت دو تا دومینیک" معروف شده است: دومینیک کامینگز، مشاور ارشد دولت بوریس جانسون، و دومینیک گریو، رئیس پیشین کمیته اطلاعات و امنیت...گفته می‌شود دومینیک کامینگز نمی‌خواست صحنه را به دومینیک گریو واگذار کند؛ آقای گریو از فراخوان حزب برای رای‌گیری درمورد رهبر حزب درنتیجه اتفاقات برگزیت کنار کشید و بعنوان نامزد مستقل وارد انتخابات شد و موفق نشد.بالاخره مردم بریتانیا، بعد از همه شایعات، می‌توانند این گزارش را ببینند؛ البته نه همه آن را. انتظار می‌رود که بخش‌هایی از آن حذف یا سانسور شده باشد. همچنین یک نسخه محرمانه هم خواهد بود که فقط در اختیار مقامات قرار می‌گیرد.

بودند که با مداخله خود در جنگ داخلی لیبی مانع از شکست حفتر شود.

ژنرال خلیفه حفتر که پس از سقوط قذافی بر نقاط شرقی لیبی تسلط دارد، از آوریل سال گذشته بر دامنه حملات خود به مناطق غربی افزوده بود. حفتر بر آن بود تا با تصرف طرابلس، حاکمیت خود را بر همه لیبی گسترش دهد.در واکنش به حملات حفتر به طرابلس، ترکیه نیز بر مداخله نظامی خود در لیبی افزود. پس از آن، ارتش وابسته به دولت مرکزی لیبی موفق شد نیروهای حفتر را عقب براند.

خط قرمزی به نام سرت

دولت مصر اعلام کرده است که نمی‌تواند نسبت به امنیت کشور خود و همچنین امنیت لیبی بی‌تفاوت بماند. پس از شدت گیری حمله نیروهای دولت مرکزی لیبی به جُفره در نزدیکی سرت، مصر اعلام کرده است که شهر سرت خط قرمز امنیتی این کشور محسوب می‌شود. این شهر در ۸۰۰



کیلومتری مرز مصر با لیبی واقع است.دولت مصر نگران تقویت گروه‌های اسلامگرا در اثر شکست حفتر در لیبی است. از این رو، مجلس مصر اعلام کرده است که این کشور برای دفاع از امنیت مرزی خود نمی‌تواند نسبت به تحولات اخیر در لیبی سکوت کند .ژنرال حفتر از حمایت و پشتیبانی روسیه و امارات متحده عربی نیز برخوردار است.

تلاش‌های بین‌المللی

در پی وخیم‌تر شدن اوضاع امنیتی لیبی، کشورهای اروپایی و آمریکا بر میزان تلاش‌های دیپلماتیک خود افزوده‌اند. در

همین رابطه،هایکو ماس، وزیر امور خارجه آلمان راهی لندن شد. او چندی پیش خواستار پایبندی همه کشورها به تحریم تسلیحاتی لیبی و قرار منع صدور جنگ‌افزار به این کشور شده بود.در حاشیه نشست عالی رهبران و سران کشورهای عضو اتحادیه اروپا در بروکسل نیز، آنگلا مرکل، صدراعظم آلمان، امانوئل مکرون، رئیس جمهوری فرانسه و جوزپه کونته، نخست‌وزیر ایتالیا با صدور بیانیه‌ای خواستار عدم مداخله نظامی در امور لیبی شده بودند.

حالا هم سه کشور اروپایی یاد شده کشورهای ناقض قرار منع صدور جنگ‌افزار به لیبی را تهدید به تحریم و مجازات کرده‌اند.

اکنون هم گفته می‌شود که امانوئل مکرون با دونالد ترامپ، در یک تماس تلفنی نسبت به افزایش تنش در لیبی گفت‌وگو کرده و خبر تماس تلفنی سیسی با ترامپ نیز رسانه‌ای شده است و آمریکا همچنان نگران افزایش نفوذ روسیه در لیبی است.

کسی که به کمک چشم دیگران می‌بیند، فریب می‌خورد
● مثل فرانسوی

kianfulladi@yahoo.com دکتر کیان فولادی

"ما" و "چین"

وزیر خارجه و سخنگوی دولت، هر دو در روزهای گذشته از توافقنامه‌ای سخن گفته‌اند که قرار اســت بین کشورمان و چین امضا شود. یک توافقنامه بلندمدت و راهبردی که شــیوه ارتباط میان دو کشور را برای حدود ۲۵ سال آینــده تعیین می کنــد. بلافاصله واکنش‌های فراوانی هــم ایجاد کرد، برخی بسیار به این توافق دشنام دادند و آن را سیاه و زشت به مردم معرفی کردند، برخی هم راه فرار از تحریم‌ها را همین توافق اعلام کردند و آن را به عنوان یک ابتکار، برطرف کننده مشــکلاتی دانستند که آمریکا با "ابزار اقتصادی" برای ایران ایجاد کرده اســت. هنوز البته وقتی از هر یک از مســئولین اصلی دولت پرسیده می‌شود که محتوای دقیق این قرارداد میان ایران و چین چیست، همه چیز را به آینده حواله می‌دهند و اینکه به زودی محتوای آن منتشــر خواهد شد و برای تصویب مجلس شورای اسلامی، به این نهاد هم، عرضه می‌شود تا همگان از آن مطلع باشــند. در واکنش‌های غیررسمی از سوی برخی مقامات چینی و ایرانی هم اتفاق جالبی درباره این قرارداد و حواشــی اطراف آن روی داده اســت تا اینکه مقامات ایرانی ســعی کرده‌اند درباره این توافق نامه به گونه‌ای حرف بزنند که گویی، کشــور چین پیشنهاد دهنده این توافق بوده و ایران در حال بررسی این پیشنهاد است و مقامات چینی هم در اظهارنظرهای کوتاه و غیررســمی، اینطور وانمود کرده‌اند که ظاهراً ایران پیشنهاد دهنده این قرارداد اســت، هرچند اگر توافقی امضا و نهایی شود، دیگر اهمیتی ندارد که کدام کشــور پیشــنهاد داده و امضای نمایندگان، هــر دو روی صفحات قرارداد خواهــد بود، بدون اینکه امضای یکی بزرگتر یا پررنگ‌تر از دیگری باشــد. از بین مقامات سیاســی ایرانی، غیر از دو سه نفر هنوز اظهارنظرهای دیگــری وجود ندارد و البته یکی از اعضای مجمع تشــخیص مصلحت نظام کــه علاقه ویژه‌ای به موضوعــات اقتصادی دارند هم، درباره این قرارداد بدون اینکه از محتوای آن، خبری بدهند، جملاتی گفته‌اند و بقیه اطلاعات از



چینِ شیرین

در شــرایطی که امروز، ایران در آن قرار گرفته، راه حلهای چندانی برای عبور از ســخت‌ترین تحریمها پیش روی تصمیم گیــران قرار ندارد، یک راه اتکای به توانایی‌های داخلی اســت، راهی اثربخش ولی نیازمند گذشت زمان، تا نیروهای داخل بتوانند کاســتیهای سالهای ســال را جبران کنند، دیگری، تغییر سیاست ورزان در آمریکاست که آن هم چندان احتمال بالایی ندارد و آنطور که از جملات سیاستمداران شنیده می‌شود، احتمال مذاکره و توافق با آمریکا برای لغو تحریم‌ها هم، بسیار اندک و کوچک است. همین جاست که رنگ قرمز پرچم چین، بسیار به چشم می‌آید.

کشــوری که از نظر سیاســی، مدتهاســت که بــا ایران روابــط نزدیکی دارد، کشــوری که از نظر سیاســی و اقتصادی، مدتهاست که با آمریکا دچار اختلافات طولانی و پرتعدادیست و یک احساس رقابت سنگین میان این دو قدرت بزرگ اقتصادی شــکل گرفته که هر یک می‌خواهند عنوان بزرگتری را به ســینه خود نصب کنند. کشــوری که کاملاً خریدار نفت ایران است و از سوی دیگر توانسته به ویژه در سالهای اخیر، تنوع تولیدات خود را به اندازه‌ای برســاند که تقریباً هر آنچه بخواهید را با تقریباً هــر کیفیتی که مطالبه کنید برایتان خواهد ســاخت یا ساخته اســت، حتی فرش ایران را و حتی هواپیمای مســافربری دورپرواز را، کاملاً پیداست که آنچه بیشترین فشار اقتصادی را در ۲ یا ۳ سال گذشته برای ایران از طریق تحریمهای آمریکا ایجاد کرده،اول ناتوانــی در فروش نفت و افزایش درآمد ملی بوده و دیگری عدم توانایی در تأمین کالاهای موردنیاز به دلیل عدم تمایل کشورها به فروش کالا به ایران از ترس تحریمهای سخت آمریکا. ظاهراً هر دوی این اشکالات اگر در طرف چینی اراده‌ای سیاســی وجود داشته باشــد و توافقی با ایران انجام شود، قابل عبور از طریق چین خواهد بود، چین هم می‌تواند نفت ایران را به مقدار فراوان

چینِ تلخ

روی دیگــری هم دارد این قرارداد بلندمــدت با چین، اینکه طرف چینی که حاضر خواهد شــد با وجود تحریمهای آمریکا، نفت ایران را به مقدار قابل توجهی خریداری کند و انواع کالاهای مورد نیاز را در اختیار ایران قرار دهد، چه انتظار و توقعی از طرف ایرانی خواهد داشت. بدترین فرض این است که برخــی بهره برداریهای انحصــاری از منابع ایران را تقاضا کند مانند آنچه در مورد بهره برداری از برخی جزایر ایرانی در خلیج فارس شــایع شــد، به نظر می‌رســد البته چنین سطحی از دسترســی را سیاستمداران ایرانی هیچگاه در اختیار بیگانه قرار نخواهند داد، به ویژه اینکه متن قرارداد هم، مگر در موارد بسیار محرمانه و حسّاس، در اختیار همگان قرار خواهد گرفت ولی احتمالات دیگری هم هســت که شــاید، به نظر سخت نیاید ولی در بلندمدت می‌تواند برای ایران ایجاد زحمت و مزاحمت کند. برای مثال، اگر قرار به اتکای ایران به واردات فراوان از چین باشــد، نوعی از وابستگی به این کشور ایجاد خواهد شــد که می‌تواند در مواردی که به هر دلیل، روابط سیاســی ایران و چین به زیبایــی امروز نباشــد، واردات کالا به ایران و خریدنفــت را باچالش بزرگی



جملات متن این قرارداد، هنوز در حد حدس و گمان میان اهالی رسانه‌ها متوقف مانده است.تنها نکته مهمی که درباره سابقه چنین توافقنامه‌هایی میان کشورها می‌توان گفت این است که به طور معمول روابط سیاسی بین کشورها با ایجاد سفارتخانه‌ها و اعزام سفیر و سپس ملاقاتها و دیدارها به پیش می‌رود و کشورها برای تعیین نوع روابط با یکدیگر منتظر ملاقات و حوادث آینده می‌مانند تا در زمان بروز هر اتفاق دوباره آن تصمیم گیری کنند تا نیازی را که ایجاد شـده بـا گفت‌وگو و ایجاد ارتباط میان مقامات دو کشـور، برطرف کنند.اما از مدتها قبل در فضای سیاسـی بین المللی، نوع دیگری از روابط هم ایجاد شـد: اینکه کشـورها به جای آنکه منتظر وقوع اتفاقاتی در آینده بمانند تا در لحظه وقوع درباره آنها تصمیم گیری کنند، حوادث و روابط و موضوعات آینده را از امروز پیش‌بینی می کردند و بـه این ترتیـب قراردادهایی میان یکدیگر امضـا می کردند و چگونگی عکـس العمل خود درباره دیگـری یا نوع روابط خود با یکدیگر را از قبل، تعییـن و تنظیم می کردند و البته در این توافقات، تعهدات و قول‌هایی هم به یکدیگر می‌دادند و خود را نسبت به آنچه در توافق اعلام کرده بودند، پایبند می‌نمودند. آنچه در این قرارداد قرار اسـت که میان ایران و چین، روی دهد این شـیوه جدیداست که برخی کشورها برای روابط میان خود انتخاب کرده‌اند و نمونه‌هایی هم در جهان امروز دارد.

بخرد بی‌آنکه از تحریمهای آمریکا هراس چندانی داشته باشد و هم بدون آنکه نیازی به اسـتفاده از دلار و یورو داشـته باشد می تواند در برابر نفت ایران، هر کالایی که نیاز باشد و حتی هر خدماتی به ایران ارزانی دارد.

بـه این ترتیب نوعی تهاتر و مبادله کالا با کالا یا خدمات ایجاد خواهد شد که در بسـیاری موارد قابل تحریم و مقابله و ممانعت از سوی آمریکا نیست و در عمل راهی آسان و سریع برای بی‌اثر کردن بخش بسیار بزرگی از تحریمهـا و فشـارهای اقتصادی آمریکا علیه ایران ایجاد خواهد شـد. علاوه بر اینکه چین به گفته سفیر قبلی ایران در چین، سالانه ۲۵۰ میلیون نفر از جمعیت ۱/۵ میلیاردی خود را به دیگر کشورها به عنوان توریست و گردشگر می‌فرستد و کافی است در اثر این توافق بلندمدت با ایران، حدود ۱ میلیون نفر از ۲۵۰ میلیون گردشگر را تشویق به سفر به ایران به عنوان مقصد سـفر کند، به این ترتیب در سـال عددی حـدود ۲۰ هزار میلیارد تومـان به اقتصاد ایران وارد می‌شـود که به تنهایـی ۵ درصد کل درآمد سـالانه ایران را تأمین خواهد کرد. ضمـن اینکه اگر چنین روابطی با چین در این سطح ایجاد شـود و اثر تحریمهای آمریکا خنثی شود، ضمن بهبود سـریع شرایط معیشتی و اقتصادی در ایران، آمریکا را نیز پس از مدتی به احتمال فراوان، از ادامه یک سیاست کم اثر، منصرف خواهد کرد، به ویژه اگر سیاست ورزان آمریکایی در انتخابات آینده تغییر کنند.

مواجـه کند، ضمن اینکه به هر حال باید پذیرفت که اگر چین به سـمت چنین قراردادی بـا ایران گام بردارد، به دنبال یک منافعی خواهد بود که تأمین تمام آنها شاید به سود ایران نباشد.

البته این هم واقعیتی غیرقابل انکار اسـت که در روابط سیاسـی میان کشـورها، دادن هر امتیـازی با گرفتن امتیازاتی همراه اسـت و از همین جاسـت که یک کارزار بـزرگ دیگر پیش روی وزیـر خارجه و وزارت خارجه و دیگر تصمیم گیران سیاسـت خارجی ایران، شکل می‌گیرد، اگر این قرارداد، در روزهای آینده جدی‌تر شود. کارزار نوشتن قراردادی که منافع ایران را حفظ کند و امروز، نوشتن چنین توافق نامه‌ای پس از تجربه زنده "برجام" بسیار سخت و طاقت فرسا به نظر می‌رسد، توافقی که شاید سختی اقتصادی این روزها را زود کاهش دهد.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

خطاها و عطاهای کرونا

مشـهور است که روز اول ذی‌حجه سـالروز ازدواج امیرالمؤمنین(ع) و حضرت زهرا(س) است. یادکرد این مناسبت‌ها چه تأثیری در زندگی عملی ما می‌تواند و باید داشته‌باشد؟

تقویم ما متراکم و بلکه متورّم از یادآوری‌های متنوع است و گاه همین تراکم‌ها موجب می‌شـود تا منظور ومقصد اصلی از یادکردها به فراموشی رود و چه بسـا حواشـی نام‌ها و یادها بر متون مرام‌ها و یادگیری‌ها سایه‌ی سنگین افکنند.

هنـوز مـن درنیافته‌ام که مثلاً روز دختر یا روز جوان یا روز پرسـتار و فراوان روزهایی با گونه‌گون نام‌ها، در عمل چه کارکرد مؤثر و عملیاتی در زندگی‌ها داشته‌اند؟ تقدیم یک هدیه و یا برافراشتن یک پارچه‌نوشته و یا صِرفِ یادآوری یک روز به یک نام، چه خروجی و راندمانی را در زندگی‌ها نمایان می‌کند؟ یادکرد روز ازدواج علی و فاطمه علیهماالسلام، چه در اول ذی‌حجه بوده‌باشد و یا هر تاریخ دیگری، قرار است برای ما چه بیاوَرد، که اگر یادش را به خاطر نسپاریم، برایمان نخواهد آورد!؟

مـن نمی‌دانم در ایام کـرّ و فرّ کرونا چه میزان ازدواج ثبت شـد. نیز نمی‌دانم از میان ازدواج‌های صورت‌گرفته در این دوره، چه تعداد از آن‌ها به ضرورت مراعات پروتکل‌های بهداشتی به سادگی و سهولت و در جمع محدود خانواده‌ها برگزار شدند و چه تعداد همچنان بی‌توجه به این اصول، ره چنان رفتند که پیشـینیانِ پیـش از کرونا رفته‌اند؟ نمی‌دانم آنهایی که زنجیره‌ی سـرایت انسانی را جدی گرفتند و در محدوده‌ی احتیاط، مراسم ازدواجشـان را جشن گرفتند، در آینده چه میزان ناخوشبخت‌تر از کسانی باشند که بر طبل عادات و اطوار یک‌سال پیش کوفتند.

آیـا عروسـی‌هایی کـه در ایـن ایـام، بـدون اردوکشـی خیابانی و تصویربرداری اتوبانی و عروس‌چرخانی پارک و بوسـتانی برگزار شـدند، آینده‌ی نامطمئن‌تری نسـبت به عروسـی‌های یک‌سال و دوسال پیش‌تر خواهند داشت؟

آیا برگزاری جشـن‌های کوچـک و محدود خانگـی و به‌ناچار دور از ریخت‌وپاش‌های چشم‌هم‌چشـمی، خدشـه‌ای بر قبالـه‌ی ازدواج چنین زوجی انداخته‌اسـت؟ و در مقابل، آیا آنهایی که با یک گردهمایی بزرگ، یک زنجیره‌ی سـرایتی دیگر را به سلسـله‌ی کروناییان گره زدند، پیشانی بلندتر و سعادتمندتری را در آینده‌ی زندگی‌شان نمایان خواهند کرد؟

آیا حتمـا "کرونامصیبتی" باید ظهور کند، تا عادات و رفتارهای بی‌جا، غیرضـروری و گاه فاجعه‌آمیز بـه اجبار حـذف و یا تعدیـل و تصحیح شوند!؟

از هر طـرف که می‌نگـرم، نمی‌توانم آموزه‌های کرونایـی را در کنار آمیزه‌های شقاوتی که با خود آورده نبینم.

اکنـون که نمی‌دانیم تا کـی و چگونه مجبور به سـر کردن با این بلیّه هستیم، لااقل عطیّه‌های آموزنده‌اش را به غنیمت برگیریم؛ که خطاهایش را می‌توان تا حدودی به بعضی عطایایش بخشید.

مدارا کردن با مردم، نیمی از ایمان است

● پیامبر اکرم (ص)

زیر نظر: محمود صفادار



روستای غریب محله

گزارش از سحر شریعتمداری

غریب محله روستایی از توابع شهرستان بهشهر در استان مازندران است. این روستا در جنوب شهر بهشهر واقع در منطقه هزار جریب در میان کوههای سوچلما و جهانمورا قرار دارد که منطقه‌ای کوهستانی است. جمعیت روستا ۶۱۰ نفر است که شیعه هستند و به زبان مازندرانی صحبت می کنند. مردم روستا به شغل کشاورزی، دامداری اشتغال دارند و زنان روستا به صنایع دستی، کرباس و شال بافی نیز اشتغال دارند. بیشتر محصولات روستا را گندم، جو، لوبیا، کلزا و سیب‌زمینی تشکیل می‌دهد.

این روستا از شمال به روستاهای پجیم، زلت، شیخ محله. از جنوب به محسن آباد و کفکور و از شرق به روستای گالش محله و از غرب به چالکده محدود می‌شود.

در خصوص وجه تسمیه این روستا گفته می‌شود که از آنجا که مردم این روستا از مناطق مختلف به اینجا آمده و ساکن شده اند، نام روستا را غریب محله گذاشته اند.

آب و هوای این منطقه معتدل و مرطوب است. در این منطقه همه جا درختان مختلفی اعم از درخت سپیدار، گردو، به و انجیر خواهید دید. در مناطق اطراف روستا نیز درختان مرس، مرز و موزی نیز به وفور به چشم می‌خورد. از درختان خاص منطقه که حتی در جهان کمیاب است، درختی به نام درخت انجلی است که در این روستا فراوان است و در هیچ استان دیگری پیدا نمی‌شود. درخت خاروندی از دیگر انواع درختان روستاست که میوه ترش و لذیذی دارد که از آن بعنوان خمیر مایه غذای محلی "خمیر طلا" استفاده می‌شود.

به طور کلی وضعیت آب و هوای این روستا در زمستانها سرد و پر برف و در تابستانها معتدل و خنک است. جاذبه اصلی این روستا طبیعت خاص و زیبای آن است. یکی از بهترین







سیلوانای آذربایجان

روستای سیلوانا از روستاهای جنوب غربی استان آذربایجان غربی است که در ۳۰ کیلومتری شهر ارومیه قرار دارد که میان دو دره واقع شده است. جمعیت آن حدود ۱۴۰۰ نفر است و به زبان کردی کرمانجی صحبت می کنند.

وجه تسمیه روستا نیز به این شکل است که سیلوانا در لغت، کلمه‌ای با ریشه ایتالیایی است که به معنی جنگل و بیشه سبز و همچنین مکانی از بهشت می‌باشد؛ که با توجه به طبیعت زیبایش نامی کاملا درخور این منطقه است.

خانه‌های روستای سیلوانا معماری جالبی دارند و به شکل پلکانی ساخته شده اند. به طوری که در این خانه‌ها اهالی خانه‌های بالادستی می‌توانند از سقف خانه‌های پایین دستی به عنوان حیاط استفاده کنند. از سوغات و صنایع دستی سیلوانا می‌توان از فرش، گلیم، جاجیم، کلاه و جوراب پشمی و نیز انواع فرآورده‌های لبنی مانند ماست، پنیر، کره، روغن حیوانی و پشم از محصولات دامی نام برد.

یکی از عوامل اصلی شهرت این روستا این است که کارشناسان می گویند این روستا یکی از پاکترین هواها را دارد، روستایی که گفته می‌شود خالص‌ترین اکسیژن دنیا در آنجا وجود دارد، جایی که می‌توانید با همه وجودتان نفس عمیق بکشید و هوایی کاملا سالم را استشمام کنید.

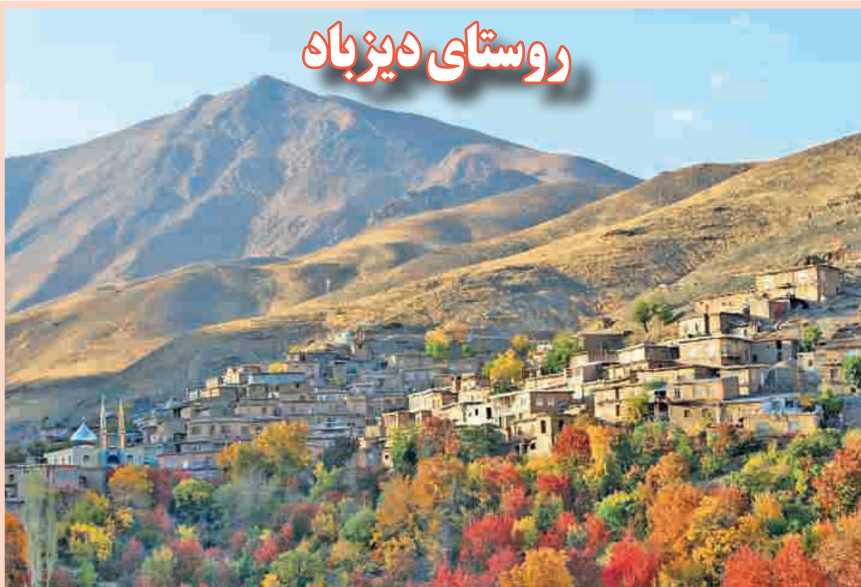
در این روستا درختان گردوی کوهی، درختان سیب و درختان جنگلی زیادی چهره روستا را بیش از پیش زیبا کرده است. درختان و آب دره‌های سیلوانا، در پشت سد شهر، همه دست به دست هم داده تا این روستا به عنوان یکی از مناطق جهان که دارای پاکترین هواست معرفی شود.

علاوه بر هوای تمیز روستا، عوامل متعدد و









روستای دیزباد

روستای دیزباد از روستاهای نیشابور و مشهد است که در مرز این دو شهرستان قرار گرفته است. این روستا بر دامنه‌های جنوبی رشته کوه بینالود قرار دارد. این روستا به دو بخش دیزباد بالا و پایین تقسیم شده است. دیزباد بالا در نیشابور و دیزباد پایین بخشی از مشهد محسوب می‌شود. بعد از ماسوله، دیزباد معروفترین روستای پلکانی در ایران است، با این تفاوت که پوشش جنگلی روستای دیزباد مثل ماسوله انبوه و سرسبز نیست.

اکثر مردم روستا در فصل بهار و تابستان برای انجام امور مربوط به باغداری در دیزباد به سر می‌برند و اکثراً ساکن مشهد و نیشابور هستند. محصولات دیزباد شامل گیلاس، آلو، سیب، آلبالو، گردو، بادام، زردآلو، هلو، گلابی، توت و... است.مردم دیزباد با گویش خاصی سخن می گویند که تا حدودی شبیه گویش مردم نیشابور است.

قدمت این روستا به سال ۹۵ هجری شمسی برمی گردد. از جمله رسوم زیبای دیزباد می‌توان مراسم "**چیله بجست**" را نام برد. این مراسم یکی از زیباترین مراسم اهالی دیزباد است. این رسم در دیزباد و برخی از روستاهای نیشابور در شب آخر بهمن ماه به پاسداشت نعمت‌های الهی برگزار می گردد و شباهت بسیاری به مراسم چهارشنبه سوری باستانی ایرانیان دارد. مراسم نوحصار نیز از دیگر رسوم جالب مردم این روستاست. در این مراسم که از سحرگاه شروع می‌شود برگزار کنندگان به صورت گروهی تا ظهر در محل برگزاری قسمت اول اتراق می کنند که یک دره U شکل است. قسمت دوم مراسم در قلعه‌ای در دورترین اراضی روستا برگزار می‌شود. فرهنگ برگزاری مراسم این است که شرکت کنندگان بعد از عبور از دو وادی در قسمت اول و پنج وادی در قسمت دوم، در مجموع از هفت وادی عشق عبور کرده و به فناءفی‌الله می‌رسند.

به محض ورود به روستا تغییر دما را احساس می کنید. باد محلی منطقه دیزباد با توجه به شرایط مناسبی که دارا است، موقعیت خوبی برای احداث نیروگاه بادی ایجاد کرده است و نیروگاه بادی دیزباد از ۱۵ سال پیش در این محل احداث شده است. این روستا از مقاصد گردشگری خوبی برای سفر در تابستان است و امیدواریم از سفر به این منطقه لذت ببرید.



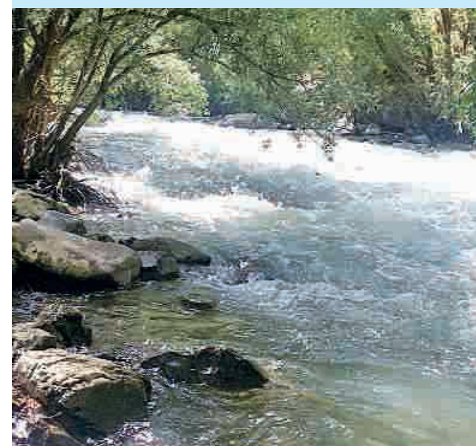
و زیباترین تفریحگاه‌های منطقه که میزبان لحظات دلپذیر مسافران است، منطقه "جزی" است. این منطقه در مسیر روستا است و در نزدیک روستای ولم قرار دارد. از اصلی‌ترین جاذبه‌های منطقه، رودخانه آن است که مردم برای شنا کردن از آن استفاده می کنند. محوطه‌های باز هم برای ورزش‌های مختلف وجود دارد. نام جزی از کلمه معجزی یا معجزه‌ای گرفته شده است.

چشمه "**هزار چشمه اسپه او**" یکی از چشمه‌های ده گانه جهان و معروفترین چشمه منطقه است. مناطق تفریحی دیگر شامل منطقه آسیو پشت، دومدومی، تاریک چشمه و دئو می‌شود.



جاذبه‌های دیگری هم هستند که مسافران و گردشگران را به خود جذب می کنند. دره‌های سرسبز بنار و ملیان و چشمه‌های متعدد آب شیرین مانند چشمه کانی تابر و چشمه چل آشان زیبایی خاصی را برای این روستا به ارمغان آورده است.

آبشار **سوله دوکل** نیز با ارتفاع ۴۰ متر در این منطقه قرار دارد که به دیدنی‌های روستا افزوده است. شما در این روستا به راحتی می‌توانید شاهد رویش انواع گیاهان صنعتی و دارویی مانند کتیرا، گل گاوزبان، شیرین بیان، پونه و... باشید.



جسارت در بطن خود، نبوغ و قدرت جادوانه‌ای را نهفته دارد • گوته

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع: سایت GOODMORNINGAMERICA.COM

از جمع آوری زباله تا دانشگاه هاروارد!

دو درس بزرگ



این هفته با خواندن ماجرای واقعی زندگی پر از پیچ و خم «رهان» پسری که این روزها ستاره دنیای مجازی شده است و هر کسی زندگی نامه او را می‌خواند او را تحسین می کند. با ما همراه باشید.

همه چیز تا هشت سالگی "**رهان استاتون**" عادی بود. او دانش آموز یک مدرسه دولتی در مریلند بود که با برادر، مادر و پدرش در یک خانه استیجاری زندگی می کرد. داشتن خیلی چیزها برای رهان آرزو بود ولی حداقل می‌دانست شبها گرسنه به رختخواب نمی‌رود، تا اینکه مادر رهان کشور را ترک کرد و پدرش بیکار شد.

رهان که کودکی بیش نبود باید بار زندگی را بر دوش می کشید و برای ادامه زندگی انتخاب دیگری نداشت. به همین دلیل ترک تحصیل کرد تا با کارگری هر طور که شده قسمتی از خرج خانه را بپردازد. در حالی که دیگر هیچ چیز مثل گذشته نبود. غذا در خانه کوچک و فقیرانه آنها به سختی پیدا می‌شد و روشن کردن بخاری در روزهای سرد زمستان برای خانواده فقیر آنها یک کار اصطلاحاً لاکچری به حساب می آمد. رهان فراموش نمی کند که شب‌ها مجبور بود با ژاکت‌های کلفت بخوابد تا از سرما یخ نزند. او می گوید:

"اغلب اوقات گرسنه بودم و از صدای غرغر کردن شکمم از گرسنگی عصبی و کم حوصله می‌شدم!". رهان بیچاره بعد از مدتی با تلاش موفق شد به مدرسه برگردد ولی مشکلی وجود داشت و آن هم این بود که به دلیل نخوابیدن‌ها شبانه به خاطر سرمای شدید به محض اینکه به مدرسه می‌رسید از گرمای مطبوع کلاس سراسر غرق در لذت شده و به خواب عمیقی فرو می‌رفت.

معلم‌های او که از این راز خواب آلودگی رهان بی‌خبر بودند، بعد از مدتی با استفاده از قانونی به نام "تنفر از کلاس درس" او را باز هم از مدرسه اخراج کردند.

اما با خواهش پدر دوباره به مدرسه برگشت و فقر به او اجازه رشد نمی‌داد؛ کمی بعد به سراغ ورزش بوکس رفت و با تلاش فراوان محبوبیتی برای خود آفرید.

رهان در ورزش بوکس آنقدر پیشرفت کرده بود که دیگر معلم‌ها و هم کلاسی‌هایش هر وقت که او را می‌دیدند به جای پرسیدن از وضعیت تحصیلی اش، از مسابقه بعدی و پیشرفت‌های او می‌پرسیدند. تا اینکه در یک اتفاق هر دو شانه او آسیب دید و شدت آسیب به حدی بود که رهان برای ماه‌ها حتی نمی‌توانست دستش را تا بالای سرش بیاورد اما این آسیب فیزیکی پایان راه ورزشی رهان نبود ولی بدون بیمه درمانی با هزینه‌های هنگفت درمان، فعلا باید برای مدت طولانی ورزش را کنار می گذاشت.

سال‌ها گذشت و حالا رهان به امید قبولی در دانشگاه روزهایش را سپری می کرد. نمره‌های پایین او اما دلیلی بود که بعد از ثبت نام در هر کالجی جواب رد بشنود. رهان نا امید که دیگر بهانه‌ای برای تلاش بیشتر نداشت، تصمیم گرفت برای گذران زندگی باز هم مدتی فقط کار کند. او بعد از جستجوی زیاد موفق شد در یک شرکت جمع آوری زباله به عنوان کارگر مشغول به کار شود. بعد از مدتی اما کم کم سوال‌های همکاران رهان شروع شد!

آنها متعجب بودند که پسری به این جوانی که باید به دنبال آرزوهایش باشد در شغل جمع آوری زباله چه می کند؟!

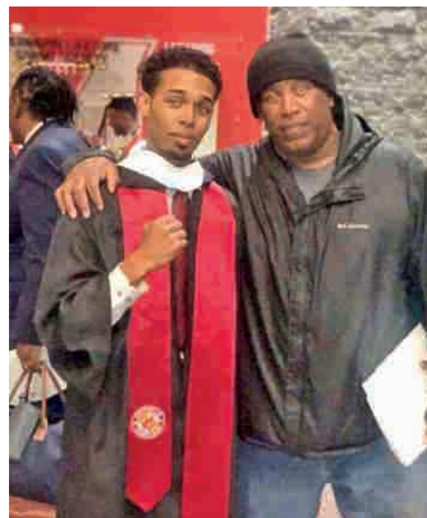
همه آنها مدام به رهان می‌گفتند که تو خیلی باهوش و جوان هستی و همین امروز باید سعی کنی تا آینده‌ات را تغییر بدهی. این اولین بار بود که رهان از بیرون از خانواده مورد تشویق و حمایت دیگران قرار می‌گرفت. تمام معلم‌ها، کشیش‌های کلیسا و حتی پدر خود رهان تا حالا او را نادیده گرفته بودند و حالا کارگران فصلی جمع آوری زباله دست به دست هم داده بودند تا کمک کنند آینده رهان با شغلی که برایش ساخته نشده پیوند نخورد و در نهایت این طور شد که چندین کارگر همکار رهان با نامه نگاری به کالج‌هایی که جواب رد به رهان داده بودند، تلاش کردند حداقل از یکی از آنها برای رهان جواب مثبت بگیرند. پروفسور یکی از دانشگاه‌ها که تحت تأثیر نامه نگاری همکاران رهان قرار گرفته بود، تصمیم گرفت با کمیته پذیرش دانشگاه صحبت کند تا تصمیمشان برای رد کردن رهان را عوض کنند. چند روز بعد رهان از دانشگاهی که چند بار از آن جواب رد شنیده بود پذیرش گرفت.

رهان در دانشگاه‌هاروارد

برادر کوچکتر رهان اما مجبور شده بود برای کمک کردن به خرج خانواده از تحصیل کناره گیری کند و این قلب رهان را به درد می‌آورد. رهان که آرزوهایش را نزدیکتر حس می کرد، حالا از قبل از طلوع خورشید به محل کارش در محل دفن زباله می‌رفت تا بتواند درسش را در دانشگاه ادامه بدهد. او مجبور بود روی هر نوع زندگی عادی که هر جوانی دارد از مهمانی رفتن تا بیرون رفتن با رفقا خط بکشد تا بتواند از تمام وقتش برای پیشرفت درسی استفاده کند.

رهان که سفت و سخت به برنامه تحصیلی‌اش چسبیده بود موفق شد دوره ابتدایی دانشگاه را سپری کند او به علت بیماری که از هوای آلوده محل دفن زباله گرفته بود، به تازگی شغلس را نیز عوض کرده و در یک دفتر مشاوره مشغول به کار بود... او که هرگز باور نمی کرد روزی بتواند زندگی تحصیلی که در رویاهایش می‌دید را دنبال کند حالا برای کالج‌ها و دانشگاه‌های مطرح دنیا ثبت نام کرده بود و منتظر جواب بود. مدتی بعد ایمیل‌های طلایی از راه رسید! دانشگاه هاروارد و دانشگاه کلمبیا به او برای تحصیل در رشته حقوق جواب مثبت داده بودند!

لحظه سورئالی بود! رهان دیگر ترک تحصیل برادرش و زحمت‌های پدرش را بر باد رفته



نمی‌دید. چون تلاش‌ها و سختی‌هایشان جواب داده بود.

رهان هم اکنون در دانشگاه‌هاروارد در رشته حقوق ثبت نام کرده و داستان زندگی‌اش الهام بخش افراد زیادی شده است که شرایط سختی را سپری می‌کنند.

رهان می‌گوید: " خودتان را دوست داشته باشید تا هرچیزی را که می‌خواهید در زندگی بدست بیاورید! شما همیشه می‌توانید با اندکی دقت نور را در زندگی‌تان ببینید. نور را دنبال کنید تا به روشنایی برسید".



نور امید بدرقه راه همه‌تان باشد!

یک درس از یک معلم افسانه‌ای

"دیسلکسیا" یا **خوانش پریشی** یک معلولیت آموزشی است که موجب اختلال در درک مطلب می‌شود.

این بیماری بخش‌هایی از مغز را که مسئول پردازش الگوهای گرافیکی و تشخیص صدای حروف است درگیر می‌کند و بر توانایی تشخیص کلمات، دیکته، رمز گشایی، مهارت شنوایی، حافظه کوتاه مدت یا واج خوانی تأثیر می‌گذارد.

این افراد نمی‌توانند یک متن را سریع بخوانند و ممکن است آن را به درستی متوجه نشوند.

این بیماری یک مشکل عصبی است که با سطح آموزش ارتباطی ندارد. به هر حال اگر افراد درگیر بیماری خود را تشخیص بدهند می‌توانند بهتر بخوانند و بنویسند.

با این توضیح ماجرای زیر را بخوانید.

***

در خانواده ما همه دوست دارند یک فیلم را بارها بارها به صورت تکراری ببینند.

" تینی" دختر کوچولوی من اصرار می‌کند فیلم مورد علاقه‌اش را برای بار صدم ببینم.

بله درست شنیدید! بار صدم! من هم البته مثل همیشه اصرارش را قبول می‌کنم چون می‌دانم دلیل این خواسته‌اش چیست. این بار "آنوپ" روانشناس ما هم در این تماشای فیلم ما را همراهی می‌کند. البته چون تلویزیون در اتاق من است، اغلب اوقات حتی اگر نخواهم فیلمهای تکراری را تماشا می‌کنم.

به یاد دارم که اولین باری که این فیلم را با تینی تماشا کردم، حس می‌کردم دیدن این فیلم حال تینی را بدتر کند و وقتی فیلم تمام شد در تاریکی اتاق یک گوشه نشستم و زار زار گریه کردم. دلیل اصلی گریه‌هایم این بود که فیلم داستان زندگی ما را روایت می‌کرد.

من مثل شخصیت اصلی فیلم مدت‌ها بود صحنه‌های تلخی مثل شرمندگی و خجالت از عدم توانایی فهم مسأله را تجربه کرده و زجر کشیده بودم و حالا دخترم نیز درگیر این اختلال شده بود. حداقل قبل از اینکه اختلال دیسلکسا شناخته شود، بارها به خاطر اینکه نمی‌دانستم مشکلم چیست شکنجه شدم و هر کسی می‌فهمد که بدترین حس دنیا خجالت و شرمندگی از مشکلی است که نا خواسته دچارش شده باشی و نقشی در آن نداشته باشی.

البته چیزی که به این تحقیر شدن‌های مداوم من در دوران کودکی کمک می‌کرد، وجود دو خواهر باهوش و زرنگم بود که باعث می‌شد پدر و مادرم مدام آنها را با من قیاس کرده و من را به عنوان پسر کودن خانواده در همه موارد نادیده بگیرند.

من به عنوان یک دانش آموز در مدرسه یک فاجعه به تمام معنا بودم.

هر معلمی من را به عنوان یک دانش آموز کم هوش می‌شناخت و این موضوع اغلب باعث رفتارهای نادرست و گاها خشن آنها با من هم می‌شد. این موضوعات تلخ برای من ادامه داشت تا اینکه توانستم با معدل خیلی پایین با چندین بار رد شدن در دوره دبیرستان دیپلمم را بگیرم و به زور وارد دانشگاه بشوم. جایی که زندگی‌ام برای ابد تغییر کرد!

من در محیط دانشگاه با استادی آشنا شدم که می‌دانست دلیل عدم درک مطلب در من چیست. او اطلاعات کافی نسبت به نشانه‌های اختلال من داشت و به من یاد داد ذهن به هم ریخته و گیج شده‌ام را چه طور کنترل کنم و چه طور با سوالات مداومی که مغز ناتوانم از من می‌پرسد کنار بیایم و خسته نشوم. تکنیکی که یادگیری آن باعث شد زندگی‌ام نجات پیدا کند. او به من فضای مناسب داد تا بتوانم خطاهایم را بارها و بارها درست کنم و در نهایت همین موضوع مثل نوری برای روشن کردن راه زندگی‌ام تبدیل به آخرین پناهگاهم بشود.

حالا اما می‌دانم که بیماری دیسلکسا هیچ درمانی ندارد. امروزه با یک جستجوی ساده در اینترنت می‌توان نشانه‌های اختلال من و دخترم را خواند و درباره آن اطلاعات کسب کرد. بیماری ما درمان ندارد، ولی با یکسری روش‌های ساده می‌توان زندگی این افراد را تا حدود زیادی راحت کرد:

ارزیابی نیازهای فردی مثل معلم ویژه، راهنمایی و پشتیبانی توسط خانوده و معلم، ارزیابی مداوم پیشرفت‌های آموزشی، مدیریت زمان برای تقسیم کردن یک پروژه بزرگ به قسمت‌های کوچک، استفاده از فلش کارت‌ها و ماژیک‌های رنگی، نوت برداری مداوم، کار کردن در یک محیط آرام و بدون سر و صدا و...

بعد از خواندن این مطلب، خواهش می‌کنم قبل از قضاوت درباره هوش افراد، در مورد همه چیز خوب فکر کنید!

هیچ فرازی، در برابر آدم‌های پاکباخته، توان ایستادگی ندارد ● گوربوت

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
زهره

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

من و آنها و... او!

هر وقت یک خواستگار برایم پیدا می‌شد و زن دائی‌ام-که همیشه جای خالی مادرم را پر کرده بود-حس می کرد که من در مورد آن خواستگار نظر مثبتی دارم، چون می‌دانست من خیلی با دایی رودربایستی دارم، خودش می‌رفت و با روشی که فکر می کرد می‌تواند شوهرش را قانع کند، با خنده و به شوخی حرفش را می‌زد: "آقا **ایرج** باید دست به جیب بشی و پولها رو از حسابت بکشی بیرون، چون "**زهره**" از این خواستگارش خوشش آمده و زودتر باید جهیزیه را جور کنیم"!

دایی ایرج اما، هر بار که این حرف را از زبان زنش می‌شنید، لبخندی می‌زد و در حالی که سعی می کرد "بابا کرم" خودش را که خوب بلد بود اجرا کند، بشکن می‌زد و می‌رقصید و می گفت:

-به قول "حسن آقای لوس آنجلسی"؛ دختری دارم شاه نداره... از خوشگلی تا نداره، به راه دورش نمی‌دم..."

دایی اینها را با خنده می گفت، اما من هم مانند زن دائیم که "**ناهید** جون" صدایش می کردم، می‌دانستم که دایی ایرج وقتی بخواهد "نه" بگوید، همیشه از شوخی و خنده استفاده می کند!

به همین دلیل من هم قبول می کردم و با اینکه داشتم به سی سالگی می‌رسیدم، اما بدون هیچ اعتراضی نظرش را می‌پذیرفتم، نه فقط به این علت که دختر زیبایی بودم و تحصیلات دانشگاهی هم داشتم، که مهمترین دلیلش خود دایی بود؛ دایی ایرج هیچ چیز برای من کم نگذاشته بود. بعد از پنج سالگی که پدر و مادرم را- "به فاصله یک سال-از دست دادم و هیچ پشت و پناهی نداشتم، دایی ایرج بود که مرا به خانه‌اش برد و از من مانند یک پدر مراقبت و بزرگ کرد. گاهی اوقات دایی آنقدر هوای مرا داشت و خواسته‌هایم را برآورده می‌ساخت که بعضی وقتها "ناهید جون" با خنده اما به طعنه می گفت:ایرج خان اگر پسرمان حسودی نمی کنه، ولی من کم کم دارم به این شازده خانم حسودیم می‌شه!

ولی من هرگز از شنیدن حرفهای زن دایی دلخور نمی‌شدم، چون می‌دیدم و حس می کردم که خودش هم در خیلی از موارد، هوای مرا بیشتر از پسر خودش دارد. پسر داییم که سه سال از من کوچکتر بود نیز هیچ وقت به این چیزها حساسیت نشان نمی‌داد، شاید به این خاطر که خود "**آرمان**" نیز حس می کرد که اگر یک خواهر هم داشت، باز هم مثل من برایش خواهری نمی کرد. دایی ایرج و ناهید جون فقط همین یک پسر را داشتند و در حقیقت، من که خود را وامدار مهربانی‌های پدر و مادرش می‌دیدم، با همه وجودم آرمان را مانند برادرم دوست داشتم و مراقبش بودم. حتی چند سال قبل که برای کار کردن به ترکیه رفته بود و متوجه مخالفت پدر و مادرش با ازدواج او و یک دختر اروپایی شد، آرمان از من خواست آنها را راضی کنم و من



نیز آنقدر با دایی و زن دایی حرف زدم تا بالاخره قانع شدند و حتی برای مراسم عروسی به ترکیه رفتیم و برگشتیم.

همه اینها از جمله دلایلی بودند که دایی ایرج و ناهید جون صادقانه مرا دوست داشته باشند و من هم تمام تلاشم این باشد که بتوانم پاسخگو و قدرشناس محبت‌هایشان باشم. تنها مساله‌ای که وجود داشت همین سختگیری دایی ایرج برای ازدواج من بود، اما این را که از زن داییم می‌پرسیدم، پاسخش قانعم می کرد:

-ایرج دلش می‌خواهد تو خوشبخت بشی و فقط برای همین است که حاضر نیست به سادگی شوهرت بده زهره جان!

هر چه بود من آنقدر برای دایی و زن دایی حرمت قائل بودم تا بالاخره همان خواستگاری که آنها آرزویش را داشتند و من هم حس می کردم می‌تواند خوشبختم کند از راه رسید؛ **شروین** که در یکی از رشته‌های علمی نخبه بود و پس از پایان تحصیلاتش نیز شغل و موقعیت اجتماعی خوبی داشت، پسر خاله یکی از دوستان خودم بود که چند بار مرا در منزل دوستم دیده بود و از همان ابتدا حس کردم به من علاقه‌مند شده است. با این حال موقعی به خواستگاری‌ام آمد که ابتدا از زبان خودم شنید که من هم دوستش دارم و سپس قرار خواستگاری را گذاشت.

فقط خدا می‌داند در آن چند روز باقیمانده تا شب مراسم، چقدر با خدا راز و نیاز کردم و از او خواستم که این بار دایی ایرج مانند همیشه سختگیری نکند. خوشبختانه انگار نذر و نیازهایم به درگاه خداوند مقبول افتاد، چرا که دایی ایرج بالاخره موافقت کرد و به قول خودش؛ دیگر دلیلی برای نه گفتن نداشت! به این علت که "شروین" همه ویژگیهایی را که یک مرد می‌تواند داشته باشد درخود داشت؛ تحصیلکرده، معتقد، متخصص، باشخصیت و از همه مهمتر صاحب خانواده‌ای محترم که خیلی هم مرا دوست داشتند و از همان شب خواستگاری، مهر و محبت آنها نیز به دل من نشست و اینطوری بود که من و شروین با هم ازدواج کردیم و شروین و خانواده‌اش که وضع مالی خوبی داشتند، به معنی واقعی یک جشن عروسی باشکوه و در یکی از شیک‌ترین "باغ تالار"های تهران برایمان برگزار کردند. شاید شیرین‌ترین اتفاق در شب عروسیمان،

حضور ناگهانی پسر دایی‌ام آرمان و زنش بود که فقط برای حضور در جشن ما آمده بودند و دو روز بعد هم به ترکیه برگشتند، چرا که هر دویشان به سختی در استانبول شغلی پیدا کرده بودند و وقتی من اصرار کردم بیشتر بمانند، آرمان مانند همیشه، صادقانه حرفش را زد: "زهره جان بیشتر نمی‌توانیم در ایران بمانیم، من و "ریتا" با بدبختی این شغل را پیدا کردیم و الان هم با هزار بدبختی و با التماس از صاحبکارمان برای ۴۸ ساعت مرخصی گرفتیم و باید زود برگردیم، وگرنه اخراجمان می کنند!"

من که قبلاً هم و در مکالمات تلفنی از زبان آرمان شنیده بودم که ریتا هم مانند آرمان "مهاجر" است و اقامت دائم ندارد، شغلشان سخت و درآمد ماهانه‌شان کم است و فقط از این بابت ناراحت بودم که آنها تقریباً حقوق یک ماهشان را برای خرید بلیط هواپیمایشان هزینه کرده بودند! از همه بدتر و آنچه دلم را سوزاند این بود که موقع خداحافظی با پسر دایی و همسر مهربانش "ریتا" که اهل رومانی بود، گردنبند طلای کوچکی را- که تنها هدیه شوهرش به او بود- از گردنش باز کرد و به گردن من بست و سکوت کرد، اما به جای "ریتا" آرمان گفت:

-متأسفانه پول نداشتیم که برایت هدیه بخریم، واسه همین "ریتا" اصرار کرد که تنها هدیه‌ای را که من بهش دادم، به تو هدیه کنیم!

از سخاوت و مهربانی آرمان و زن رومانیایی‌اش طوری بغض کردم که فقط توانستم بگویم: "مطمئن باش بعدها جبران می کنم پسر دایی"!

و بعد خداحافظی کردیم و آنها به ترکیه برگشتند و من هم زندگی شاد و خوشبختم را کنار شروین شروع کردم. آنقدر خوشحال و خوشبخت بودم که روزی ده بار به دایی ایرج و ناهید جون تلفن می‌زدم و شوخی و جدی می گفتم: "خدا را شکر که سختگیر بودین و آنقدر مرا شوهر ندادین، تا بهترین مرد دنیا نصیبم بشه"!

راست هم می گفتم، چون شروین واقعاً با معرفت‌ترین مرد دنیا بود، این را یک سال بعد از ازدواجمان فهمیدم، یعنی چیزی حدود سه ماه قبل که زن داییم "ناهید جون" قربانی کرونا شد!

***

شاید عذاب آورترین ایام زندگی همه آدمهای دنیا همین روزها باشد که وقتی عزیزت می‌میرد، نتوانی برایش مراسم بگیری و حتی اجازه نداشته باشی در مراسم دفن او حضور پیدا کنی! و این همان غصه بزرگی بود که نصیب من شد و با خودم فکر می کردم مصیبتی بزرگتر از این وجود ندارد. اما وجود داشت، مصیبت بزرگتر را موقعی فهمیدم که نامه "ناهید جون" را خواندم، نامه‌ای

زهره جان من زن دایی تو نیستم، همانطور که ایرج "دایی" تو نیست! در حقیقت من نامادری تو هستم و آن کس که تو او را دایی صدا می‌کنی و در تمام این سالها دایی ایرج صدایش می‌کردی، پدر توست!

که او در همان روزهای اول بیماری‌اش به شوهرم داده و به او گفته بود: "آقا شروین اگر زنده ماندم که نامه رو به خودم برگردان، ولی اگر از دست این ویروس نتونستم فرار کنم، این نامه رو به دست زهره برسون، چون نمی‌خوام در آن دنیا روحم عذاب بکشه!"

اینها را شروین گفت و در حالی که اضطراب مرا می‌دید گفت: "ناهید خانم قبل از عروسیمان، آنچه را که الان می‌خوای برای من گفته بود" این را گفت و من نامه را باز کردم و خواندم آنچه که تنم را لرزاند:

"زهره جان اگر داری این نامه را می‌خوانی، معنی‌اش این است که من در این دنیا نیستم، خیلی تردید داشتم که حقیقت را برایت بنویسم یا نه؟ می‌دانم که وقتی واقعیت را بفهمی از همه ما متنفر خواهی شد! ولی بعد از ۲۷ سال عذاب وجدان، دلم نمی‌خواهد بعد از مرگم نیز روحم در عذاب باشد! زهره جان من زن دایی تو نیستم، همانطور که ایرج "دایی" تو نیست! در حقیقت من نامادری تو هستم و آن کس که تو او را دایی صدا می کنی و در تمام این سالها دایی ایرج صدایش می کردی، پدر توست! ماجرا برمی گردد به موقعی که تو ۲ سالت بود و با پدر و مادرت زندگی خوبی داشتید؛ پدرت همین ایرج بود و اسم مادرت "اکرم" بود! آن روزها من مانند یک "زالو" وارد زندگی پدرت شدم و کاری کردم که ایرج مجبور باشد با من ازدواج کند. تو ۳ سالت بود که خداوند آرمان را به من و ایرج داد! من و ایرج و پسرم خوشبخت بودیم و تنها غصه ما، یا بهتر است بگویم تنها وحشت ما این بود که مادرت "اکرم" از ماجرای ازدواج من و شوهرش باخبر شود! ولی من که از آن زندگی پنهانی خسته شده بودم، با خودم فکر کردم: "مرگ یکبار و شیون هم یک بار..."

و آن موقع بود که یک فکر پلید در مغزم جرقه زد و بدون معطلی فکرم را عملی کردم؛ می گویم یک فکر پلید، چون در همه این سالها مانند خوره خودم را می خوردم ومدام خود را سرزنش می کردم و از خودم می‌پرسیدم: "شاید اگر من آن کار را نکرده بودم و شاید اگر ایرج هم پیشنهادم را نمی‌پذیرفت، امروز تو سرنوشت دیگری داشتی و مادرت هم دچار آن سرنوشت نمی‌شد!...

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

داستان کوتاه غواص فداکار

توی سنگر مخابرات عربده می کشید می‌خواست ارتباطش را با عقبه لشگر برقرار کنند تا درخواست نیروی کمکی کند، اما همه ارتباط‌ها قطع بود.

محمدحسن ابوحمزه نویسنده کشورمان در وبلاگ شخصی خود داستان کوتاهی با عنوان غواص فداکار نوشته که مشرق آنرا بازتاب داده و گمان می کنیم خواندنش خالی از لطف نباشد.

همه جا پر بود از دود باروت، جهنمی برپاشده بود، زمین جزیره **امّ الرصاص** زیر آماج انواع گلوله‌ها می‌لرزید. با هر انفجار عده بیشماری از نظامیان غافلگیر شده بعثی قتل عام می‌شدند. هیچ کس فکر نمی کرد بعد از شکست دو هفته قبل ایرانی‌ها دیگر رمقی برای آنها باقی مانده باشد، اما مانده بود. پر شوروحرارات، آماده‌تر از گذشته. آنها تا انتقام همرزمانشان را نمی‌گرفتند دست بردار نبودند. آتشبارهای منظم ایرانی‌ها همه ارتباط‌ها را قطع کرده بود.

سرهنگ جاسم توی عمق سنگر زیرزمینی کلافه و مستاصل، دیوانه وار دنبال راه فرار بود. تا آن لحظه سه چهار نفر از زیردستانش را کشته بود. آخرین نفر سرگرد ماجد بود. سرنوشت فرمانده ارشد "طالع خلیل" سرهنگ را به وحشت انداخته بود. توی سنگر مخابرات عربده می کشید می‌خواست ارتباطش را با عقبه لشگر برقرار کنند تا درخواست نیروی کمکی کند، اما همه ارتباط‌ها قطع بود. می‌خواست با تلفن غورباقه‌ای مخصوص فرمانده لشگر صحبت کند آن هم قطع بود.

سرگرد ماجد فرمانده واحد مخابرات گارد ریاست جمهوری از ترس گوشه‌ای کز کرده بود، کاری از دستش برنمی آمد. چون برّه‌ای جا مانده از گله بود که گرگ بالای سرش رسیده باشد.

صدای فریاد "الله اکبر" ایرانی‌ها هر لحظه نزدیک ترمی شد. دیگربه وضوح صدای مارش پیروزی عملیات آنها را از بلندگوها می‌شنیدند، تا مرگ خفت بار یا اسارت ذلت بار وقتی نمانده بود. چقدر زود مزد جنایتشان را می گرفتند.

ماجد دل به دریا زد خواست اعتراف کند که لوله کلت کمری روی شقیقه‌اش لرزید، شتک خون به روی بی‌سیم‌ها و تجهیزات مخابراتی ریخت، ماجد نتوانست اعتراف کند.

او نتوانست بگوید همان چند روز قبل بود که هرچه سیم تلفن توی مقر بود جمع کرده بودند تا دستان غواصان ایرانی را با آنها ببندند. همان غواصانی که زنده زنده زیر خاک دفن شده بودند.

سپیده نزده بود که خط ایرانی‌ها تثبیت شد ، این بارهم غواصان خط شکن بودند.

متأسفانه افراد پست هم گاهی صاحب اراده می‌شوند ● آلبر دو کامو

کرونا، تو... هم؟!



فکـر می کردیم کرونا ویـروس دمکرات اسـت و فقیر و غنی نمی‌شناسـد. حتی گمان کردیم که بیشتر یقه پولدارها را می گیرد و کسب و کارشان را بیشتر کساد می کند اما رفته رفته دیدیم که در ایـن مورد هم اشـتباه می کردیم. یکی از مصادیق آن خبری اسـت که ایسنا به نقل از بلومبرگ روی خروجی‌اش قرار داده و در حالی که در آمریـکا روزی هزار نفر به دلیل این بیماری می‌میرند و میلیونها نفر بیکار شده‌اند ثروتمندترین مرد جهـان رکورد افزایش دارایـی در یک روز را شکسته اسـت.بنابراین گزارش در پایان معاملات هفته گذشـته بورس نیویورک، ارزش سهام گروه آمـازون که مالک آن جف بزوس از ثروتمندترین مردان دنیاست نزدیک ۲/۹ درصد رشد کرد و به ۳۱۷۰ دلار در هر سـهم رسید. این افزایش باعث شد که تنها در طول یک روز ثروت جف بزوس ۱۳ میلیـارد دلار افزایش پیدا کند و به رقم خیره کننده ۱۹۰ میلیارد دلار برسـد.تازه جف بزوس ۵۶ ساله چند سـال قبل مجبور شد برای طلاق از همسرش بخشی از سهام آمازون را به او انتقال دهد اما با این وجود همچنان با داشتن ۱۲ درصد سهم، بزرگترین سهامدار شرکت اسـت.مک کنزی همسر سابق او کـه در جریان طلاق، ۴ درصد از سـهام بزوس را تصاحب کرد حالا با ۶۰ میلیارد دلار دارایی دومین زن ثروتمنـد دنیاسـت. کرونا البتـه در روزهای نخست حسـابی به ثروتش حمله کرد و در اواسط مـارس و روزهـای اول همه گیـری در آمریکا در یک روز ۷ میلیارد دلار از ثروتش کاسـت اما حالا دو برابر آن را در یک روز به او برگرداند و نشـان داد که حتی او هم حریف پولدارها نیسـت. حالا بد نیست به کرونا بگوییم: کرونا!، تو... هم؟!

تالار بورس زیر درخت!

بازار بورس این روزها حسابی داغ است. حداقل یک سوم ایرانیان سهامدار بورس هستند و بسیاری از مردم بورس باز شده‌اند. اگر گمان می کنید تنها در شهرهای بزرگ و یا شهرستانها این بازار جلوه پیدا کرده اشـتباه می کنید.چرا که شاید دیده یا خوانده باشید که در روستاها هم بازار بورس داغ است از جمله سایت الف به نقل از خراسان از عجیب‌ترین تالار بورس دنیا عکس و خبری منتشـر کرده که چکیده‌ای از آن را می‌خوانید:



ایـن روزها تـب و تاب ورود به بـورس در همه جا مشـاهده می‌شـود و همه از پیر و جـوان و کودک گرفته تا نوزادان چند ماهه کد بورسـی دارند... اما در این میان ماجرای روستای "مال ملّا" در نزدیکی شهر لنده استان کهکیلویه و بویراحمد که ۸۵ درصد اهالی آن کدبورسـی دارند در شبکه‌های اجتماعی سـر و صدای زیادی به راه انداخته است. "مال ملّا" با ۱۳۵ خانوار، ۵۱۳ نفـر جمعیت دارد با مردمانی خونگـرم و میهمان نواز که کار و شـغل اصلی آنها کشـاورزی و دامداری اسـت و جالب اینکه معتاد ندارنـد و ۸۵ درصدشـان تحصیلکرده‌اند اما نکته عجیب ماجرا این است که در این روستا شاهد یکی از عجیب‌ترین تالارهای بورس هستیم که زیر یک درخت تشـکیل می‌شـود. این درخت که بر بلندی قـرار دارد و آنتن دهی مناسـبی هـم در این محل وجود دارد محل تشـکیل جلسات بورسی است. به گفته یکی از اهالی چون در روسـتا اینترنت بسـیار ضعیف است وقتی کمی به سمت لنده پیش می‌رویم درست زیر همین درخت اینترنت خوب می‌شود و به همین دلیل مردم در روز چند ساعتی برای خرید و فروش سـهام زیر آن جمع می‌شـوند و به کمک هم سهامشـان را خرید و فروش می کنند. به گفته او خرید و فروش سـهام حالا به شغل دوم آنها تبدیل شـده که به گفته اکثر اهالی از شغل اول آنها درآمد بیشـتری دارد و عجیب اینکه بنابـر این گزارش و بر اسـاس گفته‌هـای اهالی، مردم تا بـه حال بیش از بیسـت میلیارد تومان در این روسـتا در بورس سرمایه‌گذاری کرده‌اند و فردی با یک و نیم میلیارد تومان بیشترین سرمایه‌گذاری را داشته است.

همه ماسک می‌زنند

عصر ایران تصاویری از رؤسای جمهور و مقامات جهان با پوشـش ماسک منتشر کرده که چاپ آن در زیر همین صفحه به منظور تشـویق همگان به زدن ماسـک خالی از لطف نیست. بویژه آنکه این روزها در کشورمان متأسفانه شاهد افزایش مرگ و میـر هموطنانمان به خاطر عـدم رعایت نکات بهداشـتی هسـتیم و در حالی که در ابتدا بسـیار خوب و تحسـین برانگیز مراعـات می کردیم، کم کم مسـاله را جدی نگرفتیـم و هم آمار ابتلا و هم آمار مرگ و میر روند افزایشی گرفته است. تکرار این نکته لازم است که بگوییم کادر درمانی واقعاً خسـتـه است اند کی به آنها فکر کنیم و اجازه ندهیم بیش از این خسته شوند.

مرگ قاضی برایمان مبهم است

بیـش از یک ماه از مرگ قاضی منصوری که اعلام شـد جسـدش در هتلی در رومانی کشـف شـده می‌گـذرد و هنوز هم کم و کیف حادثه مشـخص نشـده اسـت. اخیراً برادر وی حتی مرگ او را زیر سـوال برد و گفـت زنده بودن یا مـرگ غلامرضا منصوری برای ما مبهم است. پلیس بین‌الملل چند روز پیش تماسـی با ما داشتند و قرار شد جلسه‌ای داشته باشیم تا همراه گروهی که از طرف پلیس بین المللی برای بررسـی موضوع به رومانی می‌رود ما نیز برویم اما خبری نشده است. زنده بودن یا نبودن

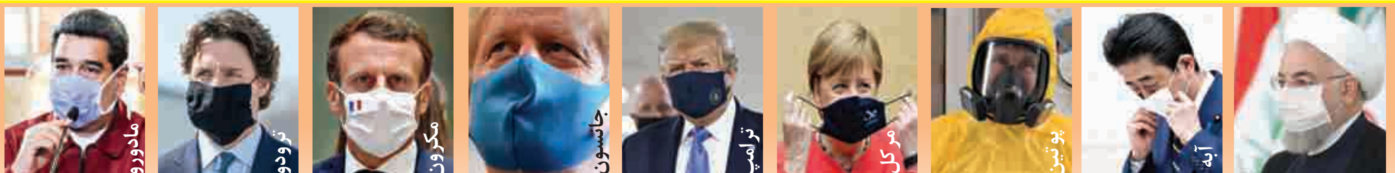


او هم برای ما مشخص نیست. تاکنون نه تصویری، نـه دی ان‌ای و نه مدرکی در مورد مرگ برادرم به ما ارائه نکرده‌اند. آخرین تماس ما هم با او ظهر روز حادثه بود که نگران امنیت خود بود و سفارت او را پذیرش نکرد... در همین ارتباط البته اعلام شد که جسد این قاضی به ایران منتقل شده است.

هندوانه برای همه خوب نیست



گـروه دیگـر رسـانه‌های فـارس طی گزارشـی به نقـل از یـک کا ر شـنا س روسـی امـور تغذیـه اعـلام کرده کـه هندوانه با همه شـیرینی و لذتی کـه دارد بخصوص در این فصل گرم سـال اما خـوردن آن برای برخی افراد که مشکلات گوارشی دارند خوب نیست. به گفته



دکتر سوتیلا ناووس، هندوانه با وجود آنکه یک منبع غذایی بسیار خوب دارای مقدار زیادی مایعات و ویتأمین و مواد معدنی بویژه ماده بسیار مهم لیکوبین است که برای حفاظت از پوست در برابر اشعه ماوراء بنفش مفید است اما برای افرادی که به اسهال، التهابات روده بزرگ، سنگ کلیه و بیماری پروستات مبتلا هستند ضرر دارد. او همچنین خوردن هندوانه را به خصوص در فصل گرم برای افراد سالم بسیار مفید ارزیابی.

قربانیان رسانه‌ای کرونا



دکتر روح الله رجایی، متولد ۱۳۶۱ هنوز به ۵۰ سالگی نرسیده بود که کرونا خیلی سریع به جانش چنگ انداخت و سردبیر جام جام که همین اسفند سال گذشته به این مسئولیت رسیده بود بر اثر این بیماری فوت کرد.

به گزارش فارس در این چند ماهه جز او چهره‌های دیگری نیز در رسانه‌ها تسلیم این بیماری شدند. سهیل گوهری روزنامه نگاری که مدت کوتاهی مدیر روابط عمومی باشگاه استقلال هم شده بود، چند روز قبل از رجایی درگذشت. او هم میانسال بود و متولد ۱۳۵۸. سیدعبدالله زاویه از جمله سردبیران خبرگزاری فارس و عضو شورای سردبیری اوایل بهار امسال فوت کرد. علی بهزاد روزنامه نگار پیشکسوت نیز پس از یک ماه ونیم بستری در بیمارستان طالقانی سرانجام تسلیم این ویروس منحوس شد. آخرین آماری هم که از خبرنگاران دنیا که تسلیم کووید ۱۹ شدند وجود دارد نشان می‌دهد تاکنون بیش از ۵۸ روزنامه نگار در جهان به خاطر ابتلا به کرونا جان باختند.

کرونا، مانع قات زدن در سومالی

اصطلاح قات زدن را زیاد شنیده‌اید اما شاید گمان کنید منظور قاتی کردن است. یعنی طرف قاتی کرده یعنی دو چیز را با هم مخلوط کرده و قاتی کردن کم کم تبدیل شده به قات زدن... اما "قات" واقعاً به همین لفظ و املا نام برگ یک گیاه است که برگی شبیه برگ چای دارد که البته از برگ چای اغلب کوچکتر است و تأثیر تخدیری دارد شبیه ماری جوانا منتهی با درجه اعتیاد خفیف‌تر اما به هر حال یک ماده مخدر است. عصر ایران چند روز پیش گزارشی داشت تحت عنوان "کرونا مانع قات زدن در سومالی شد". در بخشی از این گزارش می‌خوانیم: شیوع ویروس کرونا و لغو پروازها در سومالی باعث وخیم شدن حال افرادی در سومالی شده که به مصرف برگ گیاه "قات" یا خات عادت دارند. جویدن برگ گیاه قات و



مکیدن عصاره آن به عنوان یک مخدر ملایم در سومالی و بسیاری از کشورهای شاخ آفریقا و حتی در برخی کشورهای آسیایی نظیر یمن مرسوم است و اخیراً به دلیل شیوع کرونا و لغو پروازها بهای آن از کیلویی ۲۰دلار به کیلویی ۳۰۰ دلار رسیده است و بسیاری از مصرف کنندگان توان خرید آن را ندارند. بر اساس برآوردهای موسسه تحقیقات پزشکی کنیا در نایروبی بیش از ده میلیون مصرف کننده قات در سراسر جهان وجود دارد و سومالی یکی ازبزرگترین بازارهای قات در جهان است. این گیاه بیشتر در ارتفاعات مرکزی و زمینهای حاصلخیز کنیا رشد می کند و اندکی پس از برداشت برای توزیع به خارج از کنیا به فرودگاه نایروبی منتقل می‌شود.

رهن اتاق خوابگاهی چند؟

اخیراً وزارت مسکن و دولت اعلام کرده‌اند که به مستاجران از ۱۵ تا ۵۰ میلیون وام ودیعه رهن مسکن می‌دهند تا بتوانند بخشی از مشکلاتشان را حل کنند. البته برای این وام شرایطی هم در نظر گرفته‌اند. از جمله اینکه متاهل و دارای ۳ فرزند باشند یا تازه داماد و تازه عروس و یا مستمری بگیر کمیته امداد یا بهزیستی. این وام ودیعه نرخ ۱۲ درصدی دارد که نرخ معقولی است و مستاجران فقط سود این وام را به صورت قسط می‌پردازند و پس از پایان دوره اصل آن را باید برگردانند. در همین رابطه اما بسیاری معتقدند با این مبلغ نمی‌توان منزل مناسبی در تهران رهن کرد. از جمله تابناک به نقل از خبرگزاری کار ایران در گزارشی عجیب اطلاع داده که مظنّه رهن یک اتاق در خوابگاه‌های متعلق به بخش خصوصی در تهران بیش از ۱۵۰ میلیون تومان است.

بنابراین گزارش رهن یک اتاق ۹ متری در یکی از پانسیونهای دخترانه سعادت آباد ۱۵۰ میلیون تومان است و اتاق VIP همین خوابگاه تا ۳۰۰ میلیون هم به رهن رفته است. در همین خوابگاه قیمت اجاره یک اتاق ۳ تخته ۵ میلیون ودیعه و یک و نیم میلیون اجاره و اتاق چهار تخته ۵ میلیون ودیعه و یک میلیون و هشتصد هزار تومان اجاره است. البته اجاره در مناطق مرکزی و پایین شهر پایین‌تر است اما در کل حتی با این کمک دولت که البته باز هم باید آن را به فال نیک گرفت و از این اقدام حمایت کرد بعید به نظر می رسد بتوان مشکل مسکن مستاجران را حل کرد.

۷۸ حقوق شهروندی



محمدجعفر جوادی

چگونه می‌شود اندیشمندی، صاحب سخنی، استاد دانشگاهی، خود را مسلمان بداند، کشورش را و حکومتش را اسلامی بداند و اظهار کند که مبارزه با ظلم در جهان به ما چه مربوط است؟ چرا باید به مظلومان و محرومان کشورهای دیگر کمک کنیم؟

این با تمامی آموزه‌های دینی، انسانی و اخلاقی ناسازگار است، بر این اساس است که بند ۱۶ اصل سوم قانون اساسی تنظیم سیاست خارجی کشور بر اساس معیارهای اسلام، تعهد برادرانه نسبت به همه مسلمانان و حتی حمایت بی‌دریغ از مستضعفان جهان را تکلیف کرده است. یعنی از وظایف دولتها به لزوم اسلامی بودن آن رعایت و اعمال این اصل است. از آنجا که در جامعه و امت اسلامی و انسانی تمام انسانها در حقیقت شهروندجهانی و اسلامی اند. رعایت این حقوق شهروندی در عرصه گیتی بر عهده هر مسلمان و هر حکومت اسلامی است.

از دیگر حقوق شهروندی که حق همه ما در قبال یکدیگر و از جمله در قبال دولت و حکومت و وظیفه دولت نسبت به مردم است در اصل هشتم قانون اساسی بدان تأکید شده است.متأسفانه موضوع امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به خیر و ممانعت یا مخالفت با شر، زشتی، پلیدی و ناپاکی در کشوری که داعیه دار حرکت معنوی در جهان است، بیشتر به سمت امور مادی و جسمانی سوق داده می‌شود و به این وجه اکنون بیشتر اهمیت داده می‌شود، در حالی که در باب امر به معروف و نهی از منکر، نه برای اسلامی کردن و مومن کردن جامعه که برخی اعتراض می کنند که به زور نمی‌توان انسان‌ها را به بهشت برد، بلکه برای انسانی کردن جامعه در احادیث و روایات بسیار و آیات متعددی از قرآن کریم بدان اشاره شده است. می‌دانیم که آفریده انسانها خداوند است و می‌دانیم که پروردگار تمام عالم هستی را برای خدمت به انسان آفرید و چه کسی خیر و شر آفریده‌ای را بهتر و دقیق‌تر و جامعتر از آفریده آن می‌داند؟ بنابراین بدیهی است که بدانیم و یقین پیدا کنیم که تمامی فرمانهای الهی و دستورات پیامبر اکرم اسلام (ص) وائمه معصومین(ع) که از فرمانها و اوامر الهی سرچشمه می گیرد در راستای خیر و صلاح، صحت و سلامت و اعتلا و شکوفایی جوامع انسانی، چه مسلمان و چه غیر مسلمان است، حال بر مسلمانان که تابع این ذوات مقدسه هستند واجب بوده و بر دیگران واجب نیست، لیکن ناپسند است که جوامع غربی و بی‌اعتقاد به این چراغهای هدایت اوامر و فرامین آنها را اجرا کرده و مسلمانان آن را اجرا نکرده و از آن غفلت کنند.

ادامه دارد

شاد ماندن در گیر و دار کارهای ملال آور، هنر کوچکی نیست •نیچه

مترجم: نیلوفر یوسفی

"ایده‌های بلند پروازانه ایلان ماسک: این قسمت ساخت شهر فضایی!"

برای سکونت در مریخ آماده باشید

آیا در آینده نزدیک موفق می‌شویم در فضا زندگی کنیم!؟ زندگی در فضا چگونه خواهد بود؟ پاسخ به سوالات این چنینی در کنار نگاهی کوتاه به زندگی یکی از جنجال آفرین‌های حوزه هوا و فضا، در گزارش خارجی این هفته...
در هفته ای که گذشت خبری مبنی بر ساخت یک شهر فضایی جنجال بزرگی بر پا کرد. به همین دلیل ما نیز بر این شدیم که بررسی کنیم داستان این ایده از کجا آمده و چقدر به حقیقت و عملی شدن نزدیک است.



اصلاً ایلان ماسک کیست وچه کارهایی تاکنون کرده است؟

"ایلان ماسک یکی از جنجال برانگیزترین چهره‌های علمی دنیاست که زندگی جالب و پر از فراز و نشیبی داشته است. ایلان کارآفرین موفق و بنیانگذار شرکت‌هایی مانند تسلا، پی‌پال، سولارسیتی و اسپیس‌ایکس است که برای رسیدن به اهدافش هرگز دست از تلاش برنداشته و مصمم و بااراده پیش تاخته است و خیلی‌ها او را بعد از استیو جابز تاثیر گذارترین فرد در دنیای تجارت می‌دانند."

میلیاردر موفقی که فرزند طلاق بود!

ایلان ریو ماسک در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۷۱ یعنی هفتم تیر ماه ۱۳۵۰ در پرتوریا، آفریقای جنوبی به دنیا آمد. او فرزند ارشد یک خانواده ۵ نفره بود. پدر او، اِرول ماسک متولد آفریقای جنوبی و بزرگ شده انگلیس، مهندس و مادر کانادایی - انگلیسی او به نام می‌ماسک متخصص رژیم غذایی و یک مدل بود. او یک برادر و یک خواهر کوچکتر هم دارد.

ایلان ماسک دوران کودکی خود را در آفریقای جنوبی سپری کرد. ماسک ۱۰ ساله بود که پدر و مادر او از یکدیگر جدا شدند و ایلان اغلب اوقات را با پدرش در آفریقای جنوبی زندگی می کرد.او در ۱۰ سالگی اولین کامپیوتر شخصی خود، کمودور وی‌آی‌سی-۲۰ را خرید.

ایلان به برنامه‌نویسی علاقه‌مند شد و به تنهایی شروع به یادگیری برنامه‌نویسی کرد. در ۱۲ سالگی با فروش بازی کامپیوتری Blastar که شخصاً آن را طراحی کرده بود، ۵۰۰ دلار به دست آورد و بعد از فارغ‌التحصیلی از دبیرستان تصمیم گرفت که بدون حمایت خانواده به ایالات متحده مهاجرت کند. در سال ۱۹۸۹ از طریق بستگان مادرش به کانادا نقل مکان کرد و بعد از اینکه حق شهروندی کانادا را به دست آورد به مونترآل رفت. او در ابتدا به هر شغل کم درآمدی راضی بود و کار می کرد و تقریباً یک سالی بود که با فقر دست و پنجه نرم می کرد و در ۱۹ سالگی در دانشگاه کوئینز در کینگستون، انتاریو پذیرفته شد.

ابتدا با ایلان ماسک آشنا شوید. ایلان ماسک به مدت دو سال در انتاریو مشغول تحصیل بود و پس از آن، در نهایت در سال ۱۹۹۲ پس از دریافت بورس تحصیلی از دانشگاه پنسیلوانیا توانست زندگی خود را در ایالات متحده آغاز کند. او مدرک کارشناسی را در رشته فیزیک به دست آورد اما سال بعد تصمیم گرفت که در مدرسه وارتون دانشگاه پنسیلوانیا مدرک کارشناسی در رشته علوم اقتصادی را نیز به دست آورد.

در سال ۲۰۰۰ با همسر آینده خود به نام جاستین ویلسون که نویسنده‌ای با استعداد بود، آشنا شد.

نتیجه ازدواج ایلان با این شخص، ۵ پسر (دوقلو و سه قلو) بود و در واقع ایلان ۶ پسر داشت، ولی یکی از آن‌ها در دوران کودکی به دلیل بیماری از دنیا رفت. با این وجود رابطه ایلان با جاستین، بعد از ۸ سال به هم خورد و در سال ۲۰۱۰ برای دومین بار و این بار با بازیگر بریتانیایی به نام "تالولا ریلی" ازدواج کرد. اما بعد از ۴ سال زندگی با او اینبار هم، در سال ۲۰۱۴ از همسر خود جدا شد.

ادعای آخر زمانی!

ایلان ماسک مدیرعامل تسلا در اظهار نظری تازه مدعی شده است که ایجاد یک منطقه مسکونی مستقل در مریخ برای بقای آینده ما امری ضروری است. طرح پیشنهادی ماسک که تبدیل نمودن بشر به موجودی با توانایی زندگی در سیارات مختلف نام دارد، به تبیین چشم انداز وی در این رابطه می‌پردازد.

در جریان شصت و هفتمین کنگره بین المللی کیهان نوردی که در یکی از شهرهای مکزیک برگزار شد. ماسک در سخنرانی خود مدعی شد که با توجه به نزدیک بودن پایان دنیا، ضروری است بشر برای جلوگیری از انقراض خود به دنبال سکونت در دیگر سیارات باشد!

زهره یا ونوس یکی از گزینه‌های پیشنهادی برای سکونت انسان است که البته به تعبیر دانشمندان بیشتر شبیه به یک ظرف داغ مملو از فشار و اسید است.

عطارد نیز به خاطر نزدیکی بیش از اندازه‌اش به خورشید و البته دشواری دسترسی به قمر های آن از فهرست گزینه‌های موجود خط می‌خورد و ماه هم کوچک است و هم اینکه اتمسفر ندارد. پس با در نظر داشتن آنچه گفته شد، پیشنهاد ماسک مریخ است که علیرغم فاصله زیادش تا



"تصویر شهری که قرار است ایلان ماسک در فضا بسازد"

زمین بهترین گزینه به شمار می‌رود. علاوه بر این، طبق گفته او، اگر ما بتوانیم این سیاره را گرم کنیم و از این طریق بر ضخامت اتمسفر آن اضافه نماییم و همچنین به اقیانوس‌های یخی‌اش دسترسی پیدا کنیم آنگاه مریخ بیشتر به یک سکونتگاه برای بشر شباهت می‌یابد.

سیاره سرخ به خاطر دارا بودن چرخه روز و شب مشابه به زمین و این نکته که جو آن از گازهایی نظیر CO_2، آرگون، نیتروژن و برخی عناصر دیگر تشکیل شده، می‌تواند جای مناسبی برای کشت گیاهان باشد. ماسک در توضیحات خود گفته: "زندگی روی مریخ بسیار جالب خواهد بود چراکه گرانش موجود در این سیاره ۳۷ درصد میزان موجود در زمین است و به همین خاطر قادر خواهید بود با سهولت بیشتری اجسام سنگین را بلند کنید. علاوه بر این روزهای این سیاره نیز شباهت بیشتری به روزهای زمین دارند. لذا تنها کاری که باید انجام شود تغییر جمعیت است، چراکه هم اکنون نزدیک هشت میلیارد نفر روی زمین زندگی می‌کنند و اما مریخ فاقد سکنه است".

اما نکته ای که باید درنظر گرفته شود هزینه این سفر است. طبق برآوردهای صورت گرفته، ارسال یک نفر به مریخ می‌تواند تا ۱۰ میلیارد دلار هزینه در بر داشته باشد و در نتیجه روشن است که برای ایجاد یک جامعه مستقل باید هزینه‌های انجام این کار به میزان قابل توجهی پایین بیاید چراکه در غیر اینصورت شمار بسیار اندکی از مردم می‌توانند در این پروژه مشارکت نمایند. بنابراین پیشنهاد ماسک این است که عاقبت این هزینه به متوسط قیمت یک خانه در آمریکا یعنی حدودا ۲۰۰ هزار دلار کاهش داده شود اما برای رسیدن به این هدف و پایین آوردن هزینه انتقال انسان ضروری است که گام‌هایی برداشته شود.

ماسک می‌گوید "فضاپیمای بین سیاره ای" که قرار است انسان را از زمین به مریخ انتقال دهد باید مجهز به تانکرهای سوخت تقریبا خالی باشد و برای کم شدن هزینه‌ها، فرایند سوخت گیری را در فضا انجام دهد. علاوه بر این، ضروری است که هم تانکر و هم راکت‌ها امکان استفاده مجدد داشته باشند و دست کم چندبار سفر بازگشت به زمین را بتوان با آنها انجام داد. از طرفی آنطور که این کارآفرین نابغه می‌گوید، بهتر است سیستم‌های محرک هم روی مریخ ساخته شوند تا لازم نباشد فضاپیما برای سوخت گیری مرتبا سفرهایش را از زمین یا به مقصد زمین انجام دهد. ماسک می‌گوید به خاطر جو خاص مریخ و البته عناصری که در آن وجود دارد شاید امکان تولید اکسیژن و متان از آن وجود داشته باشد. البته از آنجا که این سیاره فاقد ذخایر نفتی است و نفت سفید هم در آن وجود ندارد، در نتیجه ساده ترین راه برای تامین سوخت استخراج متان خواهد بود.



او خاطرنشان کرده که ساختن یک شهر در مریخ بدون آنکه سفرهای مختلفی از این سیاره به زمین شود، شاید اندکی عجیب به نظر برسد اما از آنجا که ناوگانی از فضاپیماها را در اختیار خواهید داشت احتمالا می‌توان با آنها کاری کرد. در اینجا لازم است اشاره کنیم که موتور و شتاب دهنده راکتی که در این مأموریت مورد استفاده قرار می‌گیرند چالش برانگیزترین قسمت‌ها را تشکیل می‌دهند. طبق اظهار نظر ماسک، موتور آن بالاترین میزان فشار را در میان موتورهای ساخته شده تا الان خواهد داشت و باید برای تامین سوخت خود اکسیژن و متان را تغلیظ کرد. فضاپیماهایی که این موتور را در خود خواهند داشت ظرفیت حمل صد مسافر را دارند و باید آنقدر زیاد باشند تا هر بار تعداد کافی از افراد به این سیاره انتقال داده شوند و در نهایت بعد از چندین دهه یک میلیون نفر روی مریخ مستقر شوند. اما راکت مورد استفاده برای پرتاب فضاپیما نیز باید به شدت قدرتمند باشد و به مراتب از آنچه تا بحال ساخته شده قوی‌تر عمل کند. ماسک در این باره می‌گوید: "ما در مورد نیروی رانشی برابر با ۱۳ هزار تن در زمان بلند شدن صحبت می‌کنیم، بنابراین این مساله کاملا تکتونیک خواهد بود. این فضاپیماها قرار است شمار زیادی از افراد را با خود حمل کنند و در نهایت میلیون‌ها تن بار را به سیاره سرخ ببرند". البته شرکت اسپیس اکس ابراز امیدواری کرده که با مهندسی و البته انجام تحقیقات در سال‌های آتی هزینه سفر به مریخ را باز هم کاهش داده و به رقم صد هزار دلار برساند.

اما نکته جالب آن است که وقتی از ماسک خواسته می‌شود تاریخ دقیقی را برای آغاز مأموریت مریخ اعلام کند، از ارائه پاسخ صریح در این باره خودداری می‌کند. با این همه ماسک امیدوار است که ساخت اولین فضاپیما برای این منظور حدودا چهارسال طول بکشد و بعد از آن اسپیس اکس کار تست فضاپیما در پروازهای زیر مداری را آغاز خواهد کرد. ماسک در این باره می‌گوید: "اگر همه چیز خیلی خوب پیش برود آنگاه مهاجرت به مریخ در بازه زمانی ده ساله محقق خواهد شد اما نمی‌خواهم تاریخ دقیق آن را اعلام کنم. البته خطرات زیادی پیش رویمان قرار دارند و این کار به شدت مورد توجه خواهد بود. حتی احتمال آن می‌روند که موفق نشویم اما ما تمام تلاش خود را خواهیم کرد تا به موفقیت دست پیدا کنیم".

ایده‌ای که هوش از سر می‌پراند!

اعزام انسان به مریخ البته ممکن است به قیمت جان آنها هم تمام شود...

ایلان ماسک قبلا گفته بود: "ما در حال توسعه پروازهای ارسال بار به مریخ هستیم که برای اعزام انسان‌ها نیز عملی است. این سفر هر ۲۶ ماه یک بار می‌تواند انجام پذیرد. من فکر می‌کنم اگر همه چیز طبق برنامه پیش رود، تا سال ۲۰۲۴، انسان‌ها می‌توانند برای اولین بار روی مریخ قدم بگذارند." ماسک حتی ایده‌های تشکیل دولت مریخی را نیز معرفی کرده است. ماسک در کنفرانس سال ۲۰۱۶ گفت: "به‌نظر من دولت مریخ مستقیما از طریق استراتژی دموکراسی اداره خواهد شد و در چنین دولتی رای مردم حرف اول را می‌زند." ماسک که ایده ایجاد شهرهای مریخی را در سر دارد، گفت که می‌خواهد در سیاره سرخ، همه چیز ایجاد شود از کارخانه ذوب فلز گرفته تا رستوران‌های فست فود. اما ماسک معتقد است مسافران اولین سفر به مریخ، باید آماده مرگ هم باشند. چون اولین سفر به مریخ خیلی خطرناک خواهد بود و ریسک مرگ در آن بالاست و هیچ راه‌حلی هم نخواهد داشت".



بقیه در صفحه ۴۱

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

چگونه می‌توانم اخلاق همسرم را تغییر دهم

با همسرم چطور کنار بیایم؟

سوال: زنی ۲۵ ساله هستم که یک سال است ازدواج کرده‌ام. اوایل خیلی زندگی خوبی داشتیم اما کم کم رفتارهای همسرم تغییر کرد و مثل قبل به حرفهای من توجه نمی‌کند و هر کاری که دوست دارد انجام می‌دهد. حالا واقعاً از بی‌تفاوتی‌هایش خسته شده‌ام و رابطه ما روز به روز به سردی می‌رود. لطفا راهنمایی‌ام کنید که باید چگونه رفتار کنم؟

ن-م-اندیمشک

تفاوت رفتاری

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده گرامی. در شروع یک زندگی زناشویی رابطه دو نفر، یک رابطه دوستانه است و مهمترین مساله در روابط دوستانه این است که هیچ یک سعی در کنترل دیگری ندارد. هیچ یک سعی در تغییر دیگری ندارند و دیگری را با همه خوبی‌ها و بدی‌هایش می‌پذیرد و عیب و ایرادی از او نمی‌گیرد در حالیکه در روابط زناشویی هر یک سعی در تغییر دیگری دارد و فکر می‌کند خودش هیچ ایرادی ندارد. اگر به دوستی‌هایتان دقت کنید می‌بینید دوستی‌هایی که در آن "کنترل بیرونی" وجود دارد پایدار نیستند. اما اگر شما همان رفتاری را که با همسرتان دارید با دوستتان داشته باشید چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا دوستتان را از دست نمی‌دهید؟

کنترل بیرونی چیست؟

بیشتر ما در دوران عقد و ابتدای شروع زندگی چون همه چیز عاشقانه و زیباست معایب همسر خود را نمی‌بینیم و حتی معایب او را هم به نوعی مثبت تعبیر می‌کنیم اما به مرور زمان که همه چیز عادی می‌شود معایب هم به چشم می‌آیند و آنوقت است که عیب جویی‌ها شروع می‌شود و آنوقت با خودمان می‌گوییم همسرم فرد مناسب من نیست اگر قرار است با او ادامه دهم باید تغییر کند والا دیگر با او زندگی نخواهم کرد واز آنجا که در کنترل بیرونی عامل اصلی اختلافات را طرف مقابل می‌دانیم و نه خودمان، پس هیچ تلاشی برای تغییر خودمان انجام نمی‌دهیم. آنچه که مهم است این است که در یک زندگی زناشویی ناراضی، تقریباً در همه موارد ما طرف مقابل را مسئول نارضایتی خود می‌دانیم. مساله این نیست که چه کسی مقصر است بلکه مساله اساسی، روشی است که شما برای ارتباط برقرار کردن با همسرتان انتخاب می‌کنید. این روش را "کنترل بیرونی" می‌نامیم. زمانی که شما می‌خواهید همسرتان را تغییر دهید روش "کنترل بیرونی" را انتخاب کرده‌اید. کنترل بیرونی علت اصلی ناخشنودی زوج‌ها از یکدیگر است. فرد معتقد است که من تقصیری ندارم همسرم عامل تمام این نارضایتی‌هاست. این رفتار از این باور شما نتیجه می‌شود که "من صلاح تو را بهتر از خودت می‌دانم". این باعث خشم، اضطراب، افسردگی و ترس ... در همسرتان می‌شود. چرا که می‌خواهد از کنترل شدن فرار کند. اما بر اساس تئوری انتخاب "تنها کسی که می‌توانیم کنترل کنیم خودمان هستیم" اگر رابطه ناموفقی دارید باید ببینید خود شما چه کاری برای بهتر شدن رابطه‌تان می‌توانید انجام دهید نه این که سعی کنید دیگری را تغییر دهید.

تقریباً در تمامی موارد زمانی که دست از کنترل بیرونی بر می‌دارید همسرتان نیز تغییر می‌کند. در واقع فرض کنترل بیرونی این است که اگر من از زندگی خود ناراضی هستم تقصیر من نیست، بلکه تقصیر همسرم است. اوست که باعث همه این نارضایتی‌هاست و من وظیفه خود می‌دانم که برای تغییر و اصلاح او هر کاری که صلاح می‌دانم انجام دهم. کنترل بیرونی یک چرخه معیوب دارد: زمانی که یک مشکلی در زندگی زناشویی پیش می‌آید شما همسرتان را مقصر می‌دانید در این صورت از "سهم خودتان" در ایجاد مشکل غافل می‌شوید، پس سعی می‌کنید با انجام رفتارهای مخرب همسرتان را تغییر دهید که این باعث نارضایتی بیشتر او شده و مشکل بدتر و بدتر می‌شود.

رفتارهای مخرب رابطه

برای انجام این وظیفه ما یکسری رفتارهای کلیشه‌ای انجام می‌دهیم که به این رفتارها رفتارهای "مخرب رابطه" می‌گوییم. به این دلیل به این رفتارها، کلیشه‌ای می‌گوییم چون بارها و بارها و از روی عادت و ناخودآگاه آنها را تکرار می‌کنیم بدون آنکه به درستی یا غلط بودن و یا کارآمد بودن آن‌ها توجه کنیم و به این دلیل، مخرب نامیده می‌شوند که اگر به مدت طولانی استفاده شوند زندگی زناشویی را از بین می‌برند. حال اگر به سمت طلاق نروند منجر به طلاق عاطفی می‌شوند.

این رفتارهای مخرب رابطه عبارت‌اند از: انتقاد و عیب جویی که بدترین آنهاست، سرزنش، شکایت، غرغر، تهدید، تنبیه، باج دادن و امر و نهی کردن. حال اگر بیشتر به رفتارهای خودتان در طول روز توجه کنید متوجه خواهید شد که حداقل یک یا چند رفتار مخرب بین شما و همسرتان وجود دارد و اگر فقط تمرکزتان را روی تغییر رفتار همسرتان بگذارید از رفتارهای خودتان غافل خواهید شد. پس سوال اساسی این است: چه کنم تا زندگیم تغییر کند؟ به جای رفتارهای مخربی که بین شما و همسرتان وجود دارد رفتارهای پیوند دهنده را جایگزین کنید.

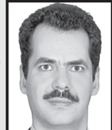
رفتارهای پیوند دهنده چیست؟

عبارتند از: گوش دادن، حمایت، تشویق، احترام، اعتماد و پذیرش همسر همانگونه که هست و البته گفتگو و مذاکره بر سر اختلاف‌ها

پس وقتی بین شما و همسرتان اختلافی ایجاد می‌شود و احساس خوبی ندارید، اولین گام این است که از خودتان بپرسید: من کدامیک از رفتارهای مخرب رابطه را انجام داده‌ام؟ و کدام رفتار پیوند دهنده را می‌توانم جایگزین کنم؟

تئوری انتخاب می‌گوید تمام کارهایی که ما انجام می‌دهیم و همه احساساتی که تجربه می‌کنیم از جمله همین احساس نارضایتی، محصول "انتخاب"های ماست بنابراین اگر می‌خواهیم احساس بهتری را تجربه کنیم باید اول شیوه و سبک زندگیمان را تغییر دهیم.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

دیدنیهای شهر بادگیرها

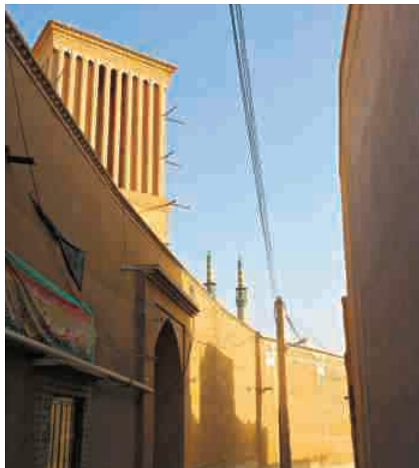


گزارش تصویری از :محسن سالاری

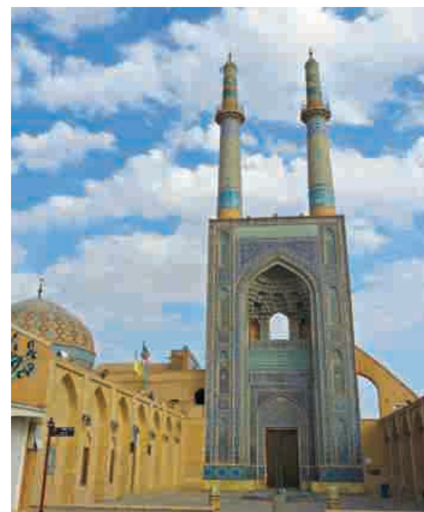
دیدن شـــهر بادگیرها همیشه خاطره انگیز است و از نگاه دوربین بسیار متفاوت ، به خصوص اگر نقاط دیدنی این شهر برای ثبت تصاویر انتخاب شده باشد، صفحه پیش رو کاری است از خبرنگار پرتلاش مجله که یقین داریم دیدن آن هر خواننده ای را به تأملی لذت بخش وا می دارد.



اداره مالیه (دارایی) دوره پهلوی اول



کوچه های قدیمی و خاطره انگیز



مسجد جامع شهر، بلندترین مناره جهان



منطقه دولت آباد



ستون ساعت مسجد جامع کبیر



تکیه امیر چخماق از زاویه ای دیگر



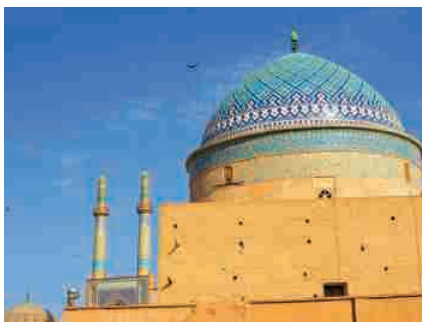
بادگیر شهر یزد... دورتر مناره امیرچخماق نیز دیده می شود



بادگیرهای رویایی



تکیه امیر چخماق



مدرسه سید رکن الدین ، دورتر مناره مسجد جامع و گنبد آن نیز دیده می شود



یاکریم های زیبا و غریب شهر یزد

دوست بدارید کسانی را که پند می دهند نه مردمی که شما را ستایش می کنند

● دوروبل

خجالت می کشم بگویم...

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

بوی خورشت قیمه در تمام سالن پیچیده بود. برعکس همیشه که وقتی بوی این غذا به من می‌خورد دست و دلم می‌لرزید. حتی امروز انگیزه نداشتم از جایم بلند شوم و بروم غذایم را بردارم. به حسن گفتم سهم مرا کنار بگذارد وقتی گرسنه شدم می‌خورم. اگرچه حتی همان موقع هم گرسنه بودم.

استرس و نگرانی روز دادگاه اشتهایم را کور کرده بود. احساس می کردم در یک گودال عمیق و تاریک افتاده‌ام. هیچ راه نجاتی نداشتم. حتی توان این را نداشتم تا به جایی چنگ بزنم، شاید از این مخمصه نجات پیدا کنم.

ماجرای زندگی من، کمی عجیب و پیچیده است. من در یک خانواده تقریباً فقیر به دنیا آمدم. بچه آخر بودم و بعدها فهمیدم که ناخواسته بودم. قبل از من دو دختر و یک پسر که دوقلو بودند به دنیا آمده بودند. یکی از دخترها هم کمی مریض احوال بود. پدرم کارگر شهرداری بود. حقوق زیادی نمی گرفت. مردم و گاهی هم اطرافیان هر از چندی کمک می کردند تا پدرم بتواند از پس زندگی بربیاید. من که به دنیا آمدم شاید بزرگترین غصه آنها شدم. حتماً از خودشان می‌پرسیدند شکم این یکی را چطور سیر کنیم؟ اما یک فکر بکر از ذهن یکی از آنها گذشت. فکری که مسیر زندگی مرا تغییر داد.

یکی از دایی‌های من صاحب فرزند نمی‌شد. سالها بود که با همسرش تنها زندگی می کردند. مادرم به سراغ دایی و زن دایی‌ام رفت و به آنها پیشنهاد داد که اگر دوست دارند سرپرستی مرا قبول کنند. دایی‌ام قبول کرد. البته با این شرط پدرم که نام فامیل مرا تغییر ندهند. یعنی من با نام فامیل پدرم، شدم بچه دایی‌ام. تا سالهای کودکی من هیچ وقت فکر نمی کردم پسر آن خانواده نیستم. یعنی جوری با من رفتار می‌شد که واقعاً فکر می کردم دایی و زن دایی‌ام، پدر و مادرم هستند. سالهای اول مدرسه بود که فهمیدم پدر و مادرم چه کسانی هستند. خوب از یک طرف از اینکه مثل بقیه با پدر و مادر خودم زندگی نمی کردم ناراحت بودم و از طرف دیگر از اینکه مثل خواهرها و برادرهایم در فقر مطلق نیستم، خوشحال بودم.

از طرف دیگر بدترین حس دنیا را تجربه می کردم، احساس گناه و عذاب، یعنی نه خوشحال بودم نه ناراحت. گاهی دلم می‌خواست برگردم به خانه پدرو مادر واقعی‌ام و گاهی هم از اینکه آنجا نیستم تا حسرت خیلی چیزها را داشته باشم، ترجیح می‌دادم در خانه دایی‌ام بمانم.

دایی من وضع مالی‌اش خوب بود. یعنی دستش به دهانش می‌رسید. او یک مغازه بزرگ بلور و شیشه و چینی فروشی داشت. خانه و ماشینش هم سر جایش بود.

از وقتی سرپرستی مرا قبول کرده بود، برای من هیچ چیز کم نگذاشته بود. برایم به معنای واقعی پدری می کرد. همسرش هم زن بسیار مهربانی بود. نمی‌دانم شاید اگر من خانه پدری خودم بزرگ می‌شدم آرزوی داشتن چنین پدر و مادری را داشتم.

برای همین وقتی که فهمیدم آنها پدر و مادر واقعی‌ام نیستند اصلاً نتوانستم از آنها ناراحت شوم یا مثلاً کینه به دل بگیرم. اگر ماندم در آنجا فقط به خاطر شرایط مالی خوبشان نبود بلکه چون واقعاً به من محبت می کردند. البته دایی‌ام خیلی هوای خواهرش را داشت. اما به قول خودش نباید جوری می‌شد که به غرور پدرم لطمه‌ای بزنند. خیلی مراقب بود که کمکهایش باعث نشود خواهرش یا پدر من، احساس حقارت بکنند. دوران کودکی من با شرایط ویژه‌ای که داشتم، متفاوت‌تر از بقیه بچه‌ها گذشت. می گویم متفاوت چون خودم احساس می کردم با بقیه فرق دارم. حس داشتن دو پدر، دو مادر، که یکی از آنها دایی ات بود، مرا معمولاً کمی گیج می کرد. خصوصاً اینکه گاهی اوقات دایی‌ام از پدرم انتقاد می کرد. گاهی زن دایی ام، از مادرم ایراد می گرفت و من با همه علاقه‌ام به دایی و زن دایی‌ام که برایم حکم پدر و مادر را داشتند، نمی‌توانستم حرف‌ها و نظرهای تند آنها در مورد پدر و مادرم را تحمل کنم. حرفی نمی‌زدم، اما هم غصه می‌خوردم و هم به شدت آزرده خاطر می‌شدم.

دوران نوجوانی ام، دوران پرتلاطمی بود. هم عصیانگر شده بودم و هم به قول دایی‌ام غیرقابل کنترل. حتی یک بار نزدیک بود از مدرسه اخراج شوم. آن روز وقتی دایی‌ام اولین کشیده را به گوشم زد و بر سرم فریاد زد که می‌خواهم کارگر شهرداری شوم! همه دنیا روی سرم خراب شد.

او با یک جمله هم مرا تحقیر کرد، هم پدرم را، مردی که شرافتمندانه تلاش می کرد تا زندگی‌اش را اداره کند. حالا اینکه بچه اولش معلول بود، اینکه دومی هم دختر بود و او دلش یک پسر می‌خواست و خدا دو پسر یکجا به او داد، اینکه مادرم ناخواسته مرا باردار شده بود، چیزهایی نبود که دست او باشد و او در آنها نقش موثری داشته باشد. آن روز من به دایی‌ام حرفی نزدم اما در خودم مچاله شدم، کاش همان روز برمی گشتم خانه پدری ام.

ولی من جربزه رفتن به خانه پدری‌ام را نداشتم. چرا؟ چون در خانه پدری‌ام نه از اتاق جدا خبری



بود، نه از پول توجیبی، نه لباسهای نو و حتی غذاهای متنوع زن دایی... من از خودم خجالت می کشم اما حقیقت این است که من به خاطر امکاناتی که در خانه دایی‌ام داشتم و به آنها عادت کرده بودم، دلم نمی‌خواست به خانه پدرم برگردم. اینجا اگر چیزی می‌خواستم در کوتاهترین زمان برایم فراهم می‌شد و آنجا اصلاً نمی‌توانستم چیزی بخواهم چون توانی برای تهیه‌اش نبود.

اینجا من مرکز توجه بودم، اما آنجا اصلاً کسی فرصت نداشت به من توجه کند. هر کس در تلاش بود تا چرخ وامانده در باتلاق زندگی را به اندازه توانش حرکت دهد. شاید روابط من و دایی‌ام از همان کشیده اول خراب شد. همان موقع که یک لحظه از ذهنم گذشت اگر من بچه‌اش بودم باز هم این کشیده را به من می‌زد؟! سوالی که مثل خوره به ذهنم افتاده بود. در یک لحظه راحتم نمی‌گذاشت. شاید از همان روزها بود که احساس کردم هر قدر آنها به من محبت کنند، هر قدر من آنها را دوست داشته باشم، نه من بچه واقعی آنها می‌شدم و نه آنها پدر و مادر واقعی من...از همان وقت بود که بینمان فاصله افتاد و انگار یک دیوار نامریی بینمان کشیدند.

من تا آن زمان به هیچ کس نگفته بودم که با پدر و مادر واقعی خودم زندگی نمی کنم. شاید تنها دلیلش این بود که دوست نداشتم در جواب چرای آنها بگویم چون خانواده خودم فقیر هستند. از اینکه فقر آنها را به زبان بیاورم خجالت می کشیدم. اما بعد از ماجرای سیلی که دایی‌ام به گوشم زد، احساس کردم باید با یک نفر حرف بزنم. باید یک نفر بداند. و این طور بود که با یکی از صمیمی‌ترین دوستانم، ماجرا را مطرح کردم. دوستی که بعد از این ماجرا شد رفیق گرمابه و گلستان من...

رضا دوست دوران مدرسه، هم محلی و همکلاسی من، بعد از اینکه فهمید ماجرای زندگی من تا چه اندازه غم انگیزاست، شد رفیق فابریک من. کسی که انگار آمده بود تا من بدون اینکه بترسم از اینکه مسخره شوم یا تحقیرم کنند، حرفهای دلم را به او بزنم.

رضا برایم حکم برادری را داشت که می‌توانستم راحت همه حرفهایم را به او بزنم و نترسم که به پدرم بگوید یا برای دایی‌ام خبر ببرد. عجیب اینکه رضا اصلاً از دایی من خوشش نمی‌آمد. رضا کم کم و نم نم نظر مرا از دایی‌ام برگرداند. او هم معتقد بود اگر من بچه واقعی آنها بودم، دایی‌ام با من مهربانتر بود. او حتی چیزهایی را می گفت که من هیچ وقت به آنها فکر نکرده بودم، رضا می گفت شاید دایی من اصلاً از اول هم از پدرم خوشش نمی‌آمده، وگرنه چه دلیلی داشت که او از خانواده خواهرش بیشتر حمایت نکند. مثلاً برای پدرم کار بهتری پیدا کند یا به مادرم کمک کند. یا اصلاً برای آنها خانه بگیرد.

> **من تا آن زمان به هیچ کس نگفته بودم که با پدر و مادر واقعی خودم زندگی نمی‌کنم. شاید تنها دلیلش این بود که دوست نداشتم در جواب چرای آنها بگویم...**

حرفهای رضا شاید حرفهای خودم بود که جرات گفتن آنها را نداشتم. او طوری حرف می‌زد که در نهایت من به این نتیجه رسیدم که خودم باید به خانواده‌ام کمک کنم. از همان موقع بود که کم کم از خانه دایی‌ام دزدی را شروع کردم.

چیزهای کوچکی را برمی داشتم که خیلی به نظر نمی‌آمد. مثلاً یک بار ضبط صوت کوچکی که گوشه کمد بود را بردم و به یک کهنه فروش فروختم و با پولش برای مادر و پدرم و خواهرهایم پیتزا خریدم!

یک بار هم حلقه رینگی زن دایی‌ام را برداشتم و بردم فروختم و با پول آن برای مادرم جاروبرقی خریدم و به دروغ گفتم با پول توجیبی‌هایم برایش خریدم.

تا دوران سربازی‌ام این دزدی‌های کوچک من ادامه داشت.

دروغ نمی‌گویم واقعاً لذت می‌بردم. لذت می‌بردم که می‌توانم برای پدر و مادر واقعی‌ام کاری انجام دهم. اینکه پدر ومادر و خواهرهایم بتوانند کمی لذت ببرند. یکی از برادرهایم که آن زمان به خدمت رفته بودو دیگری هم در یک مغازه شاگرد بود حقوق زیادی نمی‌گرفت، مادرم می‌گفت همه دستمزد او برای کرایه خانه می‌رود و با حقوق پدرم زندگی می کردند. دیپلم که گرفتم گفتم خدمت نمی‌روم. پدر رضا سربازی‌اش را خریده بود. من هم گفتم خدمت نمی‌روم. انگیزه‌ای برای خدمت رفتن نداشتم. نه هدفم ادامه تحصیل بود نه کار در یک اداره یا ارگان دولتی، نه خروج از کشور و نه حتی گرفتن گواهینامه. در شرایطی بودم که دلم می‌خواست فقط به داد پدر ومادرم برسم. از دوقلوها هم فقط یکی به خدمت رفته بود و دیگری هم مثل من کلاً قید خدمت را زده بود. البته او می‌توانست از قانون معافیت هم استفاده کند. امامن کلاً نه می‌خواستم پیگیر شوم ونه حتی برایم مهم بود که چه عواقبی دارد. من بلافاصله بعد از دیپلم به دایی‌ام گفتم حاجی شاگرد و دفتردارت را رد کن من خودم در مغازه جای هر دوی آنها کار می‌کنم. دایی‌ام اول قبول نکرد. اما وقتی زن دایی که من به او حاج خانم می‌گفتم اصرار کرد، دیگر حرفی نزد و من رفتم شاگرد مغازه دایی‌ام شدم.مغازه دایی پر و پیمان بود. بهترین و لوکس‌ترین ظرف و ظروف ایرانی و خارجی از کف مغازه تا سقف روی هم چیده شده بود.

انبار هم که همیشه خدا پر از جنس بود. یک کارتن بیرون می‌رفت سه کارتن جایش می‌آمد. فروش مغازه و سود آن بیشتر از چیزی بود که من فکرش را می کردم. دایی‌ام فروشنده عمده بود. البته مشتری جزیی هم داشت اما نه تک فروشی ...معمولاً کسانی که سرویس کامل جهیزیه می‌خواستند به سراغش می‌آمدند. گاوصندوق دایی‌ام همیشه پر از پول و چک بود. هر بار که دایی‌ام در گاوصندوق را باز می کرد، اسکناس‌های روی هم چیده شده و چک‌هایی که منتظر تاریخ وصولشان بود را می‌توانستم ببینم و همیشه فقط به یک چیز فکر می‌کردم که این پولها می‌تواند زندگی پدر و مادر مرا از این رو به آن رو کند.

دو سالی می‌شد که من در مغازه دایی‌ام کار می‌کردم. در تمام آن دوسال دایی‌ام بیشتر از حقوقی که به شاگرد و دفتردارش پول می‌داد به من حقوق می‌داد. من فقط یک سوم آن پول را برای خودم برمی‌داشتم، دو سوم بقیه را به مادرم می‌دادم.می دانستم این پول که حتی بیشتر از کل حقوق برادرم بود،چقدر زندگی‌شان را تغییر می‌داد. مادرم گفت پولها را برای خودم پس انداز می کند، اما به او گفتم حتی یک ریال را هم از او نمی گیرم. کم کم احساس کردم سر و وضع آنها عوض شد. دیگر همیشه در یخچال میوه بود. مرغ و گوشت داشتند. لباسهای کهنه و پاره‌شان را دور انداختند.شادی و خنده رامی دیدم روی صورتهایشان. اینها را که به رضا می گفتم می‌گفت باید کاری کنی که واقعاً خوشبخت شوند. اگر یک خانه برایشان بخری دیگر غصه‌ای نخواهند داشت. می‌دانستم خرید خانه پولی می‌خواهد فراتر از آنچه من حتی در یک یا دویا چند سال جمع کنم. رضا با شیطنت فکر دزدی از گاوصندوق دایی‌ام را به ذهنم انداخت. گفتم من نه کلید گاوصندوق را دارم نه رمز آن را می‌دانم. رضا گفت خود دایی ات آن را باز می کند و بعد نقشه‌اش را برایم توضیح داد. او گفت فقط ریموت کرکره

ادامه در صفحه ۶۵

> حقایق را جز در اعماق فکر نمی توان کشف کرد
>
> ● مارک تواین

روح بزرگش سایه خانه ماست

کیانا نصرت زاده

خبـر فوت پــدرم را به هیچ کــدام از خواهر و برادرها ندادم...

آن لحظه به عواقب این کار اصلاً فکر نمی کردم فقط به این فکر می کردم که پدرم در لحظه آخر از من چه خواسته بود....

پــدرم برای ما چهار بچه خیلی عزیز بود. پدری فــداکار که ســال‌ها با یک زن وسواســی و بد بین زندگــی کرد و حتی یک بار هم لب به اعتراض باز نکرد. همه ما می‌دانســتیم زندگی با مادرم چقدر برای او سخت است ولی هیچ وقت به ما اعتراضی نکرد چون می‌دانست ما مادرمان را به اندازه یک دنیا دوست داریم.

همه بزرگ شدیم و رفتیم سر خانه و زندگی‌مان. تــا یاد دارم مادرم همیشــه مریض بــود و از درد می‌نالیــد اما پدرم رو به راه بود. یا حداقل این طور نشان می‌داد تا این که یک شب مادرم به من تلفن کرد و گفت حال پدرم به هم خورده. مادرم آنقدر بی‌دست و پا بود که نمی‌توانست به اورژانس زنگ بزند. تلفن همراه یکی از همسایه‌ها را داشتم و از او خواستم تا قبل از رسیدن من به داد پدرم برسد. تا از قزوین خودم را رساندم تهران، پدر در بیمارستان بود. دکترها گفتند سکته مغزی سنگینی کرده و تا هفته‌ها نیاز به مراقبت‌های ویژه داشــت. داستان از همان موقع شــروع شد. خواهرم خارج از کشور زندگی می کرد. شــوهر و بچه و کار و زندگی را ول کرد و خودش را رساند تهران. برادرم که عسلویه کار می کــرد با اولین پرواز آمد و خواهر کوچکترم که مثل مادر ســخت درگیر بیماری وسواس بود سرگردان بیمارستان و خانه بود...

پدر را آوردیم خانــه. نیاز به مراقبت‌های ویژه داشــت. همه از کار و زندگی افتــاده بودیم. پدرم خیلی ناراحت بود و مدام به اشــاره و نشــانه به ما می‌فهماند که از این وضعیت راضی نیست.

ســه ماه گذشت. به اصرار پدرم همه رفتند سر خانــه و زندگی‌شــان و من پدر را بــا خودم بردم قزوین. یک پرســتار هم برایش گرفتم که در طول روز مراقبش باشــد. برای اولین بــار می‌دیدم که پدرم خوشــحال است که مادر را دور و بر خودش نمی‌بیند. کســی نیســت که دائم بخواهد بشوید و بســابد و غر بزند. رابطه‌اش با همســر و بچه‌های من هم خیلی خوب بود. تازه داشتم پدرم را کشف می کردم. در تمام آن سال‌ها نمی‌دانستم پدر طبع شعر هم دارد!!

بهترین روزهای عمــرم را با او می گذراندم که ناگهان حالش وخیم شــد و دوباره رفت توی کما و چند هفته‌ای بیمارستان بستری شد.

باز خواهر و برادرها سراسیمه خودشان را رساندند. می‌دانستم پدر عذاب زیادی می کشد و وقتی می‌بیند برای بقیه اسباب زحمت شده. در نگاهش می‌دیدم به من التماس می کرد که این بچه‌ها را بفرســتم سر خانه و زندگی‌شــان ولی آنها گوششان بدهکار نبود. مادر شــب و روز کنارش می‌ماند در حالی که مدام داشــت همه جا را دســتمال می کشید و زیر لب غر می‌زد که همه چیز کثیف است.

حالا دیگر حال پــدر را خیلی خوب می‌فهمیدم. وقتی از بیمارستان به خانه آمد گفتم خانه‌ام کوچک اســت و بهتر است همه بروید ســر خانه و زندگی خودتان. خواهر و برادرها خیلی دلخور شــدند ولی لبخنــد رضایت را در صورت پدرم می‌دیدم. مدام تماس می گرفتند و حال پدر را می‌پرســیدند و من به خواســت پدرم به آنها می‌گفتم همه چیز خوب اســت. پدر امــا خوب نبود. وصیّتهایــش را به من کرده بود. دلش نمی‌خواست در بیمارستان بمیرد. دلش نمی‌خواست کســی برایش مراسم عزاداری برگزار کند و از من خواســت همــه هزینه‌ها را به خیریّه بدهم. من هم قــول دادم مو به مو هر آنچه که خواســت اجرا می کنم. تنها کســی را که دلش می‌خواست تا آخرین روز ببیند دوست قدیمی‌اش آقا محمود بود. کلی حرف برای هم داشتند. بالاخره هم یک شب که حال پدر خیلی بد شد خواستم تلفن کنم اورژانس بیاید اما به من اصرار کرد که این کار را نکنم. گفت کار عقب افتاده‌ای در این دنیا ندارد و باید اجازه بدهم راحت بمیرد. من هم نشستم و به آخرین نفس‌هایش گوش دادم.

برای مراسم خاکســپاری جز خانواده من و آقا محمود کســی نبــود. بعد از خاکســپاری برادر و خواهرها را خبر کردم. گفتم به خواســت پدر هیچ مراسمی نخواهیم داشت.خواهر و برادرها حسابی از دست من دلخور شدند. مادرم نفرینم می کرد و همه فامیل بــا لحن بدی با من صحبت می کردند. خدا می‌داند چقدر تهمت ناروا به من زدند ولی من خوشــحال بودم که پدرم آخــر عمری همان طور مرد که دلش می‌خواست.

سال‌ها گذشت تا خواهر و برادرها مرا ببخشند. آقا محمود بــرای همه آنها توضیــح داده بود که این خواســت پدرم بوده. هنوز وقتی می‌روم ســر مزارش حس می کنم چه مرد بزرگی را از دســت دادیم. در حالی که می‌توانست یکی از مجلل‌ترین مراسم خاکسپاری و ختم را داشته باشد ولی این را نخواســت و در سکوت و آرامش از این دنیا رفت. روح بزرگش هنوز سایه خانه ماست.



مدام تمــاس می‌گرفتند و حال پدر را می‌پرســیدند و من به خواست پدرم به آنها می‌گفتم همه چیز خوب اســت. پدر اما خوب نبود

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

امان از نیمه‌های شب!

وقتی جناب ربیعی سخنگو، اعلام کرد که افزایش قیمت دلار هیچ ارتباطی به دولت امید ندارد و عده‌ای خارجی در فضای مجازی و بیرون از مرزها، بخصوص از نیمه‌های شب به بعد(که احتمالاً به دلیل رایگان بودن اینترنت هست) عددسازی می کنندو وضعیت دلار را بالا می‌برند، هیچ ایرانی دچار شگفتی نشد، چون همه می‌دانستند بیشتر اتفاقات این مملکت از نیمه‌های شب به بعد(جز شبهای شمارش آرا) رخ می‌دهد و در واقع خبر ۲۵ میلیون مبتلای کرونایی بود که مردم را به شدت تکان داد. هرچند که بعد از اعلام خبر موفقیت مبارزه گله ای با کرونا، یک بچه کلاس اولی هم در شرایط قرنطینه و با نصب برنامه شاد می‌تواند حساب کتاب کند که اگر در هر سی ثانیه یک ایرانی به کرونا مبتلا شود به طبع اگر تا به امروز ۲۵ میلیون نفر کرونایی شده باشند، خبر دروغی هست و رقم خیلی بالاتر از اینهاست و من فکر می کنم تا چندوقت دیگر بهتر است بگوییم که مثلا ۵۱۳ هزار نفر مبتلا نشده در کشور داریم و بعد این روزشمار را گوشه خبرهای سیما بالا سمت راست تصویر داشته باشیم تا ثانیه به ثانیه مردم را در کم و کیف موفقیت‌هایمان قرار دهیم.

البته حتما می‌دانید که این رقم مربوط به کرونایی‌های علامت دار است و آن خیل بی‌علامت، همچنان نه شناخته می‌شوند و نه پیدا و طبق گفته‌های دکتر مردانی که همیشه حرفهای امیدوارکننده درباره کرونا می‌زند، اگر روزی ۷۰ درصد جمعیت ایران مبتلا شوند، شاید در آینده نزدیک خبری مسرت بخش را به مردم عزیزمان بدهیم که می‌توانند از فردا ماسک و دستکش را کنار بگذارند و بروند توی صف خرید دلار ۲۳ هزار تومانی صرافی‌ها!

پس همانطور که فهمیدیم این کل ماجرای شیوه مبارزه ایرانی‌ها با کروناست و اگر شهردار سوئیس هم زنگ بزند همین حرفها را به او هم خواهیم گفت و ما از ملت شریفمان چیز مخفی نداریم و به طور مثال عهدنامه ترکمنچای ۲۵ ساله نیست که، یک اپیدمی ساده است که می آید و می‌ماند و مردم هم با ماندگاریش باید بسازند. حالا اگر دولت انگلیس قرارداد خرید ۹۰ میلیون دز واکس ضد کرونا ویروس را با طرفهای سازنده آلمانی و فرانسوی امضا کند پولش را ریخته دور!

این را که گفتم یاد حرف ظریفی افتادم که می گفت ماجرای مبارزه با کرونا مثل این می‌ماند که یک استخر به بزرگی کشورمان را پر از آب کرده و مردم را انداخته‌ایم توی آن و از آنها می‌خواهیم ماسک بزنند تا خیس نشوند!

البته برای اینکه متهم به تشویش اذهان عمومی نشوم همین حالا خودم بگویم که اگر ماسک‌های شما از نوع مامان دوز باشد و پارچه آن از مایوهای قدیمی تهیه شده باشد، اتفاقاً خیلی هم در برابر آبگرفتگی ناحیه صورت موثر است و اگر کسی از استخر بیرون آمد و خیس نبود، یعنی بی‌علامت است و می‌تواند از این پس هر وقت خواست بدون گوشگیر و دماغگیر بپرد داخل استخر امید و حالش را ببرد!

سیارک کوچولو بیا!

هفته قبل وقتی خبر عبور سیارک کوچولویی را از کنار کره زمین شنیدیم و فهمیدیم که احتمال برخورد آن با کره زمین هم هست، من یقین دارم خیلی از هموطنان عزیزمان متوجه شده‌اند که ما کم کم داریم وارد مرحله بعدی (اژدها) می‌شویم!

البته ما که به لطف مسئولان دلسوزمان برای زلزله تهران ۱۸ درصد آمادگی داریم، برای برخورد سیارک آسمانی هم تدابیر لازم را اندیشیده‌ایم و خیالتان از بابت قبر راحت باشد و حالا اگر به فرض در این مورد هم کم آوردیم، می توانیم فروش قبر را در بورس کشورمان عرضه کنیم، خدا را شکر این تنها گزینه‌ای است که برخلاف تمام عوامل عقلایی و منطقی کشورمان به جای افت، سود می‌دهد و کافیست هر نفر ایرانی به تعداد لازم برای خود قبرهای پیش ساخته را بخرد و نگه دارد. مگر تا به حال چه کسی از خریدن چیزی در این مملکت ضرر کرده؟!

البته از همین حالا بگویم طبق شنیده‌های "دوستان" ما در مورد ماجرای برخورد سیارک ۱۹/۵ درصد آمادگی داریم و بعد از برخورد هم خیلی اتفاق خاصی نمی‌افتد و نهایت به همین شکلی که حالا بازار اقلام با نظارت دقیق و جدی رصد می‌شود، بعد از برخورد هم بازرسی‌های پی در پی ادامه دارد و فقط ماسک مامان دوز فراموش نشود که خیلی در جلوگیری از گرد و غبار ناشی از برخورد موثر است!

داروی کرونا ساختیم!

درست در شرایطی که تمام دنیا دارند توی سرشان می‌زنند و نمی‌دانند با این ویروس کوچولو چه کار کنند ما نه تنها در یک قدمی تولید واکسن کرونا هستیم (البته نیاز داخلی نداریم و این برای صادرات است، چون ما همگی کرونا گرفتیم و تمام شد و رفت!) بلکه دارویش را هم تولید و روانه بازار کرده‌ایم و به کوری چشم سوئیسی‌ها همین چند روز پیش بود که آقای "باران اف" نخست وزیر قرقیزستان اعلام کرد که برای درمان کرونا از ایران دارو وارد می کنیم و این صادرات ما می‌تواند شامل تمام کشورهای دوست و برادری شود که آخر اسم کشورشان "ستان" دارد، بجز سوئیس که اگر خودش را هم بکشد دارو به آنجا صادر نمی کنیم!

البته همین حالا بگویم تولید کنندگان محترم ایرانی از آنجا که آدمهای دروغگویی نیستند، درست مثل جعبه‌های سیگار که روی آن یک پای کتانی پوش، گذاشته‌اند که سیگارهای تولیدی را له می کند، ته اسم داروی کرونای ایرانی هم یک ستاره گذاشته‌اند و پایین جعبه دارو با زبان فارسی ریز خطاب به این ستاره بالایی نوشته‌اند. خریدار محترم همانطور که می‌دانید هنوز هیچ دارویی "موثر" و "قابل‌اعتماد" در دنیا برای مهار کرونا ساخته نشده است! حالا ما مردم ایران یا بیرون از دنیا زندگی می کنیم و یا اینکه خیلی موثر بودن چیزی برایمان اهمیت ندارد و یا این که معنی اعتماد را از بچگی به ما اشتباه توضیح داده‌اند وگرنه دارویی که نه موثر است و نه قابل اعتماد، خداوکیلی تولید کردنش به چیزی شبیه خنده شبیه نیست؟

واقعاً که ما مردم شگفتی‌سازی هستیم!

اگر آرمان را بشناسیم، در گیر افکار این و آن نمی‌شویم • نیچه

خواستگاری

اگر سفره دلم را باز نمی‌کردم...

کورش کاشانی

نمی‌دانم چه شد و چطور از دهانم زد بیرون و گفتم. "کاش من عروس شما می‌شدم...

وقتی خبر دادند که **مجتبی** به خواستگاری یکی از هم دانشگاهی‌هایش رفته خیلی دلم شکست. از بچگی فکر می‌کردم یک روز مجتبی شوهر من خواهد شد. از سیزده چهارده سالگی هر وقت ملوک خانم مرا می‌دید صدایم میزد عروس گلم!!

من هم باورم شده بود که عروس این خانواده خواهم شد. آن موقع‌ها بر و بیایی داشتند. شوهرش یک کامیون داشت که بار می‌برد اروپا و روسیه و بر می‌گشت. همیشه سوغاتی‌های عجیب و جالبی برای زن و بچه‌هایش می‌آورد. ملوک خانم هم آنقدر دست و دل باز بود که همیشه یک چیزی برای ما هم داشت. از شکلات و عروسک و کیف گرفته تا قاب عکس‌هایی که منظره‌های اروپا را نشانمان می‌داد و رویاهایمان پر می‌کشید برای آن سوی مرزها...

شوهر ملوک خانم مرد بداخلاقی بود ولی همسر و بچه‌هایش هیچ وقت گله و شکایتی نداشتند. ملوک خانم می‌گفت این همه رانندگی توی بیابان‌ها و کوه و کمرها اعصاب برای آدم نمی‌گذارد و من همیشه از این خصوصیت ملوک خانم خوشم می‌آمد که هیچ وقت بدگویی شوهرش را نمی‌کرد برخلاف بقیه زن‌های محل که دائم داشتند از شوهر و خانواده شوهرشان بد می‌گفتند.

اما با گذشت زمان زندگی آنها هم از رنگ و رخ افتاد. شوهر ملوک خانم بعد از یک تصادف رانندگی خانه نشین شد. کامیونش را فروخت و پولش را خرج جهیزیه دخترها و تحصیل مجتبی کرد.

مجتبی بچه درس خوانی بود ولی از وقتی که رفت دانشگاه انگار حسابش با آدم‌های محل جدا شد. کمتر او را می‌دیدیم و دیگر با پسرهای محل سرچهار راه نمی‌ایستاد و گپ نمی‌زد.

خبر خواستگاری بهمم ریخت. انگار همه آرزوهایم را از دست داده بودم. شب و روز اشک می‌ریختم بدون این که کسی بفهمد دردم چیست. تا این که یک روز به بهانه بریدن چادر نماز رفتم پیش ملوک خانم. گفتم مادرم می‌گوید دست شما



در پیچ و خم دادگاه

دوراهی بین دختر و همسر

راشین مختاری

حالا هدفم فقط نجات زندگی بچه‌ام است و سعی می‌کنم برای پسرم هم پدر خوبی باشم هرچند با او زندگی نخواهم کرد

خیلی ساده است... یا باید بچه را نگه دارم یا زندگی مشترکم را... برای یک پدر کار سختی است که بخواهد یکی از این دو را انتخاب کند.

حالا مانده‌ام سر دو راهی. بین دو بچه‌ام باید یکی را انتخاب کنم. **نسرین** مرا در منگنه بدی قرار داده است. هیچ راه پس و پیش ندارم.

از ازدواج اولم یک دختر سیزده ساله دارم و از ازدواج دومم یک پسر دو ساله... نسرین همسر دوم من است... وقتی با او آشنا شدم قرار نبود دخترم با من زندگی کند. او همراه مادرش به خارج از کشور رفته بود. ولی هنوز دو ماه از ازدواجمان نمی‌گذشت که مادرش او را فرستاد ایران. گفت نمی‌تواند از او نگهداری کند. دختری پر انرژی و بیش فعال بود. چاره‌ای نداشتم جز این که دخترم را پیش خودم نگه دارم. هرچند نسرین شرط اول و آخر زندگی‌اش این بود که مسئولیت فرزند مرا قبول نکند. می‌گفت خودم را خوب می‌شناسم. حضور یک دختر که دائم تو را به یاد مادرش بیاندازد مرا رنج می‌دهد. من هم به او قول داده بودم که دیگر هیچ اثری از زندگی قبلی من نخواهد دید. او به معنای واقعی همسر خوب و فداکاری بود و این تنها چیزی بود که از من می‌خواست و فکر می‌کردم حقش است که این را بخواهد. برای همین به او قول دادم که بچه را می‌سپارم به یک خانواده دیگر. از خواهر و برادرهایم خواستم **نگین** دخترم را نگه دارند ولی هیچ کدام قبول نکردند. مجبور شدم بیاورمش خانه...نسرین هم مجبور شد وضعیت موجود را بپذیرد. خیلی سعی کرد با او مدارا کند ولی کار



خوب است و اگر شما ببرید شگون دارد...

ملوک خانم لبخندی زد و گفت: "تو که عروس من نشدی ولی خدا کند یک بخت خوب به سراغت بیاید..."سر صحبت باز شد. از عروس جدیدش پرسیدم. آهی کشید و گفت:"فعلا نه به بار است و نه به دار... خانواده‌اش به ما نمی‌خورند. دماغ سر بالا هستند. به مجتبی هم گفتم ولی..."

من حرفش را بریدم و گفتم:"لابد خیلی دختره را دوست دارد."ملوک خانم ساکت شد. بعد زیر لب گفت:"نمی دانم.... نمی‌دانم..."حال آدم‌های گیج و منگ را پیدا کرده بودم. به خانه که رسیدم آنقدر حواسم پرت بود که همه متوجه حال غریب من شدند. گفتم سرم درد می کند.

چند روز بعد خواهر مجتبی را دیدم. باز سر صحبت را باز کردم. گفت مجتبی سر دو راهی مانده... خانواده آن دختر به ما نمی‌خورند و خود آن دختر هم سرد و بی‌روح است. ولی مجتبی می گوید چون بهش قول ازدواج داده باید سر حرفش بماند. اما ما می‌دانیم که پشیمان شده است. از وقتی رفتیم خانه‌شان و سر و وضع زندگی‌شان را دید فهمید که وصله تن هم نیستیم.

نمی دانم چه شد و چطور از دهانم زد بیرون و گفتم."کاش من عروس شما می‌شدم...."

هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که زبانم را گاز گرفتم... حالم منقلب شد. خواهر مجتبی سری تکان داد و گفت:"حالا می گویی؟ آن موقع که مجتبی به هر دری می‌زد که محبتی از تو ببیند رویت را بر گرداندی... وقتی مادرم می گفت عروس گلم اخم می کردی... مادرت هم مدام از خواستگارهای دکتر و مهندست برایمان می گفت...

تازه متوجه شدم چه سوتفاهمی وجود داشته... در تمام این مدت نمی‌خواستم نشان بدهم که به مجتبی علاقه مند هستم و مادرم هم همه جا به دروغ از خواستگارهای آنچنانی من حرف زده بود... سفره دلم را برای خواهر مجتبی باز کردم و هر دو زار زار گریه کردیم که چقدر دیر شده برای این حرف‌ها...اما خواهر مجتبی برخلاف مادرش حرف توی دلش نمی‌ماند. رفته بود سیر تا پیاز ماجرا را برای مجتبی تعریف کرده بود و او هم با حال غریبی گفته بود حالا چه کنم؟!!!

خلاصه شش ماه بعد مجتبی به خواستگاری من آمد. از همان روز که فهمیده بود من بهش علاقمند هستم با آن دختر اتمام حجت کرده بود. گفته بود به هم نمی‌خورند و باید هر کس برود پی زندگی خودش... آن دختر هم قبول کرده بود. ولی زمان برد تا بتواند پا پیش بگذارد و از من خواستگاری کند.

حالا ۳۵ سال از ازدواج ما می گذرد. مجتبی همسر و پدر بسیار خوبی است و خدا را از این بابت همیشه سپاسگزارم.

سختی بود. مخصوصاً که خودش هم تازه بچه دار شده بود و باید وقت زیادی برای یک نوزاد صرف می کرد. از دست شیطنت‌ها و سر و صداهای نگین کلافه شده بود و از طرفی نگین هم دچار بحران بود و یکی دو بار سعی کرد به بچه دوم من آسیب بزند. کار به اینجا که کشید نسرین دست بچه‌اش را گرفت و رفت خانه پدرش و گفت باید بین او و دخترم یکی را انتخاب کنم. گفت باید این مشکل را به تنهایی حل کنم و دیگر به خانه بر نمی گردد اگر نگین هنوز آنجا باشد.

خدا می‌داند چه فکرهایی به سرم زد. حتی خواستم او را به یک خانواده غریبه بدهم و ماهیانه یک مبلغ قابل توجه هم پرداخت کنم که فقط از او مراقبت کنند. ولی دلم به این کارها نبود. نگین هم بچه من بود. یک بچه آسیب دیده. بچه‌ای که در اول نوجوانی‌اش می‌دید که خواستنی نیست و همه او را از خودشان دور می کنند. مادرش او را نمی‌خواست. نسرین و بقیه خانواده هم او را نمی‌خواستند. تنها امیدش من بودم. با مشاورهای زیادی صحبت کردم. همگی از من می‌خواستند به نگین احساس امنیت بدهم. می گفتند تمام رفتارهایش به خاطر نداشتن امنیت است و حس می کند کسی او را دوست ندارد.

دست آخر دیدم نگین بیشتر از همسر و پسرم به من احتیاج دارد. پسرم در آغوش گرم مادرش و خاله‌ها و دایی‌هایش بزرگ می‌شود ولی نگین نه مادری دارد که به او عشق بورزد و نه دایی و خاله و عمه‌ای که او را بخواهد. برای همین تصمیم سختی گرفتم. باوجودی که همسرم را خیلی دوست دارم مجبورم او را ترک کنم. نسرین طلاق می‌خواهد. به این کار هم پافشاری می کند من هم نمی‌خواهم بیشتر از این اذیتش کنم. برای همین گفتم هر کاری بگوید برایش انجام می‌دهم.

این روزها سعی می کنم بیشتر به نگین نزدیک شوم. می‌خواهم به او یک زندگی تازه بدهم. او از بچگی شاهد دعوا و مرافعه‌های من و مادرش بود. بعد هم مادرش او را پس فرستاد و همه اینها از او دختری آسیب دیده ساخته.

حالا هدفم فقط نجات زندگی بچه‌ام است و سعی می کنم برای پسرم هم پدر خوبی باشم هرچند با او زندگی نخواهم کرد ولی نمی‌خواهم بلایی که سر دخترم آمده به سر او هم بیاید. می‌خواهم بداند که عاشقانه دوستش دارم ولی چاره‌ای نداشتم امیدوارم پسرم وقتی بزرگ شد مرا بابت این انتخابم شماتت نکند و بتواند شرایط مرا درک کند.

شکوفه های زندگی



بهار سادات موسوی | همتا علی زاده



محمدطاها اکبری | ابوالفضل اکبری



طاهر وحیدی | ارغوان ناظری



امیرمحمد عامری و امیرعباس آبحدی



سوین رسول نژاد | غزاله پولادی

پیشرفت آدمی زمانی بدست می آید، که بر کردار فرمانروا باشد

● برنادشاو

از: مصطفی گلیاری



خلیج چینی

سخن بزرگان:

ربیعی فرمود: "برجام نتوانست انتظارات اقتصادی مردم را برآورده کند اما هنوز ارزش توجه دارد. یادآوری می کنم که بدون برجام باید میلیونها دلار خرج می کردیم تا غیرقابل اتکابودن آمریکا را به جهان ثابت کنیم."

یادتون هست که قبل از اینکه آمریکا از برجام خارج شه، آقای روحانی فرمود: "ما عمامه داریم. کلاه سرمان نمی رود." حالا که کلاه تا قوزک پا پایین اومده، دارن میگن "اگه نمی ذاشتیم کلاه سرمون بره، باید میلیونها دلار خرج می کردیم تا به دنیا ثابت کنیم آمریکا بده!" اولندش بیشتر دولتها فقط واسه خودشون خوبن و دنبال منافع خودشونن، این رو همه سیاستمدارا می دونن و گیج نیستن که فکر کنن آمریکا واسه خاطر یه کشور دیگه از خود گذشتگی می کنه. درحقیقت دولت ما چیزی رو ثابت کرده که از قبل ثابت شده بوده. حالا فرض کنیم شما ثابت کردی آمریکا اخّه! آیا همه کشورا برامون دست زدن واومدن زیر بلیت ما؟ دست بردار! اینقدر سعی نکن با عذر بدتر از گناه ملت رو قانع کنی. برو یه خورده قیمت نون و پنیر رو بیار پایین بذار ملت به جونت دعا کنن.

وزیر بهداشت فرموده:

"از یک میلیارد دلاری که رهبری برای مبارزه با کرونا اختصاص دادند، فقط ۳۰ درصد شو دریافت کردیم." قابل توجه ملت مستضعف: نکنه اینا پول نهاد رهبری رو هم بالا می کشن؟ اگه اینطوریه که وای به حال پول ملت درمونده که دستش به جایی بند نیست.

یه ویدیو دیدم که دستیار رئیس جمهور گفته بود: "واگذاری اختیارات تام جزایر کیش واقعیت داشت و بخشی از توافق همکاری ۲۵ ساله دو کشور بود ولی حرکت مردم و مجلس جلوی آن را گرفت." انگار بعداً انکار فرمودند. انکار یا اقرارشون مهم نیست. این مهمه که مردم از بس مطالبه گری کردن که دولت نتونست از پیش یا کیش چیزی رو بفروشه...

بازگشت کوپن:

مجلس فوریت برگشت کوپن رو تصویب کرد. بیشتر نماینده‌ها موافق بودن. رئیس مجلس فرمود: "این طرح به معنای این نیست که در جامعه کمبود کالا داریم. بحث عدالت و دسترسی دهکهای پایین به کالا مطرح است". روح‌الله عباسپور نماینده بوئین زهرا که از مخالفان بود، گفت: "این موضوع باعث اضطراب جامعه می شود و به دشمن کد غلط می دهد که فکر کنند در تحریم موفق بوده‌اند."... کی میگه موفق بودن؟ آمریکا از بس گدا شده و به خاک سیاه نشسته که مجبوره گرونفروشی کنه و دلار ناقابلشو بفروشه دونه‌ای ۲۵ تومن (قیمت دلار ۲۵ تومنی مال وقتیه که این آیتم رو می‌نوشتم.)

نماینده زاهدان با اخم گفته: "آقای روحانی شما طعم گرسنگی را نچشیدی. معنی بی پولی را نمی دانید. اگر کاری نکنید به زودی مردم به بهارستان و کاخ پاستور می آیند و ما را از مجلس و شما را از کاخ پاستور بیرون می کنند."

یک خبر خیلی خیلی خوب:

نماینده اصفهان بچه‌دار شد و نماینده تهران این میلاد رو به مردم اصفهان و مردم ایران تبریک گفت. همسایه ما هم دو ماهه نوه‌دار شده ولی نماینده اصفهان هنوز بهش تبریک نگفته. راستی تا یادم نرفته بگم چند روز پیش تولد بهشت زهرا بود. براش کیک سفارش داده بودن.

یکی از مسوولان فرموده اگه تو تهرون زلزله هفت ریشتری بیاد، واسه همه قبر نداریم! انگار داره میگه اگه زلزله اومد، لطفاً با قبرستون همکاری کنین و فقط به اندازه قبرهایی که داریم بمیرین.

روزنامه شرق نوشته بود:

"آقای بقایی به جای اینکه زندون باشه، رفته بوده سرپل ذهاب از ایران فرار کنه ولی تصادف می کنه." آقای بقایی با عصا و پای شکسته رفته روزنامه شرق و کلی داد و بیداد کرد، یه فوشم داد و گفت: "اگه می خواستم فرار کنم چرا رفته بودم سرپل؟ مگه اونجا جای فرار کردن داره؟" نداره؟

عادل فردوسی پور به چهل ضربه شلاق محکوم شد بهش گفتن اگه عذرخواهی کنی، تورو می بخشیم. عادل عذرخواهی نکرد، پول شلاق رو داد و پرونده بسته شد. این خبر مال یه ماه پیشه ولی معلوم نیس چرا این روزا دوباره دارن ازش می نویسن. از این ماجرا یاد یه قصه افتادم. یه نفر به یه نفر پس گردنی زد. بردنش دادگاه. قاضی براش دو سکه نقره جریمه نوشت. طرف شیش سکه روی میز قاضی گذاشت و یه پس گردنی به قاضی و یکی هم به شاکی زد و رفت پی کارش.

سخن لاتی: اگه می خوای منو بفروشی، بفروش ولی ارزون نفروش بذار دست و بالت واز شه.

آقای ظریف با قدرت و صلابت اعلام کرد که خاک ایران را به چین نخواهیم داد... آقا یه سؤال: خاک شو نمی دین. آبشم نمی دین؟ خودمونو پاره کردیم که خلیج فارس نشه خلیج عربی یهو شد خلیج چینی.

یک وصیت‌نامه قدیمی: باغ قلهک واسه مادرتون. خونه امیریه واسه خسرو. عمارت تجریش واسه مینا الباقی هم خیرات.

یک وصیت‌نامه جدید:

قسطهای پراید رو مسعود بده. قسطهای مسکن مهر رو شراره بده که کارمنده. به پول یارانه هم دس نزنین واسه مادرتونه. در ضمن پیگیر سهام عدالت هم باشین.

زنگ تفریح: باز نم دعوام شد. ویس خالی فرستاده. از پسرم پرسیدم ازش بپرس این دیگه چیه؟ پسرم گفت مامان میگه این یعنی دیگه حرفی باهات ندارم/افسر پلیس پیشگیری جلومو گرفت و پرسید نسبتت با خانوم چیه؟ پرسیدم کدوم خانوم؟ گفت همون خانومی که تیپ زدی بری دنبالش سخت تر از مخالف جریان آب شنا کردن، مخالف حرف خانواده حرف زدنه/ناسا گفته سوم مرداد یک سیارک ۱۷۰ متری از کنار زمین می گذره این احتمال هم هست با زمین برخورد کنه. ناسا گفته معلوم نیست به کجای زمین می خوره. اگه شانس ماس به ما می خوره.

سخن بزرگان:

چه گوارا گفته اگر توانستید به مگسها بفهمانید گل از زباله بهتر است، می توانید به خائنین کشور هم بفهمانید وطن از ثروت و قدرت بهتر است.

بیت پایانی هفته:

تا دل هرزه گرد او رفت به چین زلف وی

زآن سفر دراز خود عزم وطن نمی کند

این خوراکی‌ها را بخورید تا عرق نکنید

تعریق از کارکردهای طبیعی و مفید بدن ماست. با این حال تعریق زیاد می‌تواند برای ما آزاردهنده باشـد. هاپیرهیدروز یا تعریق بیش از اندازه یک مشکل رایج است که می‌تواند همه بدن یا فقط نواحی خاصی مانند زیربغل، دست‌ها یا صورت را تحت تاثیر قرار دهد. خوشـبختانه روش‌هایی طبیعی برای خنک کردن بدن، از بین بردن بوی بد عرق و کنترل تعریق وجود دارد که شما را با تعدادی از آنها آشنا می‌کنیم.

سـرکه: هم سرکه معمولی و هم سرکه سیب به بیرون راندن سموم از بدن کمک می‌کنند. مصرف مخلوط دو قاشق غذاخوری سرکه طبیعی با یک قاشق چایخوری سرکه سیب سه بار در روز و نیم ساعت قبل از غذا، می‌تواند به حل شدن مشکل تعریق شما کمک کند.

گوجه‌فرنگی: راه‌حل دیگر نوشیدن روزانه یک لیوان آب گوجه‌فرنگی تازه است. آنتی‌اکسیدان‌های موجود در گوجه‌فرنگی بسیاری از سمومی را که معمولا از طریق تعریق از بدن خارج می‌شـوند از بین می‌برد. گوجه‌فرنگی همچنین می‌تواند گردش خون را بهبود بخشد.

انگور: انگور مملو از آنتی‌اکسـیدان‌هایی است که سموم را از بین می‌برند و بـا تنظیم دمای داخلی بدن و خنک کردن آن از گرمای بیش از حد و تعریق زیاد جلوگیری می‌کنند. نوشـیدن روزانه یک لیوان آب انگور یا مصرف ۱۰ تا ۱۵ عدد از این میوه می‌تواند مفید باشد.

دمنوش مریم گلـی: دمنوش مریم گلی دارای مقادیر زیادی منیزیم و ویتامین B اسـت که باعث کنترل فعالیت غدد عرق می‌شـوند. مصرف روزانه این دمنوش می‌تواند تعریق را تا حد زیادی کاهش دهد. با این حال اگر از صرع یا فشار خون بالا رنج می‌برید از مصرف مریم گلی خودداری کنید.

پنیر، ماست و شیر: گنجاندن این خوراکی‌ها در رژیم غذایی به تامین کلسیم مورد نیاز روزانه بدن کمک می‌کند. کلسیم یک ماده معدنی مهم است که در حفظ دمای مطلوب بدن و درنتیجه تعریق کمتر نقش دارد. سـعی کنید انواع کم‌چرب این مواد غذایی را انتخاب کنید تا به کاهش تعریق خود کمک بیشتری کرده باشید.

هندوانه، توت‌فرنگی، خیار و کاهو: آبرسانی به بدن از آسان‌ترین راه‌هـا برای خنک نگه داشـتن بـدن و جلوگیری از تعریق اسـت. این یعنی نوشیدن روزانه هشـت لیوان آب و نیز مصرف میوه‌ها و سبزیجات می‌تواند به کاهش تعریق ما کمک کند. هندوانه و توت‌فرنگی با دارا بودن ۹۲درصد آب و خیار و کاهو با داشـتن ۹۶ درصد آب، آبرسـان‌ترین میوه‌ها و سبزیها برای بدن هستند.

آسیب‌های نوشیدن آب یخ

- نوشـیدن آب یخ باعث احساس تشـنگی مضاعف در فرد می‌شود.
- با نزدیک شـدن به روزهای گرم سال و افزایش دمای هوا، کم کم فریزرهای مردم از ظرف‌هایی یخی که در سـاعات گرم روز به داد آنها رسیده و به کاهش عطش آنها کمک می‌کنند، پر می‌شود.
- بسیاری از مردم عادت دارند در روزهای گرم سال نوشیدنی‌های خود را تگری یا با تکه‌های یخ بنوشـند و عقیده دارند فقط با یخ است که می‌توان گرمای هوا را قابل تحمل کرد.
- نوشـیدن آب یخ شاید لذت زیادی داشته باشد ولی آسیب‌هایی که به سلامت و بدن انسـان وارد می‌کند را نباید دست کم بگیریم. با نوشیدن آب یخ تمرکز بدن از سیستم گوارش به تنظیم دما معطوف می‌شـود که این امر باعث از دست رفتن آب بدن و احساس تشنگی مضاعف می‌شود.
- مطالعـات نشـان می‌دهد کـه نوشـیدن آب سـرد در ایجاد بیماری‌های معده، گوارشی و حتی کبد چرب هم دخیل است.
- دمای طبیعی بدن هر انسان ۳۷ درجه سانتیگراد است بنابراین بهتر است آبی که نوشیده می‌شود اختلاف زیادی با این دما نداشته باشد چون دراین صورت بدن سعی می‌کند با صرف انرژی بیشتر این عدم تطابق دما را برطرف کند.
- نوشیدن آب یخ یکی از دلایل ابتلا به یبوست است. مصرف مـداوم آب یخ روده را منقبض می‌کند کـه همین امر باعث ایجاد مشکل در دفع راحت مواد غذایی زائد می‌شود.
- افت انرژی بدن، افزایش دردهای میگرنی و کم شدن آب بدن از دیگر نتایج استفاده مداوم از آب یخ است.
- درست است که نوشیدن حداقل هشت لیوان آب در روز توصیه شده اما برای بهره‌مندی از فواید آن باید آبی مصرف شود که هم دمای اتاق باشد.

افسون خواه-متخصص تغذیه

پشتکار، تفاوت ظریف بین شکست و کامیابی است

● سارتر



احمد داشت از باشگاه برمی‌گشت. شاد و مغرور بود. او ذاتاً جوانی درشت استخوانی بود. صد و نود سانت قد و شانه‌های پهن و بازوی پرقدرتی داشت. شش ماه بود به تهران آمده بود و به باشگاه می‌رفت تا خودش را هیکلی‌تر کند. ورزشهای سنگین و آمپول‌هایی که می‌زد، قطر عضلاتش را بیشتر کرده بود. مربی‌اش سفارش کرده بود که صبحانه ناهار شام مواد پروتئینی بخورد. او در تهران مهمان بود جیبش هم لاغر بود برای همین روزی بیست تا سفیده تخم‌مرغ و پنج قوطی تن ماهی می‌خورد. او هم مثل بقیه بدنسازها در آرزوی قهرمانی بود.

احمد وارد کوچه بن‌بست خودشان شد. دو نفر را دید که بین دو ماشینی که آنجا پارک بودند، نشسته بودند و مواد می‌زدند. ابرو در هم کشید: "تو این کوچه خانواده هست. برین یه جا دیگه مواد کوفت کنین." یکی از آنها گفت: "بچه زر نزن. پامیشم می‌خورمت ها!" احمد ساکش را روی کاپوت ماشین گذاشت: "پاشو ببینم می‌تونی پاشی منو بخوری؟" لگد کوچکی هم به شانه او زد. مرد افتاد. آن یکی پک عمیقی به سیگار زد و گفت: "بچه دنبال شر می‌گردی؟ برو پی کارت بذار کارمونو بکنیم." احمد صدایش را خشن کرد: "زودتر گم شین برین تا مثل موش نینداختمتون تو جوب." معتادی که افتاده بود، بلند شد: "عجب گیر خری افتادم امروز." دوستش قمه کوتاهی به او داد: "مرتضی یه جور نزنیش که ناقص شه." مرتضی قمه را گرفت و خواست با پهنایش به صورت احمد بزند. احمد قبل از او با کف دست به سینه او کوبید و او را پرت کرد. مرتضی به دیوار خورد و قمه از دستش افتاد. رفیقش قمه را برداشت و خواست بلند شود. احمد با کف دست به ملاج او ضربه زد و او را هم انداخت و با پایش وسایل موادکشی آنها را له کرد. یکی از همسایه‌ها رسید: "چی شده احمد؟" احمد گفت: "آقا **فرید** اینا داشتن مواد می‌کشیدن. گفتم اینجا خانواده زندگی می‌کنه. قمه کشیدن، منم یه خورده گوشمالی دادم." فرید: "الان به ۱۱۰ زنگ می‌زنم." معتادها بلند شدند و فرار کردند. قمه آنها جا ماند. احمد آن را برداشت و گفت: "اینم غنیمت جنگی."

احمد به خانه رفت. خواهرش **فائزه** از دیدن قمه یکه خورد: "تو بودی داشتی دعوا می‌کردی؟ این چیه گرفتی دستت؟" احمد جریان را تعریف کرد. شوهرخواهرش **کیومرث** از دستشویی بیرون آمد و قمه را از او گرفت: "چه قمه خوشدستی! احمد جان از خصلتهای پهلوانی اینه که آدم دنبال شر و دعوا نمیره." احمد خواست ماجرا را تعریف کند. کیومرث گفت: "نگو. همه رو شنیدم. کارت اشتباه بود. اگه خدانکرده با قمه زده بودنت جواب بابا تو چی می‌دادم؟" فائزه دست بر دست کوفت: "احمد جان تو رو خدا دیگه دعوا نکن. کیومرث راست میگه. این قمه رو هم بدین من باهاش سبزی خورد کنم. احمد جان تو هم برو دوش بگیر." احمد گفت چشم و به حمام رفت. کیومرث از رفتار احمد پیش فائزه انتقاد کرد، ضمناً گفت: "اگه این معتادایی که احمد قمه‌شونو گرفته، کتک‌شونم زده، برگردن واسه انتقام می‌دونی چه دردسری میشه؟ اینا معتاد و خلافکارن. هر کاری از شون برمیاد. حواست باشه اگه کسی آیفون زد، باز نکنی."

فردا عصر احمد یواشکی قمه را برداشت و به باشگاه رفت. آن را به دوستانش نشان داد و ماجرای دیشب را برای دوستانش تعریف کرد. آنها او را ستودند و گفتند ما را یاد لاتهای قدیم می‌اندازی که محله را برای خانواده‌ها امن می‌کردند. احمد فروتنی پیشه کرد و گفت: "ما کجا و لاتای قدیم کجا. ما شوکولاتم نیستیم." اما دلش آن تحسین‌ها و حرفها را باور کرد و حس خوبی پیدا کرد و گفت: "از این به بعد نمی‌ذارم کسی تو محله ما خلاف کنه. هر جا ببینم یکی داره زور میگه و مردم رو اذیت می‌کنه، با همین قمه می‌زنم تو ملاجش." دوستان او را تشویق کردند و ایول گفتند. باد غرور کله احمد را متورم کرد و شب بعد از باشگاه از مسیر دورتری به خانه رفت تا خلافکاری ببیند و او را گوشمالی کند. در کوچه هم هیچ خبری نبود. زنگ در را زد. کیومرث پرسید کیه؟ احمد گفت احمدم. کیومرث در را باز کرد و پشت در آپارتمان منتظر ماند. آن در را هم باز کرد و: "دیر اومدی شازده!" احمد با خنده: "شرمنده. آجی خونه نیس؟" کیومرث گفت: "امروز داستان داشتیم. یه نفر اومده بوده زنگ زده با تو کار داشته. به فائزه سفارش کرده بودم در رو واسه کسی باز نکنه. باز نمی‌کنه و میگه من خواهرشم چکارش داری؟ یارو فحش میده میگه اگه قمه‌دزد رو به ما تحویل ندی، تو رو جاش می‌کشیم. فائزه از ترسش به من زنگ زد. داشتم می‌رفتم کارگاه. وسط راه برگشتم. رنگ نگو گچ دیوار. بردمش ترمینال سوارش کردم بره شهرستان. اونجا براش امن‌تره. بهش قول دادم که تو رو هم راهی می‌کنم." احمد عصبی شد: "غلط کردن. مگه من برگ چغندرم؟ من همین جا می‌مونم و خودم حسابشونو می‌رسم." کیومرث با او بحث کرد که اگر خاطر خودت را نمی‌خواهی، خاطر خواهرت را بخواه و برو شهرستان. احمد زیر بار نرفت. کیومرث گفت: "اقلاً بهش زنگ بزن الکی بگو فرداشب میری شهرستان." احمد به خواهرش تلفن کرد و قول داد پس‌فردا با اتوبوس یازده شب حرکت خواهد کرد. کیومرث اعتراض کرد که چرا گفتی پس‌فردا؟ احمد گفت: "اگه می‌گفتم امشب یا فردا صبح، باورش نمی‌شد چون میدونه پس‌فردا پهلوون ساسان میاد باشگاه و حتماً باید ببینمش و باهاش عکس بندازم." کیومرث: به نفع خودت بود امشب می‌رفتی. قمه واسه خلافکارا مثل ناموسه. تا ازت نگیرن ول و پارت نکنن، دس وردار نیستن. از ما گفتن بود." وقت خواب، کیومرث به او گفت: "فرداشب دیر میام خونه. اضافه‌کاری دارم. بمون باشگاه وقتی برگشتم خونه، خبرت می‌کنم." احمد گفت چشم و رفت خوابید.

احمد باور داشت که رگ سهراب در بازوی اوست و چند خلافکار مفنگی برایش عددی نیستند. آن شب تا ظهر فردا خوابید و خوابهای پهلوانی دید. عصر تیپ زد و رفت باشگاه. دید آنجا تعطیل است. از دربان پرسید و فهمید به دلیل بدهی برق را قطع کرده‌اند و تا فردا وصل نمی‌شود. احمد خوش‌خوشک به خانه برگشت. با کلیدهایی که از خواهرش کش رفته بود، وارد آپارتمان شد. یکهو

کیومرث که لباس نامناسبی داشت، از اتاق خواب بیرون پرید. احمد شوکه شد ولی خودش را کنترل کرد و گفت "نمی‌دونستم اومدی خونه و خوابیدی. الان مـی‌رم بیرون." کیومرث: "لازم نیسـت بری بیرون. برو دوش بگیر." احمد توضیح داد که باشگاه نرفته و ورزش نکرده. کیومرث سـاک او را گرفت بردش طرف حمام و او را به داخل هل داد.

زود بـه اتاق خواب برگشـت. کمی بعد زنی با عجله بیرون آمد. دم در خروجی یکهو آهسته گفت: "عطرم تو اتاق جا مونده." کیومرث آهسته و عصبی گفت: "خودم بـرش می‌دارم بعداً بهت میدم. حالا برو دیگه." زن که کفش‌هایش را دستش گرفته بود، با پنجه پا از خانه رفـت. کیومرث از راهرو صدایی شنید. زود رفت آنجا و فهمید احمد دوش را باز کرده ولی خودش بیرون حمام اسـت و داشـته جاسوسی می‌کرده. عصبی شد. احمد گفت: "من زبونم قرصه. هیچی به کسـی نمی‌گم." کیومرث پرسید: "قول؟" احمد گفت: "قول!" و به حمام رفت.

کیومرث با خودش فکر کرد که ریسک کند. اگر احمـد پیش فائزه زبان باز می‌کرد، طلاق می‌گرفت و کیومـرث را از خانه بیرون می‌کـرد. به عمویش هم که رفیق صاحب کارخانه بود، سـفارش می‌کرد او را بیرون کنند. سـراغ ساک احمد رفت و قمه را برداشت. در حمام را باز کرد. تیغه قمه از پشت وارد شد و از سینه احمد بیرون زد. احمد افتاد. کیومرث آب را نبسـت تا خونها را بشـوید. ساعتی بعد آب را بسـت، تلویزیون و لامپ هال را روشن کرد و به کارخانه رفت. به سرپرسـتش گفت چون زنش به سفر رفته، می‌خواهد دو سه روز اضافه‌کاری کند.

سـاعت سه صبح دو روز بعد طوری که کسی متوجـه نشـود، از کارخانه بیرون آمـد و به خانه رفت. جنازه احمد را به کوچه برد و بین دو ماشین انداخت و به کارخانه برگشت.

صبح جنازه کشف شد و نوبخت وارد این پرونده شد. فرید که از همسایه‌ها بود، اجازه نداده بود مردم به جنازه نزدیک شوند و باعث شده بود چیزی دست نخورد. او به نوبخت گفت "من و آقاکیومرث مطمئن بودیم اونا انتقـام می‌گیرن." و ماجرای آن دو معتاد را تعریف کرد. نوبخت پرسید: "آقا کیومرث کیه؟" فرید توضیحات لازم را داد ضمناً گفت: "دوسه روز پیـش خلافکارا زنگ خونه اینا رو زده بودن و تهدید کـرده بودن. بیچاره آقاکیومرث مجبور شـد زنش رو بفرسـته شهرسـتان. هر کارم که کرد، نتونست احمـد رو راضی کنه که اونم بره." نوبخت پرسـید: "توی این مدت احمد یا کیومرث رو دیدی؟" فرید: "آقاکیومـرث بعد از اینکه زنش رفت شهرسـتان، اضافه کاری گرفت و رفت کارخونه. احمد رو ندیدم ولی خونه بود. تلویزیون و لامپ خونه‌شـون روشن بود." نوبخت از فرید خواست به کارخانه زنگ بزند بگوید کیومرث زود به خانه برگردد.

کارخانـه دور نبـود. کیومرث خیلی سـریع خودش را رساند و واویلا گویان سمت جنازه رفت. نوبخت راهش را بسـت و تسلیت گفت. کیومرث بر سـر می‌کوفت و خودش را سرزنش می‌کرد که چرا بچه را تنها گذاشـته. دکتر رعنایی به کاراگاه نوبخت گفـت: "بهتره ببریمـش خونه خودش تا بهش آرامبخش بزنم. می‌ترسم بیفته بمیره."

در داخـل خانـه زاری‌های کیومرث بیشـتر شـد. نوبخت او را به دکتر رعنایی سـپرد و اتاق‌ها و جاهای مختلف خانه و آشـپزخانه و حتی سـطل زباله را بررسی کرد. کیومرث یادش رفته بود عطر را بـردارد. نوبخت آن را زیر تخـت پیدا کرد. بعد پیـش کیومرث آمد و از او خواسـت درباره مقتول هرچه می‌داند، بگوید. کیومرث که حالا آرامتر شده بود، گفت: "برادر کوچیکه زنمه. شـیش ماهه اومده تهرون و میره باشـگاه. بمیرم براش حسرت داشت قهرمان بشه. باید خوب می‌خورد و خوب می‌خوابید تا رشـد کنه. خودم بهش پول می‌دادم روزی چهل پنجاه تا تخم‌مـرغ و ده پونزده تا تن ماهی می‌خرید و می‌خـورد." دکتر رعنایی پرسـید: "اینجوری که کلسـترول آدم میـره بالا." کیومـرث گفت: "فقط سفیده‌هاشو می‌خورد. زرده‌ها رو دور می‌ریخت. تو این شیش ماه خیلی گنده شد. همین هم قاتل جونش شـد." و با گریه ماجرای خلافکارها را تعریف کرد و گفت: "از اینکه تونسـته بود دو تا معتاد رو بترسونه و قمه‌شـونو بگیره، مغرور شـده بود. زنم به شوخی می‌گفت قمه رو بدین من باهاش سبزی خورد کنم." یکی از افـراد نوبخت آیفون زد: "ما دیگه با جنازه و محل پیدا شدن جسد کاری نداریم." نوبخت گفت: "جسـد رو ببرین، کوچه رو هم خلوت کنین." دکتر رعنایی گفت: "من جسـد رو کاملاً بررسـی کردم. یه چیزی روی پوسـتش دیدم کـه بعدا میگم چی بود!" نوبخت واکنشی نشان نداد. معمولاً وقتی دکتر چیزی کشف می‌کرد، اینطور حرف می‌زد تا نوبخت اصرار کنـد که بگو. دکتر دوبـاره حرفش را تکرار کرد. نوبخت گفت: "باشه بعداً بهم بگو فعلاً می‌خوام کیومـرث یه بـار دیگه همه چـی رو تعریف کنه." کیومـرث دقیقاً حرفهای قبل خودش را تکرار کرد. نوبخت پرسـید: "شـاهدی هم داری که این مدت از کارخونه بیـرون نیومدی؟" کیومرث: "کارخونه نگهبـان داره. هر کی بره بیرون تا بیاد داخل، نگهبان ساعت خروج و ورودشو یادداشت می‌کنه. می‌خوای شـماره نگهبان رو بگیرم ازش بپرسـی؟" و شماره نگهبانی را گرفت. خیلی بوق خورد و کسی برنداشت. دوباره شماره را گرفت. این بار هم زیاد بوق خورد تا نگهبـان جواب بدهد. نگهبان جواب داد و کیومرث ازاو خواسـت کـه به دفتر نگاه کنـد و ببیند در این چنـد روز چند بار و چه سـاعتایی بیرون رفته و کی برگشـت؟" نگهبان گفت: "فقط امروز رفتی بیرون چطور مگـه؟" کیومرث گفت یه بـار دیگه بگو..." گوشـی را گذاشـت روی گوش نوبخـت. کاراگاه سـری جنباند و گفت: "شـهادت دفتر فایده نداره چون همین حالا که تلفن کردی، نگهبان سر پستش نبود. یه شـاهد دیگه پیدا کن..." زنگ آیفون سه بار مقطع و کوتـاه صدا داد. نوبخت دکمه را زد و در را باز کرد. دکتر رعنایی گفت: "بهتر بود می‌پرسیدی کیه." کاراگاه گفت: "آشـناس چون ریتمیک زنگ زد." کیومرث با عجله سـمت در رفت: "برم ببینم کیه." دکتر گفت: "شـما استراحت کن. آرامبخش قوی بـرات زدم." از پشـت در صدای پـای زنانه می‌آمـد. نوبخت در را باز کرد. زنی شـینیون کرده و معطـر و موزرد جلو در بـود. از دیدن کاراگاه یکه خورد. نوبخت خودش را معرفی کرد و از او خواست داخل شود. زن که بسی ترسیده بود، وارد خانه شد: "اینجا چه خبره؟" نوبخت خلاصه ماجرا را تعریف کرد و پرسـید: "آخرین بار کـی اینجا بودین؟" زن گفـت: "اولین باره کـه دارم میام اینجـا." نوبخت گفت: "هر دروغی که بگی، طول زندانت رو بیشـتر می‌کنـه." زن گفت: "باور کـن اولین باره." نوبخت: "چون داری دروغ می‌گی، بازداشـتی تا معلوم بشه چرا دروغ گفتی." و به سـربازش گفت به کیومرث دسـتبند بزند. و گفت: "به نظر میاد احمد رو کشتی و دو روز تـو خونه نگه داشـتی بعد نصفه شـب از کارخونه جیم شـدی و جنازه رو انداختی توی کوچه و برگشتی کارخونه. فعلاً اینا حدسیاته ولی مطمئنم که عین یقینه. مدارک بعدی ثابت می‌کنه که حرفم درسته." دکتر رعنایی با هیجان گفت: "آفرین! منم تو موی سـر جسد یه ریزه صابون پیدا کردم. معلوم میشه توی حموم کشته شده. حالا یه سوال: "چرا به زری مشـکوک شدی؟ از کجا فهمیدی توی کوچه کشـته نشـده؟ بدون اینکه جسـد رو معاینه کنی، از کجا فهمیدی دوسـه روزه کشـته شده و صدای تلویزیون لامپ هال واسه رد گم کردن بوده؟ سوتی اصلی کیومرث چی بود؟"...نوبخت:بعد بهت جواب میدم چون نمیشه جلو کیومرث جواب بدم."

جواب معمای دست‌های خونین

مسرور به نوبخت گفت چراغ اتاق مرحمت روشن بود درحالی که افراد نابینا وقتی تنها هسـتند، لامپ روشن نمی‌کنند. نوبخت فهمید مسرور دروغ می‌گوید.

معمای دسـتهای خونین سخت بود. با این حال برخی از دوسـتان جواب درسـت را پیدا کردند. برنده این معما: جعفر حاتمی از ایلام با شماره ۷۵۵ (××××)۰۹۱۸

هوش آزمایی

به سـوالهای دکتر رعنایی جـواب بدهید و جواب را به شماره ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ اس‌ام‌اس یا واتساپ کنید. به دو سوال هم که جواب بدهید، قابل قبول است.

بهاره پورعالی

پیازداغ مجلسی

پیاز داغ یا پیاز سرخ کرده یکی از اصلی ترین مواد برای تهیه غذا است، ما ایرانی‌ها از پیاز داغ برای تزیین بعضی از غذاها هم استفاده می‌کنیم. به همین خاطر تصمیم گرفتیم در این شماره شما را با روش‌های تهیه پیاز داغی متفاوت آشنا می‌کنیم:



پیاز داغ چیپسی

ابتدا پیازها را خلالی و در اندازه‌های یکسان خرد کنید. سپس داخل قابلمه‌ای آب بریزید و اجازه دهید جوش بیاید. سپس مقداری نمک داخل آب بریزید و بعد پیازهای خرد شده را به آن اضافه کنید. بعد از اینکه ۵ دقیقه جوشید تا حدی که پیازها شفاف شوند، آن‌ها را داخل آبکش بریزید و بعد روی پارچه پهن کنید. زمانی که آب آن کاملا از بین رفت مقداری روغن داخل تابه بریزید و روی شعله‌ی گاز قرار دهید. زمانی که روغن داغ شد پیازها را به آرامی به آن اضافه کنید، حجم پیازی که به روغن داغ اضافه می‌کنید، نباید زیاد باشد. سپس پیازها را هم بزنید تا نسوزند و زمانی که رنگ پیازها کمی تغییر کرد آن را درون آبکش بریزید تا روغن اضافی آنها خارج شوند. اگر پیازها زیاد طلایی شوند تا خارج کردن آنها از داخل روغن و یا تا زمان سرد شدن روغن رنگ آنها تیره‌تر می‌شود و سبب تلخ شدن پیاز داغها می‌شود.

پیاز داغ مجلسی

روشی دیگر برای خشک شدن پیاز داغ این است که آنها را بعد از خرد کردن کمی داخل شیر بجوشانید و بعد آبکش کنید و در روغن سرخ کنید. برای تهیه‌ی پیاز داغ ابتدا پیاز را خلالی خرد کنید و بعد روغن را داخل تابه بریزید و آنها را با روغن فراوان سرخ کنید. این روش یکی از آسانترین روشها برای سرخ کردن پیاز است.

یک روش آسان دیگر برای سرخ کردن پیاز این است که پیازها را خرد کرده و داخل تابه‌ای بریزید و زیر آن را روشن کنید زمانی که آب انداخت و آب آن تمام شد روغن را به آن اضافه کنید و اجازه بدهید سرخ شوند.

نکات:

❊اولین و مهم‌ترین نکته‌ای که برای تهیه پیاز داغ باید رعایت کنید این است که پیازها باید در یک اندازه خرد شوند. پیازهای نازک زودتر و پیازهای کلفت‌تر دیرتر سرخ می‌شوند. اگر این مدل‌ها با هم باشند یک سری از پیازها می‌سوزند و یک سری سرخ نمی‌شوند و ظاهر بدی پیدا می‌کنند.

❊برای خوش رنگ شدن پیاز داغ در انتهای کار مقداری زردچوبه یا زعفران به آن اضافه کنید.

❊برای چیپسی و خشک شدن پیازها حتما بعد از سرخ کردن آن‌ها را داخل آبکش قرار بدهید.

❊ هرگز پیازها را در حجم زیاد داخل تابه نریزید، زیرا این کار باعث می‌شود پیازها خوب سرخ نشوند. بهتر است با حجم کم در چندین مرتبه سرخ کنید.

ماست خانگی خاص

ماست خانگی کیفیت و طعم بهتری نسبت به نوع کارخانه‌ای آن دارد شما هم با یک دستور ساده، می‌توانید در خانه ماست درست کنید و از طعم آن لذت ببرید. پس اگر تصمیم گرفتید ماست خانگی درست کنید که از کیفیت آن مطمین باشید، با ما همراه شوید تا طرز تهیه ماستی با بافت منسجم و طعمی شیرین را به شما آموزش دهیم.

مواد لازم:

❊**شیر** .... ۴ لیوان

❊**ماست** .... ۴ قاشق غذاخوری

طرز تهیه:

در ابتدا شیر را بجوشانید(پس از به جوش آمدن شیر، حرارت را کم کنید و ۱۵ دقیقه بگذارید شیر به آرامی بجوشد و آب اضافی‌اش تبخیر شود) شیر را داخل ظرفی بریزید که برای ماست در نظر گرفته‌اید و اجازه دهید شیر کمی خنک شود. در زمان اضافه کردن ماست، شیر باید به اندازه‌ای گرم باشد که انگشتان گرما را حس کند اما نسوزد. ظروف سفالی یا لعابی، آب ماست را بهتر جذب می‌کنند. بنابراین اگر ظرف سفالی یا لعابی در دسترس دارید از آن استفاده کنید.

در این مرحله مقداری از شیر را داخل کاسه‌ای بریزید و با ماست مخلوط کنید، سپس آن را به بقیه شیر اضافه کنید و با قاشق به آرامی هم بزنید تا خوب ترکیب شود. این روش برای حل شدن بهتر است.

در مرحله نهایی درب ظرف را ببندید و ظرف ماست را با پارچه‌ای تمیز خوب بپوشانید و در جای گرمی بگذارید. بسته به گرمای محیط ۸ تا ۱۲ ساعت زمان برای بستن ماست لازم است.

پس از اینکه ماست بسته شد ظرف را در یخچال قرار دهید تا سرد شود.

نکات:

❊اگر ماست آب انداخت و تکه تکه شد، یعنی شیر زیاد داغ بوده یا ماست خیلی سرد بوده یا مایه ماست کمتر از مقدار لازم بوده است.

❊هر چه چربی شیر بیشتر باشد، ماست خانگی ما سفت‌تر خواهد شد.

❊از شیری استفاده کنید که مواد نگه دارنده نداشته باشد.

❊برای تهیه ماست شیرین مخصوص دسر می‌توانید همزمان با اضافه کردن ماست به شیر، مقداری شکر به شیر اضافه کنید.

❊قبل از اینکه از مایه ماست استفاده کنید، مطمئن شوید که مایه شیرین باشد، در غیر این صورت ماستی که به دست می‌آید زیاد شیرین نخواهد بود.

❊زمانی که مایه را اضافه می‌کنید، دمای شیر باید حدود ۴۰ درجه باشد.

❊اگر ظرف لعابی یا سفالی در دسترس نداشتید از ظرف شیشه‌ای یا رویی استفاده کنید.

❊معمولا ماستی که در خانه تهیه می‌کنید، ماندگاری نسبتا کمتری از ماست‌های بازاری دارد.

❊اگر ماست آب انداخت، آن را دور نریزید سعی کنید با کمی هم زدن آب را داخل ماست جذب کنید.

❊ترش شدن ماست به خاطر دمای بالای شیر، تازه نبودن مایه، زیاد بودن مایه ماست و زمان تخمیر طولانی است و بی‌مزگی ماست به علت کمترین دمای شیر، تازه بودن مایه ماست، شیرین بودن مایه ماست.



خواندنیهای تاریخی



به انتخاب: م. حسن بیگی

*تاریخ تکرار نمی‌شود



در تاریخ آمده است که مردی از ابوعلی سینا پرسید: آیا من‌هم همانند پدرم در تهی‌دستی و فقر خواهم مرد؟

ابوعلی سینا گفت: اگر خودت نخواهی، خیر.

- اما من شنیده‌ام که ما آینه پدران خویش هستیم و به‌راه آنان خواهیم رفت.

ابوعلی سینا، در جواب چیزی گفت که به عنوان یک پند، در تاریخ مانده است:

- پدر من دارای مال و ثروت فراوان بود، اما کسی جز مردم شهرمان او را نمی‌شناخت، در حالی که من هیچ ثروتی ندارم اما از شهرت بسیاری برخوردارم. دلیلش هم این که هر یک از ما مسیر مشخصی را طی کرده‌ایم. چرا فکر می کنی همواره باید راه رفته را طی کرد.

مرد نفسی راحت کشید:

- همسایه‌ام چنین گفت. اگر شما مرا دلداری نمی‌دادی قالب تهی می کردم.

ابوعلی سینا گفت: حتماً این ترس را هم از پدرت به‌ارث برده‌ای، آن را دور بریز و آینده‌ات را با دست خودت و بر حسب سلیقه خودت بساز.

*پاسخ دندان‌شکن بانو فرمانروا به‌سلطان مقتدر

"شیرین" ملقب به "ام‌رستم" همسر فخرالدوله دیلمی که که پس از مرگ شوهرش در سال ۳۸۷ قمری به‌پادشاهی رسید و بر مازندران، گیلان، ری، همدان و اصفهان حکم می‌راند، اولین و تنها پادشاه زن ایرانی پس از ورود اسلام به‌ایران است. روزی نامه‌ای از سلطان محمود غزنوی به‌دستش رسید مبنی بر این که: باید خطبه و سکه به‌نام من کنی و خراج بفرستی. در غیر این‌صورت آماده جنگ باش... ام رستم، از پیکی که نامه سلطان را آورده بود، پرسید: اگر خواست سلطان را نپذیرم چه خواهد شد؟

- محمود غزنوی سرزمین شما را تصرف خواهد کرد!... ام‌رستم گفت: پاسخ مرا، همین گونه که می گویم به او برسان و بگو:

- در عهد سلطنت شوهرم، همیشه می ترسیدم که محمود با سپاهش بیاید و کشور ما را نابود کند، اما امروز ترسم فرو ریخته است. چون می‌بینم شخصی مانند محمود غزنوی که می گویند سلطانی باهوش و جوانمرد است، قصد دارد به‌روی زنی شمشیر بکشد. به او بگو، اگر میهنم مورد یورش قرار گیرد، با شمشیر از او پذیرایی خواهم کرد، اگر تو را شکست بدهم مورّخان خواهند نوشت محمود غزنوی را زنی جنگاور کشت و اگر کشته شوم باز تاریخ خواهد گفت محمود غزنوی زنی را کشت. پاسخ هوشمندانه و دندان‌شکن بانو ام‌رستم، موجب شد محمود غزنوی تا پایان زندگی خویش از لشکرکشی به‌ری خودداری کند.



*چاپ نخستین مجله ویژه کودکان

در سال ۱۳۲۳ به پیشنهاد ابراهیم بنی احمد و با کسب امتیاز انتشار مجله "بازی کودکان" توسط او که با استقبال وزیر فرهنگ وقت انجام شد، در تاریخچه جراید ایران، نخستین مجله ویژه خردسالان و کودکان به چاپ رسید. سردبیر این مجله، عباس یمینی شریف است که به واسطه کوشش‌های او در سال ۱۳۲۴ اشعارش در کتاب‌های ابتدایی شهر اراک و پس از آن در کتابهای درسی کلاسهای اول تا سوم کلیه دبستان‌های کشور پخش شد.

جالب اینجاست که نخستین شعر یمینی شریف "سوسک" نام داشت و در دانشکده ادبیات، برخی استادان، سرودن چنین اشعاری را ابلهانه می‌دانستند.

در بخشی از سرمقاله سردبیر مجله "بازی کودکان" آمده است: "ما برای تربیت نژاد باهوش ایرانی در عرض دو سال و هشت ماه، مبالغ زیادی ضرر داده‌ایم و این مجله را چون فرزند عزیزمان بزرگ ساخته ایم، زیرا می‌دانیم در دنیای صنعت و سیاست امروز، باید نسل آینده را با هنر و تربیت مسلح سازیم."

*شکنجه‌های وحشیانه در دوران صفویه

دوره صفویه یعنی فاصله سال‌های ۹۰۷ تا ۱۱۳۵ قمری از دوره‌های مهم تاریخ ایران به‌شمار می‌آید، با این‌حال، شکنجه‌های وحشیانه‌ای که در آن دوره اعمال می‌شد، موجب شده تا بسیاری از تاریخ‌نگاران، ضمن اشاره به‌خدمات پادشاهان صفوی اشاراتی نیز به‌آن شکنجه‌ها داشته باشند و بسیاری از آنها را، حتی در مقیاس زمان خود دهشتناک توصیف کنند. به نوشته مورخان و سیاحانی که آن روزهای ایران را دیده‌اند، شکنجه‌های دوران صفوی انواع متفاوتی داشت. تاریخ‌نگاران به دسته‌ای از خادمان شاهان صفوی اشاره می کنند که مجرمان را زنده‌زنده می‌خوردند، همچنین به‌نمونه‌هایی از مجازات‌های سبعانه دیگر مانند انداختن مجرمان جلو سگ‌های درنده اشاره کرده و نوشته‌اند این گونه شکنجه‌ها و مجازات‌ها ریشه در رسوم قبایل چادرنشین ترک آسیای‌میانه، یعنی همان کسانی داشت که حامی شاه اسماعیل بودند و او را در رسیدن به‌قدرت یاری کردند. از جمله رسومی که حامیان شاه اسماعیل رواج دادند، علاوه بر زنده‌خواری مجرمان، استفاده از جمجمه آنان به‌عنوان جام بود.

به‌نوشته مورخان آدم‌خوارانی که در دربار شاه‌عباس انجام وظیفه می کردند "چیک" نام داشتند و نقل شده که لشکری چهل‌نفری از آدم‌خواران، در همه‌جا شاه‌عباس را همراهی می کردند. از دیگر شکنجه‌ها و مجازات‌ها زنده زنده پوست کندن مجرمان و مخالفان و پُر کردن پوست آنان با کاه، یا آویزان کردن مخالفان و همچنین کندن اعضای بدن آنان، ریختن سرب داغ در گلوی مجرمان، انداختن مجرمان در دیگ روغن جوشان، ریختن باروت در لباس مجرم و منفجر کردن آن و... بود.

شاردَن، جهانگرد فرانسوی، نوشته‌است:

روزی چند نفر را درنزد شاه صفی شمشیر می‌زدند. محمدتقی، از اهالی گناباد، که منجم دربار بود، حضور داشت و برای این که وحشیگری‌ها را نبیند، چشمانش را بست. شاه صفی متوجه شد و بلافاصله دستور داد تا چشمانش را از حدقه در بیاورند... پیرقلی‌بیگ، فرستاده شاه عباس به روسیه، پس از بازگشت به ایران، به دستور شاه زبانش را از حلقش بیرون کشیده و چشمانش را از حدقه در آوردند.



مردمی که گرفتار اخبار روزمره هستند، دید بلندمدت ندارند

*پاتریک هارلی

سهراب صفادار

مرد دکوراسیون خانگی



اینگوار کامپراد، موسس شرکت لوازم دکوراسیون داخلی معروف "آیکیا" بود که در سال ۲۰۱۸ در سن ۹۱ سالگی در گذشت. کسی نیست که این برند و محصولات جالبش را نشناسد و آن را تحسین نکرده باشد. آقای کامپراد این شرکت را در سال ۱۹۴۳ وقتی فقط ۱۸ سال داشت تاسیس کرد. اگرچه بعد از مدتی به یکی از ثروتمندترین افراد جهان تبدیل شد، او زندگی متوسطی داشت. او لباس‌های دست دوم می‌خرید، ناهار را در مغازه خودش می‌خورد و حتی هر چندوقت یکبار از کشوری به کشور دیگر می‌رفت تا مالیات کمتری پرداخت کند. در سال ۲۰۱۳، وقتی ارزش شرکت به ۴۴ میلیارد دلار رسید، از مدیریت کناره گیری کرد. بدون شک او توانست یکی از مهمترین شرکت‌های طراحی در جهان را ایجاد کند. او کسی است که مبلمان و وسایل را در قیمت‌هایی بسیار مناسب‌تر به مردم در سراسر جهان ارائه کرد و نحوه خرید مبلمان را به کلی تغییر داد. آیکیا در ابتدا یک شرکت ارسال نامه کوچک بود و در انتهای دهه ۴۰ به خرده فروشی روی آورد. اولین شعبه در شهر آلمهالت کشور سوئد در سال ۱۹۵۸ افتتاح شد. در حال حاضر بیش از ۴۱۱ شعبه از آیکیا در سراسر جهان وجود دارد. آقای کامپراد روی قیمت مناسب و البته نوآوری در محصولات تاکید داشت، و همین عقیده شرکتش را به این غول امروزی تبدیل کرد. او زندگی پر پیچ و خمی داشت و برای مهاجرت از سوئد برای فرار از مالیات بسیار مورد انتقاد قرار گرفت.

شهاب میشیگان





چندی قبل، یک صدای ناگهانی و مهیب که با نور شدیدی همراه بود، ساکنان میشیگان را حیرت زده کرد. خیلی‌ها تصور کردند که صاعقه‌ای پرقدرت باعث آن بوده است، اما لرزش ایجاد شده توسط آن را نمی‌توانستند توصیف کنند. اما آنچه کارشناسان اعلام کردند و برخی مردم به چشم دیده بودند، حاکی از یک شهاب سنگ بود که همچون گلوله‌ای آتشین در آسمان میشیگان سوخت و با تابش نور شدید و صدایی بسیار بلند همراه بود. این شهاب سنگ از فاصله حدود ۵۰ هزار کیلومتری از سطح زمین عبور کرد، اما به قدری بزرگ بود که نور شعله‌هایش لحظاتی همه جا را مانند روز روشن کرد، همچنین سازمان زلزله نگاری اعلام کرد که لرزش ایجاد شده از عبور آن، همانند یک زلزله ۲ ریشتری بوده است. خوشبختانه همه شهاب سنگ در هوا سوخت و چیزی به زمین اصابت نکرد و خسارتی بر جای نگذاشت. اما عبور شهاب سنگی با این ابعاد از این منطقه عجیب است. اکثر شهاب سنگ‌ها به قدری کوچک هستند که در همان لایه‌های بالایی جو زمین می‌سوزند اما این شهاب سنگ ظاهراً چند متر قطر داشته است. مردم به قدری متعجب و شوکه بودند که در همان چند ثانیه اول تعداد ۷۰۰ تماس با پلیس و مراکز اورژانس برقرار شده بود!

گوزن‌های مدهوش

سوئد نسبت به کشورهای دیگر دنیا یک ویژگی خاص دارد، و آن این است که مهمانان ناخوانده زیادی دارد! البته نگران نباشید، منظورمان موجودات فضایی نیستند. هر ساله در مناطق مختلفی از کشور سوئد، حضور گوزن‌هایی دیده می‌شود که رفتارهای عجیب و غریب و خنده داری از خود نشان می‌دهند. آنچه بر سر این گوزن‌ها آمده است این است که سیب‌های رسیده‌ای که از درختان بر زمین می‌افتند و همانجا می‌مانند و فاسد می‌شوند، در میان غذاهای روزانه این گوزن‌ها هستند و ظاهراً خوردن این سیب‌ها حالتی ناهشیار و مست مانند به آنها می‌دهد. اینگونه است که شهروندان سوئد گاه با گوزن‌هایی روبرو می‌شوند که در محیط بازی کودکان سوار تاب شده و یا میان شاخه‌های درختان گیر افتاده‌اند، و البته به شکل عجیبی نترس شده و هر قدر مردم سر و صدا می‌کنند تا آنها را از خود دور کنند، هیچ توجهی نشان نمی‌دهند. به دنبال طولانی شدن داستان این گوزن‌های ناهشیار، پروفسور "پیتر کلندر" که از کارشناسان حیوانات وحشی در دانشگاه علوم کشاورزی سوئد است، به خبرگزاری‌ها اعلام کرد که این گوزن‌ها، که معمولاً بین ۲۲۰ تا ۶۰۰ کیلوگرم وزن دارند بزرگتر از آن هستند که بر اثر خوردن تعدادی سیب فاسد شده به این وضعیت دچار شوند. کلندر افزود که او و هیچ یک از همکارانش تاکنون مدرکی واقعی از وجود مقادیر زیاد الکل در خون یک گوزن ندیده‌اند، و این فرضیه را ارائه کرده است که احتمال این رفتار "مست" مانند گوزن‌ها، در واقع رفتاری تهاجمی از سوی گوزن‌ها در زمانی است که می‌خواهند از منبع میوه‌های غذایی خود حفاظت کنند.





نسل جدید موشک‌ها



آیا چیزی باقی مانده است که پرینترهای سه بعدی نساخته باشند؟ از اندام‌های مصنوعی بدن گرفته تا ماشین‌ها، پرینترهای سه بعدی توانسته‌اند هر چیزی که به ذهنتان برسد را بسازند. اما اکنون یک تیم آماتور در حال انجام پروژه کاملا جدیدی است، یعنی پرتاب اولین موشک ساخته شده توسط تکنولوژی پرینت سه بعدی. البته پرینت سه بعدی و ساخت قطعات موشک از کمی قبل توسط ناسا آغاز شده است اما این اولین بار است که یک موشک کامل به این روش تولید شده است.
استفاده از فناوری پرینت سه بعدی برای دانش موشکی بسیار مناسب است. یکی از اعضای این تیم به نام "لستر هاینز" در این باره می گوید: "شما می توانید با کمک این فناوری شکل‌هایی را تولید کنید که تولید آن به روش‌های دیگر عملی نیست". او سرپرست تیم پروژه‌های خاص در یک نشریه تکنولوژی است که خوانندگان می‌توانند نظرات خود در مورد این پروژه موشکی را در آن ارائه کنند. ساختن موشک کار ساده‌ای نبود و یک تیم ۳۰ نفره که شامل افرادی دارای مدرک دکتری در مهندسی هوانوردی بود، برای مدت ۴ سال برای تکمیل پروژه تلاش کردند.
این موشک کمی بعد در نیومکزیکو پرتاب خواهد شد. یک بالن از گاز هلیوم موشک را تا ارتفاع ۲۰ کیلومتری از سطح زمین بالا می‌برد و سپس در آنجا موشک با سرعتی برابر ۱۶۰۰ کیلومتر در ساعت به سوی فضا پرتاب می‌شود.

هنر لایه لایه





هنر زیبایی که درون این بطری‌ها می‌بینید، حاصل کار هنرمندی به نام "اندرو کلمنز" است. او که در قرن نوزدهم زندگی می کرد در سال ۱۸۵۶ میلادی متولد شده و در ۱۸۹۴ درگذشت. او تمام این شاهکارها را با ریختن دانه‌های شن رنگی ساخته است. او حتی از قطره‌ای چسب هم برای نگه داشتن شن‌ها در کنار هم استفاده نکرده است و فقط به شکل استادانه‌ای آن‌ها را روی هم چیده است. جالب است بدانید او کاملاً ناشنوا و لال بود و از سن ۵ سالگی دچار این حالت شده بود. استعداد او در نقاشی در سن ۱۳ سالگی کشف شد که مشغول گذراندن تعطیلات در کمپ مدرسه بود. او همیشه سنگ‌ها و شن‌های رنگی را از سواحل جمع می کرد و با آنها اشکال مختلفی را می‌ساخت. او سپس شروع به ساخت این بطری‌های نقاشی کرد، او با انبری کوچک و یا تکه‌ای فلزی و باریک، دانه‌ها را تک تک و با دقت فراوان درون بطری قرار می‌داد و روی هم می‌چید و تنها از وزن آنها برای قرار گرفتن روی همدیگر استفاده می کرد زیرا به نظر او، استفاده از چسب هیچ معنایی نداشت و ارزش کار او را از بین می‌برد. او به تدریج و با کسب تجربه، نقاشی‌هایی بسیار پیچیده‌تر و زیباتر خلق می کرد تا جایی که کار به برگزاری نمایشگاه‌های هنری مختلف در شهرها و کشورهای مختلف رسید. برخی از پیچیده‌ترین نقاشی‌های او، گاه حدود ۱ سال زمان می‌بردند تا به اتمام برسند. او کارهایش را در موزه‌ها نیز به نمایش می گذاشت. در ابتدا کارهایش به قیمت ۵ تا ۷ دلار به فروش می‌رسیدند. اما به مرور و پس از اینکه کارش شهرت جهانی یافت، آثارش نیز ارزشی چند هزار دلاری پیدا کردند. او در طول زندگی‌اش صدها اثر زیبا از این بطری‌های شنی خلق کرده است. در تصاویر تعدادی از کارهای او را می‌بینید که در موزه‌ای به نمایش گذاشته شده است.

زباله‌های زیبا



ساکنان نیوزیلند راه متفاوتی برای خلاص شدن از زباله‌هایشان دارند، آنها زباله‌هایشان را به حصار آویزان می کنند! لباس، کفش، مسواک، دوچرخه و هر چیز دیگری که عمرش را کرده و دیگر قابل استفاده نیست را در تعداد زیاد روی حصارهای کنار جاده‌ها می‌توانید ببینید. شاید بتوان معروف‌ترین این حصارها را حصار **کاردرونا** در مرکز اوتاگو نامید. اولین بار در سال ۱۹۹۹ تعدادی لباس روی حصار کنار جاده دیده شد که هیچ کس آنها را از روی حصار برنمی‌داشت. کم کم تعدادشان زیاد شد و نزدیک به ۱۰۰ لباس رسید. وقتی عکس‌هایی از این حصار در نشریات و سایت‌ها منتشر شد، باعث شهرت آن شد. کم کم رخدادی مشابه در نقاط دیگر شهر دیده می‌شد. این حصارهای مملو از زباله، کم کم به جاذبه‌های گردشگری محبوبی تبدیل شدند و حتی برنامه‌های مختلف به اهداف خیرخواهانه و جمع آوری کمک‌های مالی برای خیریه در کنار آنها برگزار می‌شد. البته خیلی‌ها هم چندان با این حصارها موافق نبودند و از اینکه زباله‌ها به گونه‌ای به نمایش گذاشته شده بودند ناراضی بودند و بخشی از آنها را از حصار برمی داشتند. اما چند روزی بیشتر نمی گذشت که دوباره جای آنها توسط مردم پر می‌شد. از جمله حصارهای معروف، حصار مسواک های کنار جاده تی پاهو است که حدود نیم ساعت از شهر هامیلتون فاصله دارد. حتی خیلی‌ها از کشورهای دیگر می آمدند تا مسواک شان را به حصار آویزان کنند.





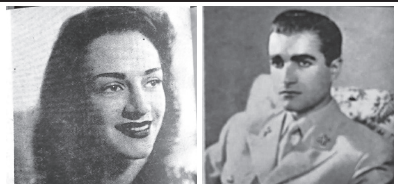


کلیه مطالب از اطلاعات هفتگی شماره ۴۶۸، ششم مرداد ۱۳۲۹ انتخاب شده است

آمار سه ماهه ازدواج و طلاق تهران (صفحه ۷)

در سه ماهه گذشته به طور متوسط روزانه ۳۴ ازدواج و ده طلاق در تهران اتفاق افتاده است که روزانه از هر ۳۴ عقد، شش عقد آن صیغه و بقیه دائم بوده اند. آمار سه ماهه به تفکیک چنین است: فروردین ۷۶۸، اردیبهشت ۸۱۵ و خرداد ۶۷۸ ازدواج در پایتخت صورت گرفته که ۹۴۰ نفر داماد کارمند دولت. ۱۶۱۵ نفر آنان کاسب، ۲۵ نفر آنها پزشک، ۱۵ نفر محصل، ۶۸ نفر زارع و کشاورز، ۴۰ نفر نظامی و ۸ نفر هم بیکار و بدون شغل بوده اند.

عروس جدید دربار (صفحه ۲)



والاحضرت عبدالرضا که وارد بیست و پنجمین سال زندگی خود شده‌اند هفته گذشته مراسم نامزدی خود را با دوشیزه پری سیما فرزند ارشد آقای ابراهیم زند برگزار کردند. والاحضرت که در خرداد ۱۳۲۰ تحصیلات دبیرستان را تمام کرده بودند قصد ورود به دانشکده افسری را داشتند که وقایع شهریور پیش آمد و همراه پدر رهسپار ژوهانسبورگ شدند و پس از درگذشت اعلیحضرت برای تحصیل به آمریکا رفته و در دانشگاه هاروارد مشغول تحصیل در رشته اقتصاد شدند و در سال ۱۳۲۶ با دریافت مدرک لیسانس اقتصاد سیاسی به ایران برگشتند و مأمور نظارت بر حسن اجرای برنامه هفت ساله در سازمان برنامه شدند.

خانم پری سیما هم فرزند آقای ابراهیم زند از رجال با سابقه کشور است که سابقه وزارت کشور را در کابینه آقای ساعد و سه بار استانداری در کرمان، اصفهان و آذربایجان دارد و چندی پیش نیز مدیر کلی بانک ملی ایران را بر عهده گرفتند.

سرگذشت بانک ملی (صفحه ۸)

در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه عده‌ای از تجار ایرانی بویژه زرتشتیان به فکر تاسیس بانک افتادند و در دوران مشروطه فکر تاسیس یک بانک بزرگ ملی قوت گرفت و سرانجام پایه و اساس این اندیشه در یکی از جلسات مجلس اول ریخته شد اما با وجود طرح آن در مجلس کار به سرانجام نرسید و سالها مسکوت ماند تا اینکه در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۶ قانون بانک به قصد ترویج بازرگانی و کشاورزی و پیشه و هنر از تصویب مجلس گذشت و در تاریخ سی فروردین ۱۳۰۷ هیأت وزیران اساسنامه بانک ملی را تنظیم و بیست میلیون ریال هم سرمایه مقدماتی آن را از خزانه داری تعهد نمود و در چهاردهم تیر ماه همان سال به تصویب مجلس رسید و در ۱۷ شهریور ۱۳۰۷ بانک ملی ایران افتتاح شد. دو سال بعد با پرداخت دویست هزار لیره به بانک شاهنشاهی حق امتیاز چاپ اسکناس را باز خرید کرد و از آن پس چاپ اسکناس به این بانک سپرده شد.

در آغاز تاسیس بانک، دولت ایران چند نفر از کارشناسان آلمانی را استخدام کرد که رئیس آن "فون لیندن بلات" بود که متأسفانه عملکرد خوبی نداشته و مرتکب تخلفاتی شدند که منجر به محاکمه و محکومیت آنها شد تا اینکه سرانجام در اسفند ۱۳۱۲ آقای امیر خسروی به عنوان اولین مدیر کل بانک انتخاب شد که تا آبان ۱۳۱۸ در این سمت بود. از این تاریخ تا مهر ۱۳۲۰ مرحوم محمدعلی فرزین مدیر کل بانک شد و پس از او حسین علا چند ماهی مدیر شد و از دی ۱۳۲۱ تا ۸ تیر ماه ۱۳۲۹ آقای ابوالحسن ابتهاج نزدیک به ۸ سال بر بانک ملی ریاست کرد تا اینکه سرانجام آقای ابراهیم زند اخیراً به جای ایشان منصوب و به ریاست بانک ملی ایران رسید و آقای ابتهاج به عنوان سفیر جدید ایران در فرانسه به پاریس عزیمت کرد.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۷)

دوشیزه ا-م-تهران

نه دختر خانم! آن مرد پنجاه ساله به درد شمای ۱۸ ساله نمی خورد. هر چه هم به قول شما دارای ثروت سرشار و مودب و مورد پسند باشد باز هم با شما که به اعتراف خودتان عاشق پسر جوانی هستید نمی تواند زندگی کند. بهتر است با همین عاشق که پسر جوانی است ازدواج کنید و کلک عشق را هم محض رضای خدا کوتاه کنید. خانواده شما، خدایی از شما مهربانتر دارد که نمی خواهد با فروختن سعادت شما به یک آقای پنجاه ساله سعادت خود را تضمین کند. می شنوید خانم!

نه سن شما و نه سن آن دختر در تاریخ امروز به نصاب ازدواج نرسیده است. شما صبر کنید به قول خودتان این پنج سال را هم صبر کنید. اگر در آن وقت باز هم مثل امروز عاشق بی قرار او بودید پست اطلاعات هفتگی به مشکل شما فکر خواهد کرد. بنابراین... تا پنج سال دیگر... بای بای.

اولین چشم مصنوعی در ایران (صفحه ۴)

امروزه ساختن چشم مصنوعی بسیار متداول است و کسانی که فاقد چشم طبیعی هستند از آن استفاده می کنند چنان که یک چشم مرحوم هژیر، مصنوعی بود و کمتر کسی از آن اطلاع داشت.

اول کسی از ایرانیان که چشم مصنوعی گذاشت شاعر سخنگویی بود به نام میرزا صادق که در خدمت سلاطین گورکانی هند به سر می‌برد. از غرائب حالات نامبرده یکی این بود که در عین شاعری و سخنوری مردی سلحشور و جنگی بود و شاید در عصر خود در شجاعت و جنگ آوری بیش از شعر و شاعری شهرت داشت. در یکی از جنگها از اسب افتاد و یک چشم خود را از دست داد. صنعت گران ایرانی چشمی ز مینا برای وی ساختند که از حیث و شکل فرقی با چشم طبیعی نداشت. مرد شاعر از آن پس معروف به میرزا صادق مینا شد و در سال ۱۰۶۱ هجری درگذشت.



امیرخسروی | محمدعلی فرزین | حسین علا | ابوالحسن ابتهاج | ابراهیم زند

نخستین هیات مدیره و نظار بانک ملی ایران

نشسته از چپ به راست: حسینقلی خان نواب (رییس هیات نظارت)، حاج مخبرالسلطنه هدایت (رییس الوزرا)، رضاقلی خان هدایت... ایستاده از چپ به راست: حسین خواجه نوری (مترجم مدیر کل)، مصطفی عدل (مشاور حقوقی)، لیندن بلات (مدیر کل) حسن بازرگان، حسن ناصر (معاون بازرس دولت)، فوگل (معاون بانک)

علی ملکی

اشتباه عجیب دو متهم به قتل

چندی پیش دو متهم که در یک پرونده قتل، تحت تعقیب بودند، وقتی برای کسب اطلاعات درباره وضعیت پرونده شان، مخفیانه به دادسرای جنایی تهران رفته بودند، با هوشیاری مأمور حفاظت دادسرا، به دام افتادند!

این دو متهم با گفتن این جمله که "تا شناسایی نشده‌ایم بهتر است از اینجا برویم" به دام افتادند هرچند که این جمله را مرد جوان نجواکنان در گوش دوستش زمزمه کرد، اما مأمور حفاظت که از ابتدای حضور این دو مرد در دادسرا به آنها مشکوک شده بود، این جمله را شنید و مطمئن شد که آنها ریگی به کفش دارند چون از وقتی که دو مرد وارد دادسرا شده بودند، مدام به سراغ خانواده‌های متهمان پرونده قتل مرد نانوا رفته و از آنها سوالاتی می‌پرسیدند. بدین ترتیب، هر دو مرد جوان که ماسک به صورت داشتند بازداشت و به اتاق بازپرس دادسرای امور جنایی تهران منتقل شدند.

بازپرس از متهمان خواست تا ماسک بهداشتی را که به روی صورت دارند بردارند و اینجا بود که راز هویت آنها برملا شد.

چهره این دو مرد برای بازپرس جنایی آشنا بود، چرا که عکس آنها در پرونده روی میز و اسمشان در لیست متهمان فراری پرونده قتل مرد نانوا قرار داشت. مقتول این پرونده هم مرد ۷۶ ساله‌ای بود که عضو اتحادیه نانواها و از افراد ثروتمند بود که ماه گذشته به طرز هولناکی کشته شده و جسدش در کانال آب پیدا شده بود.

سردسته باند جنایتکار هم مرد جوانی بود که نانوایی مقتول را اجاره کرده بود، اما به خاطر مشکلاتی مجبور به فسخ قرارداد شد و به دلیل ضرر و زیان زیادی که متحمل شده بود کینه مالک را به دل گرفته و از دوستانش خواسته بود به خانه‌اش دستبرد بزنند اما وقتی دزدها ناکام ماندند، نقشه ربودن او را طراحی و اجرا کردند.

مردان تبهکار هم که از سوی مستاجر انتقامجو اجیر شده بودند، وقتی گروگانش را به خانه باغ بردند، باز هم به پول خود نرسیدند و عصبانی شده او را کشتند و جسدش را در کانال آب بزرگراه انداختند.



با دستگیری دو نفر از متهمان و اعترافات آنها، دو متهم دیگر نیز به دام افتادند.

یکی از متهمان در این باره گفت: بعد از قتل متوجه دستگیری همدستانمان شدیم به همین دلیل فرار کردیم اما نمی‌دانستیم چه کار کنیم و برای اینکه مطلع شویم ماجرا از چه قرار است ماسک بزرگ بهداشتی به صورتمان زدیم و بعد از آن به تحقیق پرداختیم تا ببینیم اوضاع از چه قرار است که مأموران مخفی دادسرا ما را به دام انداختند.

قتل راننده به خاطر تذکر به مسافر



راننده اتوبوس فرانسوی که طبق قانون و برای رعایت شیوه نامه‌های بهداشتی از دو مسافر خواسته بود در داخل اتوبوس از ماسک استفاده کنند، مورد ضرب و جرح قرار گرفت و جان سپرد.

راننده اتوبوس که فیلیپ نام داشت آخر هفته گذشته بر اثر این درگیری در جنوب غربی فرانسه دچار مرگ مغزی شد و در بیمارستان درگذشت. در همین رابطه دادستان این شهر به خبرنگاران گفت: پس از مرگ فیلیپ ما خواستار اشد مجازات برای متهمان هستیم. البته نخست وزیر فرانسه نیز به این راننده ۵۹ ساله ادای احترام کرد و گفت: جمهوری فرانسه او را به عنوان یک شهروند نمونه می‌شناسد و او را هرگز فراموش نخواهد کرد. وی ادامه داد: قانون عاملان این جنایت ننگین را مجازات خواهد کرد. دادستانی فرانسه هم اعلام کرد که علاوه بر دو متهم اصلی دو نفر دیگر هم به علت کمک نکردن به شخص در معرض خطر و یک نفر هم برای تلاش در مخفی کردن مظنون به حمله، متهم شده اند. گفتنی است دو متهم اصلی این حمله ۲۲ و ۲۳ ساله هستند و پیش از این در اداره پلیس پرونده داشته‌اند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

مرگ با آب سرد



جوان ۳۰ ساله‌ای با نوشیدن یک لیوان آب سرد، دچار ایست قلبی شد و جانش را از دست داد.

چندی پیش زن ۴۰ ساله‌ای با پلیس تماس گرفت و خبر مرگ جوان ۳۰ ساله‌ای را به مأموران کشیک جنایی داد.بدین ترتیب مأموران در محل حضور یافتند و در بازجویی‌ها مشخص شد که جوان ۳۰ ساله وقتی در خانه زن مورد علاقه‌اش بوده، ناگهان حالش بد شده و زن جوان به اورژانس زنگ زده که دقایقی بعد اورژانس در محل حاضر شده و اعلام کرده که فرد مورد نظر به علت ایست قلبی فوت کرده است.

بنابراین قاضی جنایی دستور داد تا جسد فرد جوان به پزشکی قانونی انتقال یابد تا علت اصلی مرگ وی مشخص شود.

از سوی دیگر زن جوان هم بازداشت شد که در تحقیقات گفت؛ مدتی قبل در یک میهمانی با مهدی آشنا شدم، او ۱۰ سال از من کوچکتر بود، اما ما به یکدیگر علاقه داشتیم و روز حادثه مهدی به خانه‌ام آمد، چون روز قبل میهمانم بود و دسته کلیدش را در خانه‌ام جا گذاشته بود و امروز آمده بود تا دسته کلیدش را ببرد و من تعارف کردم تا بنشیند و یک لیوان آب بنوشد، چون تازه از بیرون آمده بود و به دلیل گرم بودن هوا هم تشنه بود. ولی بعد از نوشیدن آب ناگهان حالش بد شد که من فوراً به اورژانس زنگ زدم. وقتی اورژانس رسید مهدی از حال رفته بود که پس از معاینه اعلام کردند دچار ایست قلبی شده است.

پس از اظهارات زن جوان، پرونده مرگ اسرارآمیز پسر جوان در دادسرای جنایی تهران مورد رسیدگی قرار گرفت تا از مرگ مشکوک او رمز گشایی شود.

بیاید این حق را به دل داد که هنگام یاری رساندن به دیگران خشنود باشد

● رومن رولان

بین خودمان بماند

ترانه شکیبا



– آخر چـه جوری پدرجان؟ دانشـگاه رفتن، آن‌هـم تـوی تهران، کلـی خـرج دارد. وضعیت مالی شـما هم طوری نیست که بتوانی هزینه‌های تحصیل من در تهران را بپردازی.

جاسـم، با شنیدن حرف‌های دخترش نرگس، چهره در هم کشید و گفت:

– یعنی بابا را دست کم گرفته‌ای و فکر می کنی توانایـی ندارد آرزوی همیشـگی خـودش و تنها فرزندش را برآورده کند؟

– زبانم لال اگر چنین نیتی داشـته باشـم. اگر در شهر خودمان قبول شده بودم، این‌قدر دغدغه نداشـتم، اما تحصیل توی تهران، علاوه بر مخارج دانشـگاه، رفت و آمـد، لوازم‌التحریـر و... عمده هزینه‌اش کرایه خانه اسـت. شـنیده‌ام در تهران کرایه خانه خیلی بالاست.

– خـدا بزرگ اسـت، تا حـالا هیچ کـدام از بنده‌هایـش را درمانده نگذاشـته و من به‌لطفش خیلی امیدوارم. اولاً که وقتی تو نباشی، زندگی من و مادرت خرجی ندارد و با مختصری صرفه‌جویی می‌توانیم جوابگوی هزینه‌های تحصیلت باشـیم. اگر لازم باشد بعد از غروب هم برای خودم کاری پیدا می کنم تا تو بتوانی به‌درس و مشـقت برسی، آینده بهتری داشـته باشی و دچار سرنوشت من و مادرت نشوی...

نرگس، اگرچه قانع نشـد، به‌عادت همیشگی، روی حرف پـدرش حرفی نزد، امـا دغدغه‌های چگونگـی زندگی در تهـران، لحظه‌یـی رهایش نمی‌کرد.دو سـه روز بعد، جاسـم وقتـی به‌خانه برگشت، چشمانش از شادی برق می‌زد و به‌محض ورود، خطاب به نرگس گفت:

– عرض نکردم خدا بزرگ است؟

نرگـس با تعجـب، منتظر بقیه حـرف ماند و پـدرش ادامه داد:یکی از اقوام که اسـم تو را بین قبول شده‌های کنکور دیده بود، امروز با من تماس گرفت تا تبریک بگوید و وقتی به او گفتم تو نگران اقامتگاه در تهران هسـتی، حرفی زد که باورم شد توکل به‌خدا هر قفلی را باز می‌کند.

نرگس همچنان ساکت ماند.

– گفت اگرچه خانه من کوچک اسـت و امکان دارد در شأن نرگس نباشد، اما تا هر وقت بخواهد در خانه‌ام بماند، قدمش روی چشم من و همسرم است.

جاسـم، نفسـی تازه کرد و بعد از مکثی کوتاه دنباله حرفش را گرفت که:

– اگر از من می‌شنوی، مدتی در خانه او بمان، تا سر حوصله برایت خانه مناسبی پیدا کنم. شاید هم توانستی از دانشگاه خوابگاه بگیری و...

نرگس، با شنیدن آن حرفها، تا حدودی خیالش راحت شـد و روزی که بار و بنه‌اش را بسته بود و پـدرش او را به ترمینال اتوبوس‌های بین‌شـهری بندرعباس رسـاند تا عازم تهران شود، یکی دو تا روزنامه خرید تا در مسیر طولانی بین بندرعباس تا تهران با خواندن آن‌ها خودش را سـرگرم کند و بعد از خداحافظی با پدرش، وقتی سـوار شـد و اتوبوس حرکت کرد، سـرش را به شیشـه پنجره تکیه داد و سـعی کرد روزهای شـیرین دانشگاه رفتن را کـه آرزوی خودش و خانواده‌اش بود، در ذهن مجسـم کند، اما دقایقی بعد، فکر دیگری به سرش زد:

"درست است که با پیشنهاد خویشاوندمان در تهران مشکل اقامتگاه نخواهم داشت، اما سر سفره مردم نشستن خوشایندم نیست. اگر بخواهم پولی بابت غـذا بپردازم، به‌طور قطع قبول نخواهد کرد و حتی ممکن است به‌او بربخورد، اگر هم نپردازم، حکم سر بار را دارم و این، اذیتم می کند".

نرگس بـا آن اندیشـه، دسـتخوش کلافگی عجیبی شـد و چون چاره‌یی به‌نظرش نرسید، یکی از روزنامه‌ها را از سـاکش بیرون آورد، نگاهی به صفحه اول و تیترهای درشت آن انداخت و بعد، با بی‌حوصلگی مشغول ورق زدن روزنامه شد و وقتی به صفحه نیازمندی‌ها رسـید، انگار ناگهان چیزی به او الهام شد و اندیشید:

"اگر بتوانم در تهران کاری پیدا کنم که با وقت آزادم همخوانی داشته باشد، قسمتی از هزینه‌های تحصیلم در تهران تأمین می‌شـود و دیگر دغدغه چندانی ندارم.

از فکـری کـه کرده بـود، خوشـش آمد. در صفحـه نیازمندی‌هـای روزنامـه دنبال سـتون آگهی‌های اسـتخدام گشت و مشـغول مرور آن شـد. تمام آگهی‌دهندگان منشی تمام‌وقت، خیاط راسته‌دوز، ماشین‌نویس، ویزیتور لوازم آرایش و... می‌خواستند و هیچ کدام با روحیه، توانایی‌ها و وقت وی تطابق نداشت، اما ناگهان در آخرین سطرهای سـتون اسـتخدام، چشـمش به‌یک آگهی دیگر افتاد:"پرسـتار برای بانوی سالمند، فقط شب‌ها، با حقوق و مزایای مناسب".با دیدن آن آگهی قلبش لرزید و خدا را شکر کرد:

"انـگار خدا خیلی دوسـتم دارد که... فقط خدا کند تا حالا کسی را استخدام نکرده باشند".

با ذوق‌زدگی، تلفن همراهش را از کیفش بیرون آورد و با شـماره تلفن آگهی دهنده تماس گرفت. زنـی که از صدایـش پیدا بود پنجاه و چند سـاله است، پاسخش را داد.

– من در رابطه با آگهی استخدام پرستار...

مخاطبش نگذاشـت جمله‌اش را تمام کند و با خوشحالی گفت:

– شما سابقه پرستاری داری؟

– نه خانم. دانشجو هستم، دارم به‌تهران می‌آیم تا در دانشگاه ثبت‌نام کنم، اما احتیاج به کار دارم.

– عالی اسـت... گمان می کنم این شـغل برای شما، مناسب‌تر از هر شغل دیگری باشد. درآمدش هم مناسب است.

بعد ادامـه داد: این آگهی چنـد روز پیاپی در روزنامه چاپ شـده، اما شما اولین نفری هستی که تماس گرفته‌ای.

نرگس، مثـل آدمی که شـیرین‌ترین خبر را

شـنیده باشد، گفت: خب لابد قسمت این بوده که من در خدمتتان باشم.

– یعنی، روی شما حساب کنم؟

– صد در صد.

زن، نشانی محل کارش را داد:

–وقتی به‌تهران رسیدی، سری به‌من بزن تا در مورد دستمزد و بقیه شرایط توافق کنیم و بعد، از هر موقع خواستی کار را شروع کنی.

مکالمه که تمام شد، نرگس احساس کرد در حال پرواز روی ابرهاست. چون با آنچه اتفاق افتاده بود، دیگر دغدغه مسکن نداشت و علاوه بر این، با درآمدش می‌توانست مخارج تحصیل خودش را تأمین کند و سر بار پدرش نباشد.

نرگس حوالی ظهر روز بعد، به‌تهران رسید، در یک ساندویچ‌فروشی غذایی خورد و پرسان پرسان به‌سراغ **سارا** رفت، همان زنی که تلفنی با او صحبت کرده بود. سارا، خیلی خوب تحویلش گرفت و گفت: سالمندی که نیاز به پرستار دارد، مادر شوهر من است. زن مهربان و بی‌آزاری است، از دست و پا هم نیفتاده، هیچ نوع بیماری و دردی ندارد و خودش می‌تواند کارهایش را انجام بدهد. فقط مدتی است که عنوان می‌کند از تنهایی در شب‌ها می‌ترسد و نیاز به‌کسی دارد که شب‌ها پهلویش باشد.

– متوجه شدم.

سارا، مبلغی را که به‌عنوان کارمزد در نظر گرفته بود، عنوان کرد و وقتی علامت رضایت را در سیمای نرگس دید، اضافه کرد: اول هر ماه بیا پیش خودم و دستمزدت را بگیر. دستمزد ماه اول را هم همین امروز می‌پردازم تا مشکل مالی نداشته باشی و با خیال راحت به کارها برسی.

– متشکرم خانم.

– از کی آمادگی داری که کار را شروع کنی؟

– از همین امشب.

– عالی است. من ساعت چهار بعدازظهر کارم تمام می‌شود. می‌توانی تا آن‌موقع این‌جا بمانی؟

– مشکلی نیست، اما اگر اجازه بدهید، دوست دارم تا آن‌موقع گشتی در شهر بزنم و کمی تهران را ببینم.

– اشکالی ندارد، فقط تا قبل از ساعت چهار برگرد تا برویم و تو را به‌مادر شوهرم معرفی کنم...

نرگس، وقتی از محل کار سارا خارج شد، بلافاصله با پدرش تماس گرفت تا موضوع را به‌اطلاع او برساند. پدرش با دلواپسی گفت:

– مراقب باش دام نباشد.

– خاطرت جمع باشد بابا... کارفرما یک بانوی متشخص است که در یک شرکت معتبر پست بالایی دارد و قرار است من پرستار مادر شوهرش باشم.

معصومه، زن سالمندی که پرستاری از او

سارا، مبلغی را که به‌عنوان کارمزد در نظر گرفته بود، عنوان کرد و وقتی علامت رضایت را در سیمای نرگس دید، اضافه کرد: اول هر ماه بیا پیش خودم و دستمزدت را بگیر دستمزد ماه اول را هم همین امروز می‌پردازم

به‌عهده نرگس گذاشته شد، هشتاد ساله، اما بسیار سرزنده و خوش‌صحبت بود، که از همان برخورد اول، مهرش به‌دل نرگس نشست و تصمیم گرفت او را مثل مادر خودش ببیند و از هیچ خدمتی در حق او مضایقه نکند. متقابلاً، معصومه هم از نرگس خوشش آمد و در همان یکی دو شب اول سفره دلش را نزد او باز کرد:

– من، خیلی دیر ازدواج کردم و دیر هم بچه‌دار شدم. از مال دنیا، فقط یک پسر دارم که جانم به‌جانش بسته است. تا بچه بود نمی‌گذاشتم آب توی دلش تکان بخورد، وقتی هم بزرگ‌تر شد، دلسوزانه مراقب رفت و آمدها، تغذیه، تحصیل و معاشرانش بودم و وقتی به‌سن ازدواج رسید، برایش سنگ تمام گذاشتم و بهترین جشن را برای ازدواجش گرفتم، عروسم هم از حق نگذریم، زن بدی نبود و تا همین چند سال پیش، با من زیاد رفت و آمد می‌کرد و مهربانی زیادی نشان می‌داد. به‌خصوص بعد از مرگ شوهرم، هم خودش مرتب به‌من سر می‌زد، هم پسرم را تشویق می‌کرد که مراقب من باشد، اما حالا می‌فهمم تمام خوش‌خدمتی‌ها به‌امید دریافت ارثیه شوهرم بود. از وقتی شوهرم مرد و پسرم سهم‌الارث خودش را گرفت، یک دفعه ورق برگشت و دیگر همسرش اجازه نداد با من رفت و آمد کند. الان درست دو سال، شاید هم بیشتر است که عروسم خودش گاهی به‌دیدنم می‌آید، اما پسرم در این مدت، نه به‌من سر زده، نه حتی یک تماس تلفنی با من گرفته، هر وقت هم با تلفن همراه پسرم تماس می‌گیرم، تلفنش خاموش است، وقتی هم با تلفن محل کارش تماس می‌گیرم، همکارانش می‌گویند در مأموریت است و معلوم نیست چه وقت برمی‌گردد. خلاصه‌اش این که از تنهایی به‌ستوه آمده‌ام و چند بار از عروسم خواستم تا مرا به‌خانه خودش ببرد تا در کنار هم زندگی کنیم، حتی حاضر شدم این خانه را بفروشم و پولش را به او و پسرم بدهم، اما رضایت نداد من در خانه‌اش زندگی کنم. الان هم اگر تو را استخدام کرده‌اند تا شب‌ها نزد من باشی، برای این است که می‌ترسند سر بارشان شوم.

معصومه، هر بار از این حرف‌ها می‌زد، اشکش در می‌آمد و نرگس طوری تحت تأثیر حرف‌هایش قرار گرفته بود که هر دفعه به‌او قول می‌داد برایش حکم دختر را داشته باشد و هرگز از حالش غافل نماند.

نرگس، چند ماه بعد از شروع به‌کار در خانه معصومه، یک روز که به‌محل کار سارا رفته بود تا کارمزدش را بگیرد، سارا از حال و روز مادرشوهرش پرسید و به‌نرگس سفارش کرد با تمام وجود مراقب او باشد.

نرگس از روحیه خوب معصومه، شوخ‌طبعی و مهربانی او حرف زد و مصلحت دید گلایه او را با عروس در میان بگذارد و گفت:

– شاید به‌من مربوط نباشد و آنچه قصد دارم بگویم، فضولی محسوب شود، اما پیرزن از شما و پسرش به‌شدت گله‌مند است و بارها آن را عنوان کرده است. چرا شما به‌پسرش اجازه نمی‌دهی به او سر بزند یا با وی تماس بگیرد؟

سارا، با شنیدن حرف نرگس، بغض کرد و با صدایی که به‌زحمت از حنجره‌اش بیرون می‌آمد، گفت: حرف بین خودمان بماند. شوهرم دو سال پیش در یک حادثه اتومبیل کشته شد و من، برای این که آرامش روحی مادرش به‌هم نخورد، تا حالا قضیه را از او پنهان نگه داشته‌ام و اگر مایل نیستم در یک خانه زندگی کنیم، برای این است که دلم می‌خواهد سال‌هایی را که از عمرش باقی مانده با آرامش بگذراند. هر چه باشد، چشم‌انتظاری بهتر از روبرو شدن با داغ فرزند است. ■

نکته

چهار جمله از چهار کودک که در تاریخ بشر به خط سیاه حک شده است؟

یک: دختر سوری بود که در وقت جان کندن یعنی آخرین مرحله زندگیش گفت:

همه چیز را به خداوند خواهم گفت

دوم: دختر معصومی که از وحشت جنگ سوریه از صحنه جنگ فرار می کرد خطاب به خبرنگاری که می خواست از او فیلم بگیرد در حالت گریه وزاری گفت:

عموبه خاطر خدا عکسم را نگیرچون بی‌حجاب ام

سوم: دختر کوچکی بود که از گرسنگی چنین گفت:

ای خدا چیزی نمانده از گرسنگی بمیرم نان خوردن نداریم مرا به جنت خود ببر که در آنجا نان بخورم

چهارم: دختر افغانی بود که در انفجار دستش زخمی شده بود و دکتر درحال آمادگی برای عمل جراحی بودتا دستش را قطع کند که دخترک گفت:

آقادکتر آستینم را پاره نکن جز این لباس دیگر ندارم

این نتیجه تمام جنگهاست چه ببری چه ببازی

قوانین مربوط به جسم پایان می‌پذیرند، اما فکر مادر مرز نمی‌شناسد

●وین دایر

از: هومن ظریف
عکاس : مازیار ایراندوست

گفت‌وگوی اختصاصی با نوازنده عود و آواز، عبدالوهاب شهیدی - ۲

پیرنیا از مهرتاش ایده گرفت



هفته پیش، نخستین بخش گفتگوی اختصاصی مجله اطلاعات هفتگی با استاد عبدالوهاب شهیدی را مطالعه کردید.یکی از سعادتهای استاد عبدالوهاب شهیدی این است که به عنوان فرزند یکی از روحانیان برجسته وقت اصفهان و از اعقاب شیخ جبل عامل، از بزرگان تشیع، مورد حمایت و تعلیم پدر و تشویق مادر در زمان فعالیت موسیقی قرار گرفته است. بخش دوم این گفت‌وگو حرفهای ناشنیده دیگری در خود دارد...

*** چطور از فوت مرحوم یاحقی باخبر شدید؟**

-در آمریکا بودم که خبر فوت استاد پرویز یاحقی را شنیدم. خیلی تاسف خوردم. چند روزی در اثر این خبر مریض شدم. بزرگداشت او در دانشگاهی در سان فرانسیسکو برگزار شد که دقایقی هم درباره او سخنرانی کردم. آقای محمود ذوالفنون و آقای تورج نگهبان هم صحبت کردند.مرحوم یاحقی فرد مردم‌داری بود.

***در چه کارهایی با هم همکاری داشتید؟**

-کارهایی که دو نفری ضبط کردیم شاخه گل‌های "قسم نامه مجنون"، "مردن لیلی"، "مردن مجنون" اثر حکیم نظامی گنجوی و تعداد زیادی از برنامه متنوع گلها است.

مرحوم یاحقی درون من را می کاوید و من از درون او اطلاع داشتم. بر این اساس آثاری که مشترکاً انجام می‌دادیم، همگی خوب درمی آمد. در فرایند ساخت این اثر نه او از حد خودش تجاوز می کرد و نه من از حد خودم تجاوز می کردم.

دوستی ما ریشه دار بود. تماس تلفنی زیادی با هم داشتیم. او همیشه وقتی من در آمریکا بودم به من می گفت: "نیا! من دارم میام!" اما می‌دانستم که او نمی آید و از ایران تکان نمی‌خورد!

***شما تا دهه هفتاد ایران نبودید چه شد که در دهه هشتاد به ایران برگشتید؟**

-هنرمندی که به واسطه تشویق مردم سرزمینش رشد و نمو پیدا کرده نباید از وطن خود دوری کند، ریشه من اینجاست. چگونه باید خودم را در کشوری دیگر معرفی کنم؟ البته من دوستان زیادی در آمریکا داشتم. ولی ریشه من در سرزمین مادری است و حتی در آمریکا مدت زمانی که بودم و با کسالتی که ایجاد شد، اشعاری را در فراق وطن سر دادم و خواندم.



***از خاطرات دوران حضور مادرتان بگویید.ظاهراً خیلی به هم علاقه داشتید.**

-ببینید. در سال ۱۳۴۴ من مادرم را از دست دادم که باعث شد، به دعوت داوود پیرنیا، شاخه گل مادر در برنامه گلها اجرا شود. یعنی وقتی می گویم سرزمین مادری، مفهومی پشت آن است. یادتان هست که گفتم، پدرم صدرالاسلام، به عنوان یک روحانی بزرگ اصفهانی چند گوشه از دستگاه سه گاه ردیف موسیقی را به من آموخت. مادرم هم بسیار وقتی صدای من از رادیو پخش می‌شد، خوشحال می‌شد. بگذارید خاطره‌ای بگویم.

یکی از بستگان مادری من روزی از همان روزهایی که گرامافون تازه همه گیر شده بود، به منزل پدر آمد و گفت: "آقا، مردم سنگ می‌زنند به شیشه منزل و کاغذ تهدیدآمیز می‌اندازند که خانه ات را آتش می‌زنیم." پدر پرسید: "به خاطر گرامافون؟" آن آقا که نعمت الهی نام داشت گفت:"بله می گویند این جعبه پر از زنان خواننده است. " پدرم خندید و گفت برو و گرامافون را بیاور منزل ما و بگذار یک ماه اینجا باشد."

خلاصه سرانجام در میمه شایعه شد که آقای صدرالاسلام در خانه‌اش گرامافون کوک می کند! او هم می‌خندید و می گفت: "بگذار بگویند!" سرانجام آبها از آسیاب افتاد و بعد از یک ماه، پدر فرمود که بیا این گرامافون را ببر! بعدها هم که شاهدیم گرامافون چگونه شیوع پیدا کرد. مساله فقط موسیقی نبود پدر همیشه درباره علوم کهن و جدید، دقیق بود.

*** با وجود امکان کار موسیقی در آمریکا، چرا برگشتید؟**

-ماندن من در غربت داشت به مرز ۱۴ سال می‌رسید! خیال داشتم که در اردیبهشت ۸۶ به ایران برگردم که باز به علت کم خونی مجبور شدم بازگشتم را به عقب بیندازم. اما واقعیت کمپانی‌های آمریکایی و بخصوص فعالیت موسیقیایی در آنجا حقایقی پشت پرده‌هایی دارد که اکثر دست اندرکاران موسیقی دلشان از کمپانی‌های تکثیری و توزیع و پخش، خون است چون دسترنج آنها را بدون کسب اجازه از صاحب کار به یغما می‌برند و هیچ نوع کمکی هم به آنها نمی کنند و خجالت هم نمی کشند که روز به روز از لحاظ مالی پرواررتر می‌شوند و به

کمپانی های آمریکایی و بخصوص فعالیت موسیقیایی در آنجا پشت پرده هایی دارد که دل دست اندر کاران موسیقی را خون می کند

نسبت، هنرمند، بیچاره و محتاج و دستش هم به جایی بند نیست!

حتی به مرده هنرمند هم رحم نمی کنند. حتی امتیاز پخش و اجرای مراسم تشییع جنازه آنها را هم به فروش می‌رسانند! زهی شرف و تعصب و انسانیت. خلاصه آنجا هم بساطی بود برای خودش. هنرمند اسیر دست کمپانی‌هاست.

***به عنوان پرسش آخر، شما ریشه‌های ساز عود را ایرانی می‌دانید و جالب اینجاست در تابلو موزیکال‌های جامعه باربد هم، هم در تابلو موزیکال "هارون الرشید" در نقش "اسحاق موصلی" با ساز عود، تئاتر بازی کردید و هم بعدها، باعث شدید نوازش عود، ایرانی شود. این مساله چقدر جهان شمول است؟**

-ببنیید! کهن‌ترین نغمات موسیقی اصیل ایران در اقوام اصیل ایران است. کرد و سیستانی و بلوچی و لر و مازنی و گیلک و جنوبی.

اما بیایید تاریخ را نگاه کنید. آنچه در اسپانیا و اروپا شنیده می‌شود، مگر نه این است که **"حسن زریاب"** با خود در تبعیدی خودخواسته به اروپا برد؟! موسیقی عشایری یا جیپسی چرا اینقدر شبیه است؟! حسن زریاب، موسیقی دان، خواننده و بربط نواز کرد ایرانی بود که در عراق، آفریقای شمالی و اندلس زیست. او از اهالی موصل بود که در بغداد پرورش یافت و نزد اسحاق موصلی و دیگران موسیقی آموخت. دختر زریاب هم "حمدونه" موسیقی کار می کرد و در خوانندگی سرآمد بود و بسیاری از او آموختند. زریاب در دنیا، به این شناخته شده است که مکتب موسیقی عربی اندلسی و موسیقی عرب در غرب است! در صورتی که عودی که او با خودش به اروپا برد و معرفی کرد، در ایران بیش از پنج هزار سال پیش نواخته می‌شد و حتی "بربط" هم نامیده می‌شود و بعد از حمله اعراب اگرچه چند قرن مسکوت ماند اما سرانجام به جایی رسیده است که نوازندگان عود و گیتار در الجزایر و مراکش و اسپانیا معتقدند که فن عود نوازی و ابداع گیتار از کارهای زریاب بوده است.

***دوست دارید در آخر چه پیامی به خوانندگان مجله بدهید؟**

-از استادم روانشاد اسماعیل مهرتاش یاد می کنم.من مدت مدیدی خدمت این بزرگوار بودم. هر چه بگویم از شخصیت و بزرگواری او، عشق و علاقه او به هنر و خوش مشربی او، هرچه بگوییم کم گفته ام. به خدا قسم کم گفته‌ام! هرگز در ۵۰ سال خدمت به هنر موسیقی و تئاتر و ادب ایران، دقیقه‌ای کوتاهی نکرد. مریض هم بود سر کلاس حاضر می‌شد! حتی دیناری برای آموزش موسیقی از کسی پول نگرفت. به بعضی هم اگر اطلاع پیدا می کرد که وضع مالی خوبی ندارد و نمی‌تواند سر ساعت حاضر شود، به صورت مخفی کمک مالی می کرد.

۵۰ سال تئاتر ملی را با آبرومندی به مردم ارائه کرد. آثار بزرگان ادب را روی صحنه تئاتر آورد. هنرپیشگان بزرگی چون هوشنگ سارنگ، نصرت کریمی، تفکری، فضل الله بایگان، رخشانی، بانو دیهیم، رقیه چهره آزاد، عصمت صفوی، اختر کریمی زند، مهری مهرنیا، ازهدی، جان شهیدی(برادرم)، خالدی، اکبر مشکین، خانم قادری، و دکورساز معروف ولی اله خاکدان، اینها همگی در رونق دادن به هنر کمک فراوانی کردند.اینها دست به دست هم دادند که هنر پیشرفت کند. مثلاً شبی تابلو موزیکال "رویای حافظ" در جامعه باربد اجرا شد، بعدها جناب داوود پیرنیا گفته بود که من برنامه گلها را از روی تابلو موزیکال حافظ استاد مهرتاش ایده گرفتم.خلاصه یاد همگی بخیر و جان ماندگان به سلامت.



شهیدی، فرزند میرزا حسن صدر الاسلام میمه ای، روحانی و متولد اصفهان است. او،از اعقاب شیخ زین الدین جبل عامل از علمای بزرگ شیعه است.شهیدی،همچنین با اجرای بیش از ۲۳۰ برنامه گلها،از فعال‌ترین هنرمندان برنامه گلهای رادیو است

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

***جنجال بر انگیز ترین ایده!**

ماسک می گوید برخورد اسلحه‌های اتمی با سیاره، می‌تواند این سیاره را گرم کند و در دو قطب این سیاره، شبیه‌ساز دو خورشید ایجاد کند. ماسک در توییتی شعار "نوک مارس" اشاره به بمب‌های اتمی مد نظرش را مطرح کرد و مدعی شد که این عبارت قرار است روی تیشرت‌هایی نوشته شده و به فروش برسد. اگر مردم تمایلی به زندگی روی مریخ نداشته باشند، می‌توانند سوار راکت‌های اسپیس ایکس شوند و سفرهای بلندمدت زمینی خود را کوتاه کنند.

ماسک در کنگره بین‌المللی فضانوردان در استرالیا اعلام کرد: " مردم قادر خواهند بود سفرهای بلندمدت خود روی زمین را با استفاده از تکنولوژی‌های توسعه‌یافته اسپیس ایکس در کمتر از نیم ساعت به پایان برسانند ". به عقیده ماسک، مرگ در فضا برای کسی که ریسک سفر به مریخ را می‌پذیرد، لزوما اتفاق بدی نیست. ماسک در مورد ریسک مرگ در فضا گفت:"اگر کسی بتواند مکان مرگ خود را انتخاب کند، احتمالا مریخ گزینه بدی نخواهد بود".

***یک ادعای عجیب دیگر!**

انسانها در بازی کامپیوتری تمدن‌های دیگر زندگی می کنند!

ماسک بارها مدعی شده که انسان‌ها در واقع بخشی از تمدن دیگری هستند و داخل برنامه‌های از پیش نوشته شده مخصوص آن تمدن، زندگی می کنند. وی گفت: "به نظر من حتی مکالمات ما هم توسط شبیه‌ساز هوش مصنوعی انجام می‌شود! او می گوید: احتمال اینکه ما در یک دنیای واقعی زندگی کنیم، یک در میلیارد است. من امیدوارم که واقعا در دنیای ما شبیه‌سازی شده باشد وگرنه فاجعه به بار می‌آید." ماسک معتقد است هوش مصنوعی می‌تواند بزرگ‌ترین خطر برای نسل بشر باشد. ماسک گفته بود: "ما باید در مورد پدیده هوش مصنوعی بسیار محتاط باشیم. وگرنه در آینده، در برابر این تکنولوژی به موش آزمایشگاهی این تکنولوژی تبدیل خواهیم شد." ماسک، استارت آپی را پایه‌ریزی کرده که نئورالینک نام داشته و هدف دارد تا با کارگزاری تراشه‌هایی در مغز انسان، نوعی رابط بین مغز و کامپیوتر را توسعه دهد. ماسک در اینباره گفته بود: "هدف نهایی نئورالینک، دستیابی به روش‌های همزیستی با هوش مصنوعی است".

انسانیت، مهمترین چیزی است که از ما انتظار می رود ● کورت وال

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده



نمونه شعر کهن

تیر دعا

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سر به مهر به عالم سمر شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود، ولیک به خونِ جگر شود
خواهم شدن به میکده گریان و دادخَواه
کز دست غم، خلاص من آنجا مگر شود
از هر کرانه تیر دعا کرده‌امَ روان
باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
ای جان حدیث ما بر دلدار باز گو
لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
آری، به یمن لطف شما خاک زر شود
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
بس نکته غیرِ حُسن بباید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
این سرکشی که کنگرهٔ کاخ وصل راست
سرها بر آستانهٔ او خاکِ در شود
"حافظ" چو نافهٔ زلفش به دست توست
دم در کش، ار نه باد صبا را خبر شود

حافظ

نمونه شعر نو

شب همه شب

شب همه شب شکسته خواب به چشمم
گوش بر زنگ کاروانستم
با صداهای نیم زنده ز دور
همعنان گشته همزبان هستم
***
جاده امّا ز همه کس خالی‌ست
ریخته بر سر آوار آوار
این منم مانده‌َ به زندان شب تیره که باز
شب همه شب
گوش بر زنگ کاروانستم

نیما

نیما درباره این شعر گفته است "این شعر را مخصوصاً به دو وزن ساخته‌ام."

رفتن

وای از دلم که تن به شکفتن نمی‌دهد
عاشق نمی‌شود، به جنون تن نمی‌دهد
این قدر سرزنش نکنید این پرنده را
طوفان به او مجال پریدن نمی‌دهد
عشقی که مرده را به دمی زنده می کند
حال خوشی چرا به دل من نمی‌دهد
از روی دوستی به منِ تشنه کام، داد
زهر هلاهلی که به دشِمن نمی‌دهد
گرمای مهربان امرداد را ز زمین
هرگز به سرد مهری بهمن نمی‌دهد
با آنکه زندگی نفسم را بریده است
حتی به من اجازه مردن نمی‌دهد
دنیا پس از "شهاب" و غریبانه رفتنش
دیگر به شب، ستاره روشن نمی‌دهد

حسین شنوایی "شهاب سبزواری"-سبزوار

دو دوبیتی از منوچهر برون-اهواز

تو را

عزیزم، رو به راهی رو به راهم
تو را دیدم همیشه در نگاهم
سر از مهرت نپیچم، چون که هر جا
فقط تنها تو بودی تکیه گاهم

بشر

عزیزم، سینه پر درد است امروز
امید از زندگی طرد است امروز
نگیرد هیچ کس دست کسی را
بشر تو زرد تو زرد است امروز

ماهتاب راز

وقتی که ابر پلک دلش را تکانده است
یک قافله بهار به صحرا کشانده است
بی خویشم از نسیم غزلجوش عاشقی
تا در سبوی صبح شرابی نمانده است
در گوش دشت من تپش شیهه می‌رسد
اسب کدام حادثه در راه مانده است
خنیاگر بهار به سرمستی شگفت
در باغ خاطره، غزل عشق خوانده است
زان پیش‌تر که بره به آهوی خود رسد
صیاد مرگ ماشهٔ مرگش چکانده است
دیگر سگان به عوعوی خود گوش می‌دهند
وقتی که ماه نور به عالم فشانده است
چوپان به صوت نی لبکش مست می‌شود
وقتی که گرگ مرگ ز گله رمانده است
شیپور مرگ همنفس غربتم شده
هرگز کسی کتاب حیاتم نخوانده است
لبخند می‌زند به شبم ماهتاب راز
تا بادپای ابر به صحرا دوانده است

اکبر بهداروند-قشم



نام تو

ای نام نازنینت از نور ناگهان تر
از آنچه در زمین است، اسم تو آسمان تر
نامت بی آنکه باشی، ذکر همیشهٔ ماست
هرچه تو بی‌نشان تر، نام تو بر زبان تر
عشق است اگر تو عشقی، یار است اگر تو یاری
کی از تو باوفاتر؟ یا از تو مهربان تر؟
کی می‌تواند آدم، پیدا کند به عالم
شرح از تو بی‌بیان تر، نام از توبی نشان تر
اسرار تو نهان‌تر از هر چه در نهان است
از هر چه در میان است، نام تو در میان تر
دیشب به خوابم آمد آن بی‌زوال سرمد
بختی شنیده پیری، از بخت من جوان تر؟
از جام باده پر کن، امشب دهان جانم
کو جان تشنه کامی، از جان من دهان تر؟
شاد و خراب و مشتاق از چشمه‌های اشراق
می نوشم از شرابی، از لاله ارغوان تر
آواری از عدم ریخت، بر عالم و به هم ریخت
از سیل و باد و باران، شوق تو بی‌امان تر
توفان نشست و از تو، کشتی شکست و از تو
یک سایه هست و از تو، جسم از روان نهان تر
خود را نشان ندادی، دستی تکان ندادی
یک نیمه از زمین شد، از اشک عاشقان تر

بهروز یاسمی

روح بهار

وقتی که بر اسب سحر آن تکسوار آمد
بر نبض تلخ بی‌قراری‌ها، قرار آمد
آن صبح زنگاری طلوعش نامبارک بود
از ایستگاه حادثه وقتی قطار آمد
آن موج خیز حادثه در جاده پنهان بود
مردی که با تلواسه از پشت غبار آمد
اندوه می‌بارید از چشم مسافرها
تا که نسیم از دشتهای ناگوار امد
بغضی که در عمق غریب چشم مادر بود
آن روز اشک از چشم من بی‌اختیار آمد
مهتاب سر بر کندهٔ زانو پریشان داشت
تا ابر آبستِ سیاهم اشکبار آمد
آن شب سکوت از آسمان یکریز می‌بارید
پایان روزان و شبان انتظار آمد
صبح بهاران زد جوانه بر نگاه باغ
شب که نگاهت با من شیدا کنار آمد
آتش بگیرای جنگلم از آذرخش شب
وقتی که صبحم فارغ از بند و حصار آمد
وقتی که یاس پلکم از باران شکوفا شد
پاییز رفت از باغ من، روح بهار آمد

آیت مهرآیین-کرج

باران عشق

بارانی از عشق می‌خواهم
بارانی از جنس نوازش
که سیراب شوم از باور
ابرها
کی به پشت خانه‌ام می‌رسند؟

مریم سپه وند

برف‌ها

گرچه یک روز جوان تر
مانده‌ام از فردا
لیک امروز گذشت و قد یک روز
پیرتر از "حسن" دیروزم
ای فلک، ای همهٔ دوز و کلک
برف‌هایی که به روی سرِ من کردی الک
نم نمک می گویند
که چه آورده‌ای هر روز، به روزم

حسن فرازمند-ورامین

هنوز

در این زمانهٔ بد، روزگار تنهایی
دوباره شعر بخوان، با زبان شیدایی
دوباره شعر بخوان، از گذشته حرف بزن
هنوز راوی خوب ترانهٔ مایی
هنوز حرف تو از جنس مهربانی‌هاست
هنوز مثل غزل بر لبم شکوفایی
تویی که زمزمه‌هایت به رنگ زیبایی‌ست
تویی که آینهٔ روشن تماشایی
نگاه می کنم آن سوی پنجره، آرام
میان این همه گل‌های دور، پیدایی
من ایستاده‌ام آن سوی بی‌قراری‌ها
برای دیدن دلتنگی‌ام نمی آیی؟

شعبان کرم دخت-بابلسر

بیا تا بر آریم دستی ز دل | که نتوان بر آورد فردا ز گل
به فصل خزان در نبینی درخت | که بی برگ ماند ز سرمای سخت
● سعدی

جوانه های ادبی

*** آقای مسعود داودی-شیراز**

دیوار با کلماتی چون دیدار، بیدار و آوار قافیه می‌شود.

*** خانم نسرین شفیعی-تهران**

سروده اید:

جز به غیر تو یاری نگیرم
من برای تو می‌میرم
این راه را
تا آخر می‌روم
تا به تو برسم
به توای ماه

حتی اگر بگویند اشتباه است، اشتباه به مرز شعار نزدیکترید تا شعر. شما دو حرف استثنا را در سطر اول به کار برده‌اید. یعنی جز و غیر که یکی از آنها کافی است. یعنی باید می گفتید:

جز تو یاری نمی گیرم
یا
به غیر تو یاری نمی گیرم

*** آقای حمید صنوبری-کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

حریف عشق تو بودم، چو ماه نو بودی
کنون که ماه تمامی، نظر دریغ مدار

وزن این بیت: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن (فعلات) است.

حریف عش = مفاعلن
ق تو بودم = فعلاتن
چو ماه نو = مفاعلن
بودی = فعلن
کنون که ما = مفاعلن
ه تمامی = فعلاتن
نظر دری = مفاعلن
غ مدار = فعلات

*** خانم سعیده مکتوبی- رشت**

قسمتی از سروده تان را زمزمه می کنیم:

باران می‌بارد
و خاطراتم دوباره خیس می‌شود
و درختان نفس می کشند
و سنگفرش خیابان‌ها
ردپای تو را
دوباره پیدا می کنند



بی تو

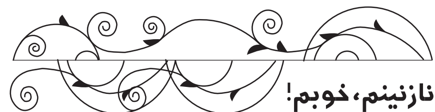
بی تو زمین
توپ کوچکی‌ست
در دست کودکی بازیگوش
بی تو
عشق
کلمه ای‌ست فراموش

هدی اکبری-اصفهان

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت!

سنگ آسمانی



آدم خوبی باش ولی زمانت را برای اثباتش به هدر نده

پندار بهروز

دنیا خسته شد!
خمیازه‌ای کشید
گنجشکی از روی سیم تیر چراغ برق پر زد و بر روی شعری نشست و باران تعظیم کرد برای اشکهای پاک مادری
شمعی از دوری پروانه‌ها آب شد زیر سایه سیم خاردارها
در سوی دیگر شاعری سفر کرد به غار شعرهایش
و قاصدکی نشست بر روی طاقچه‌ای پیر
و بر در دنیا خبری چسباند
امشب دیشب فرداست
پس لذت ببریم از زندگی
عمر کوتاست

س.جوانفکر

هیچ نیمه گمشده ای وجود ندارد،
تنها چیزی که وجود دارد تکه‌هایی از زمان است که در آنها ما با کسی حال خوشی داریم.
حال ممکن است سه دقیقه باشد،
دو روز،پنج سال
یا همه عمر!

سهیلا

زندگی سازِ دل است
تو نوازنده اِین سازی و بس
تو اگر شاد زنی شاد شوی
گرچه باشی چو قناری به قفس

فاطمه آئینی _شهریار

گاهی برای او چیزهایی می‌نویسی، بعد پاک می کنی. او هیچ یک از حرف‌های تو را نمی‌خواند، اما تو، تمام حرف‌هایت را گفته ای...

اردلان ایرانی

زندگی کلبه ی دنجی است که در نقشه ی خود دو سه تا پنجره رو به خیابان دارد
گاه با خنده عجین است و گهی با گریه
گاه خشک است و گهی شر شر باران دارد
زندگی آن گل سرخی است که تو می‌بویی
یک سرآغاز قشنگی است که پایان دارد
دل اگر می‌شکند
گل اگر می‌میرد
و اگر باغ به خود رنگ خزان می گیرد
همه هشدار به توست
جان من سخت نگیر
زندگی کوچ همین چلچله‌هاست
به همین زیبایی...
به همین کوتاهی

شهرام قلیپور

از آدمی که میره دلگیر نباش، از آدمی دلگیر باش که مونده، ولی دلش خیلی وقته که رفته.

رضا واقعی

منتظرم به کنج غم گریه‌کنان نشانده‌ای
خود به کنار مدعی خنده زنان نشسته‌ای
زان دو کمند عنبرین تا نروم ز کوی تو
سلسله‌ای به پای دل بسته و سخت بسته‌ای

ناهید میهن دوست _کرمانشاه

در روزگاری که وسایل، مراقبت،
حیوانات، محبت
و گل‌ها توجه می‌خواهند،
حواستان به آدم‌های زندگی‌تان باشد.
آدم‌ها معمولا در اوجِ نیازشان، سکوت می کنند...

رضا شهرابی _پاوه

دیدن هرطلوع زیبا به بهای عبور ازیک غروبه

امید سبزعلیها



شب فرو می افتاد!!
به درون آمدم و
پنجره ها را بستم...
باد با شاخه در آویخته بود.
من درین خانه ی تنها،
تنها...
غمِ عالم به دلم ریخته بود.

رحیم صابری _صومعه سرا

راست می گفتند

مدرسه که می‌رفتیم، هربار که دفتر مشقمون رو جا می‌ذاشتیم، معلم می گفت مواظب باش خودتـو جا نـذاري، و مـا می‌خندیدیم و فکر می کردیم نمی‌شه خودمونو جا بذاریم!
بزرگ که شـدیم، بارها و بارها یک قسـمت از خودمـون رو جا گذاشـتیم، توي یک کافه، توي یک خیابون، توی یک فرودگاه، توي یک خاطره...

نوید کجیری _رشت

قابل تکرار نیست!

متنی بسیار زیبا از نیما یوشیج:
کاش تا دل می گرفت و می‌شکست
دوست می آمد کنارش می نشست!
کاش می‌شد روی هر رنگین کمان
می نوشتم مهربان با من بمان!!!
کاش می شد قلب ها آباد بود
کینه و غم ها به دست باد بود
کاش می شد دل فراموشی نداشت
نم نم باران هم آغوشی نداشت
کاش می شد کاش های زندگی
تا شود در پشت قاب بندگی
کاش می‌شد کاش ها مهمان شوند
در میان غصه ها پنهان شوند
کاش می شد آسمان غمگین نبود
رد پای کینه ها رنگین نبود..
کاش می‌شد زندگی
تکرار داشت...
لااقل تکرار را یکبار داشت...
ساعتم برعکس
می‌چرخید و من...
برتنم می‌شد گشاد این
پیرهن...
آن دبستان، کودکی، سرمشق
آب...
پای مادر هم برایم جای
خواب...
خود برون می کردم
از دلواپسی...
دل نمی‌دادم به دست
هر کسی...
عمر هستی، خوب و بد
بسیار نیست...
حیف هرگز قابل تکرار نیست!

کارین رفعتی _مراغه

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابـل توجه خوانندگان عزیز: بـرای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواسـت شـده در هر شماره به همراه ارسـال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۱

۱ـ شهلا غلامی ـ رشت
۲ـ محمود قائنی ـ خراسان
۳ـ فرنگیس نصرتی ـ اردبیل

حرف (۱) چه تعداد است؟

افقی:

۱. نوعی مروارید معروف به شـعیری – سـرزمین یا جزیره افسانه‌ای افلاطون
۲. از رودهای مرزی – درخت مازو – حفظ کردن – از گروههای خونی
۳. پوشاننده – سنبل الطیب – دستور
۴. بردش معروف است – از اجزاء بتون – نافرمانی
۵. مردان – عمو – خداپرستی و دینداری
۶. نوعی شیرینی – صید – قلب قرآن
۷. چاه معروف جهنم – ستون دین – متضاد حاشیه – مرغابی
۸. دعای زیر لب – یک خوشه گندم یا جو – عقیده
۹. واحد درخت – اماکن مقدسه – حلال گرداننده
۱۰. روکار بنا – از وسایل مطبخ – پسران
۱۱. دوستی – پژواک – خواب خوش – بازنده شطرنج
۱۲. بالاتـر از همگنان – ایالتـی در جنـوب غربـی فرانسه – ضمیر انگلیسی
۱۳. واحد غیر رسـمی پول ایران – نـت منفی – جای شروع
۱۴. ذات، سرشـت – جزیره‌ای ایرانـی – از تیمهای معروف گیلانی
۱۵. جوانمرد – مترجم – وقت مناسب، مجال
۱۶. عدد خـراب کردنـی – مورچه – مقابل نقد – از وابستگان انگلستان
۱۷. علم اوزان و مقادیر – نام قدیم کشور زیمبابوه

عمودی:

۱. دانشـمند شهیر ونزوئلایی کاشف واکسن جذام – درس کشیدنی
۲. سـنگ ترازو – شـهر رازی – از القاب باریتعالی – مورد توجه و قبول عام شدن از راه شأن و مقام
۳. عمامه – مفصل در – اسب زرد
۴. دلخوری – راه کوتاه – از اقیانوس‌ها – جدید
۵. بانگ و فریاد زدن – یاقوت – فرمان کشـتی – جوش چرکی
۶. میوه مورد توجه گاو – شیشه آزمایشگاهی – همگی – انبار گندم
۷. قرض – امتداد – برهان
۸. آگاهی – عامل تولید عسل – از هموطنانان مسیحی
۹. معمول و متداول – ماده‌ای انفجاری – گل نومیدی
۱۰. هر تا از پارچه یا لباس – غذایی سـاده – پیک – نوعی چرم
۱۱. اشـاره به نزدیک – گروه – نام اسـتاد نوازندگان دربار خسرو پرویز – خدای دراویش
۱۲. متضاد ماده – دین، کیش – ضمیر وزنی – پنبه زن
۱۳. ماه پاییزی – بخشاینده – روزی که در آنیم
۱۴. بادمرگ آور و کشنده – وسیله پرواز – حرف ندا – اساسی، بنیادی
۱۵. مهمانی – رمانی از ریچارد رایت آمریکایی

حل جدولهای شماره ۳۸۸۱

چیزی به سوی خودتان جذب کنید که آگاهانه باشد

●هگلین

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود باز خو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ر) چه تعداد است؟

اثری از فردریک نیچه / شایعه
فربه
پسر کیکاووس شاه کیانی / کشوری عربی
پول ژاپن / ناکس
پایان / مساوی
دریچه‌ای در قلب / ته نشست
سرای ملکه انگلستان
خورنده همه فلزات بجز طلا / جاویدان
پنیری ایرانی / بانگ
امتداد / حاشیه کتاب
روش / شهر آبی ایتالیا
تاریخ نگار / تمام در تمام
اضطراب / تصنیف
مادر / رب النوع تجارت در یونان باستان
بخشی از کتاب / هسته میوه
کشیده شده / شیرینی تبریز
نت منفی / بنیانگذار شیمی نوین
تصدیق فارسی / قلعه
بی حیا / سر سلسله اعداد
چوب اعدام
رند / نگرانی
جارچی / علامت جمع
وحشی / تزویر
آهنگر انقلابی / مستراح امروزی
خواری / تقدیر
درخشان / برچسب
ساز کلیسا / از نزولات آسمانی
ورزشی رزمی
از نیروهای سه گانه نظامی / شهری در اسکاتلند
رنگ بهار / بنیان
ویتامین انعقادی
قاره دوگانه / واحد سطح
شهر دوگانه هندوستان / عدد هندسی
پرسیدن / شریان حیاتی کشور مصر
دوباره شدن / صمغ ساقه گون
منقار کوتاه / دم بریده
ضمیر داخل / تکرار حرف
سود
خرس عرب / رنگ آسمان
خرابه / پاره آتش
یک ترکی
ستاره شناس مشهور ایتالیایی

جدول سودوکو ۳۸۹۲

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

		۲		۷		۱		۳
		۹	۱	۳		۲	۸	
	۱	۷	۵	۲				۴
۷			۲	۴	۹	۵	۶	
	۹			۸				
	۲	۸			۱		۳	۹
	۶	۵	۴			۸		۱
۹	۸		۶	۱	۷			
		۳			۲			۶

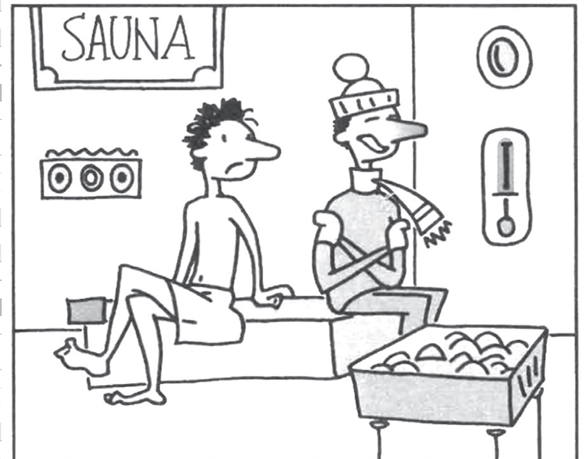
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

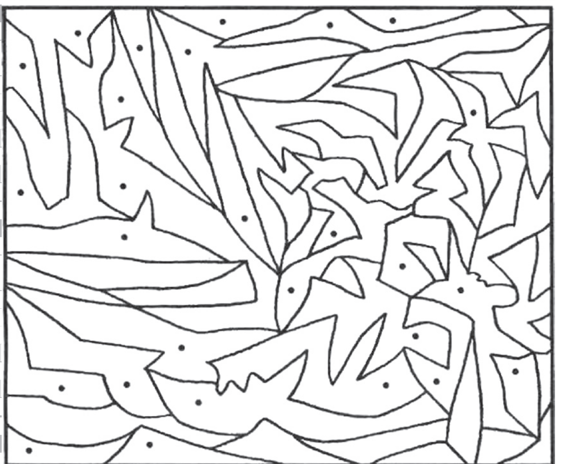
پاسخها در صفحه ۶۲

شبیه اما بی شباهت

در اینجا دو تصویر می بینید. در یکی مرتاض با نواختن فلوت باعث رقص مارها شده و در دیگری مردی در حمام سونا هم هنوز سردش است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟







نقاشی پنهان

درمیان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خود کاری برداشته و خانه های نقطه دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

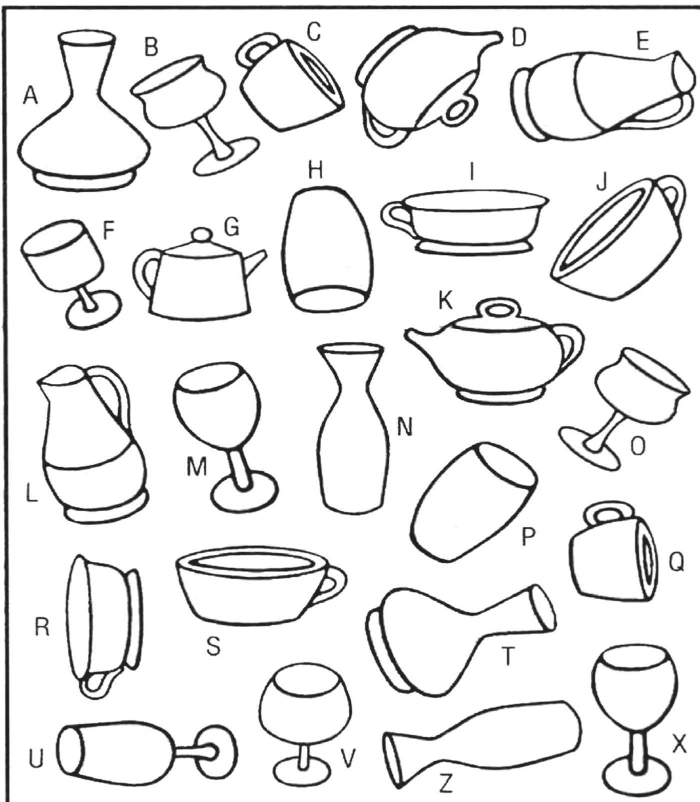
مارپیچ گاو

می خواهیم با توجه به علائم داده شده، وارد این مارپیچ که به شکل یک گاو است، شده و پس از یافتن راه خود در میان این خطوط پر پیچ و خم از آن خارج بشوید.



شکلهای غیر متشابه

در اینجا ۲۴ شکل می بینید که بعضی از آنها مشابهی دارند ولی از این اشیا نمونه دیگری ندارند، آنها کدامند؟



هر که بداند درست چیست، دست به نادرست نمی زند

● سقراط

- خوب گوش کن ببین چی می گم.
"سیامک" نه قاتله و نه جانی، اون بچه ایه که تا ابد بچه می‌مونه و هیچ کس هم حق نداره اون رو نادیده بگیره. تو هم یا قبل از روز خواستگاری موضوع رو به "نازنین" و خانواده‌اش میگی یا من و مادرت برای خواستگاری نمی آییم...

مطمئن بودم نمی‌توانم این موضوع را به نازنین بگویم. جنگ و دعوا و بحث و مشاجرات ما شروع شد اما در نهایت پدر و مادرم برنده این دعواها بودند. دو روز قبل از خواستگاری، من و نازنین در یک کافی شاپ خلوت روبروی هم نشسته بودیم و من داشتم با خجالت در مورد سیامک حرف می‌زدم و نازنین با بهت و ناباوری نگاهم می‌کرد...

***

دروغ...!



چشم که باز کردم و دست چپ و راستم را شناختم فهمیدم فقط یک برادر دارم که با همه بچه‌های دیگر فرق دارد. سیامک دو سال از من بزرگتر بود اما حرکات و رفتارهایش حتی از بچه‌های همسن و سال من هم بچگانه‌تر بود.

هیچ چیز را خوب متوجه نمی‌شد. هیچ بازی را یاد نمی گرفت. حتی نمی‌توانست درست و حسابی حرف بزند. پدر و مادرم توجه زیادی به سیامک داشتند. آنقدر که گاهی من به سیامک حسودی می کردم اما مادرم همیشه با لحنی دلسوزانه می گفت:" درسته سیامک از تو بزرگتره اما از تو ضعیف تره و نیاز به حمایت همه ما داره".

وقتی هفت ساله شدم و به مدرسه رفتم سیامک هنوز نمی‌توانست به درستی حرف بزند. من زرنگ و باهوش بودم و همه نمراتم عالی بود اما هیچ وقت مورد تشویق پدر و مادرم قرار نمی گرفتم.

پدرم می گفت:"اگه جلوی سیامک تو رو تشویق کنیم، سیامک غصه می‌خوره." اگر به عنوان جایزه چیزی برای من می‌خریدند حتماً برای سیامک هم می‌خریدند تا ناراحت نشود و غصه نخورد و این چیزی بود که همیشه مرا عذاب می‌داد.

سیامک برای هیچ چیز و هیچ کاری تشویق می‌شد و من هیچ وقت حق اعتراض نداشتم، اما کاش ماجرا به همین جا ختم می‌شد

سیامک برای هر چیز و هیچ کاری تشویق می‌شد و من هیچ وقت حق اعتراض نداشتم، اما کاش ماجرا به همین جا ختم می‌شد. شرایط وقتی بدتر شد که دوستان و همکلاسی‌هایم فهمیدند برادر من معلول ذهنی است.بعضی از آنها با بدجنسی هرچه تمامتر اذیتم می کردند و به تمسخر می گفتند:"تو یه برادر خل و چل داری!" بعضی‌ها هم که مثلاً دوست بودند از سر دلسوزی و ترحّم می گفتند که:"برادر تو مریضه." اما من به همان میزان هم که از کلمه خل و چل بدم می آمد به همان میزان هم از کلمه بیمار و مریض متنفر بودم. این بود که احساس حسادت من نسبت به سیامک کم کم تبدیل شد به احساس خجالت و حس حقارت. سپس یاد گرفتم که برادرم را از همه پنهان کنم. زمانی که می‌خواستم به دبیرستان بروم، مدرسه‌ای را دور از خانه مان انتخاب کردم. آنجا کسی از قبل من و خانواده‌ام را نمی‌شناخت و به این ترتیب دیگر لازم نبود به کسی در مورد برادرم بگویم.

با هیچ کدام از بچه‌ها هم صمیمی نشدم تا مجبور به رفت و آمد به خانه همدیگر نشویم و به این ترتیب دوران نادیده گرفتن سیامک از همان زمان شروع شد. اعتراف می کنم که تا پایان دوران دانشجویی و حتی زمانی که در یک شرکت پر آوازه مشغول کار شدم، سیامک را اصلا نمی‌دیدم.

نه فقط زمانی که بیرون بودم که حتی وقتی به خانه هم می‌آمدم روی خوشی به او نشان نمی‌دادم. سیامک با تلاش پدر و مادرم به مدرسه مخصوص کودکان معلول ذهنی رفت و درس خواند، البته نه خیلی زیاد اما به اندازه‌ای که بتواند بنویسد و بخواند و همین تنها روزنه و دریچه زندگی او به بیرون بود. پدر و مادرم برایش کتاب و فیلم می گرفتند و او تمام وقتش را به خواندن کتاب‌های کودکان و دیدن فیلم و انیمیشن می گذراند.

پدر و مادرم اوایل حداقل هفته‌ای یکبار همراه سیامک به پارک می‌رفتند. گاهی هم پدرم به بهانه آب درمانی کمرش سیامک را به استخر می‌برد اما کم کم با گذشت زمان و کم حوصله و کم توان شدن هر دو، این تفریحات سیامک هم کم و کمتر شد و عملاً سیامک خانه نشین شد.

از آن طرف من همه وقتم را با کار و باشگاه پر کرده بودم و وقتی به خانه می‌رسیدم آنقدر خسته بودم که حال حرف زدن هم نداشتم. نگاههای پر حسرت سیامک را می‌دیدم اما اصلاً توجه نمی کردم. خصوصاً از وقتی دل به **نازنین** سپرده بودم. نازنین دختر معاون امور مالی شرکت بود و گاهی به شرکت می آمد.

چند بار با هم در مورد مسائل مختلف شرکت و کار همصحبت شدیم و طبعاً صحبت از مسائل اداری به مسائل خانوادگی هم کشید اما من که هنوز به خاطر سیامک احساس خجالت و حقارت می کردم، از او هیچ حرفی نزدم.

هنوز رفتارهای بچه‌های مدرسه مان را در خاطر داشتم. طنین صدای تمسخر آمیز بعضی‌ها و نگاه پر از ترحّم و دلسوزی بعضی‌های دیگر در ذهنم بود و نمی‌خواستم هیچ کدام از اینها را از نازنین هم ببینم. به همین دلیل در مورد سیامک هم هیچ حرفی نزدم. حقیقت را بخواهید تصور هم نمی کردم ارتباط من و نازنین ریشه دار و عمیق شود. نازنین دختر معاون امور مالی شرکت کجا و من کجا؟ اما همیشه همه چیز مطابق تصور آدم پیش نمی‌رود.

کم کم پدر نازنین هم متوجه شد که دخترش دیگر فقط به خاطر او به شرکت نمی آید. بنابراین یک روز خیلی جدی به من تذکر داد. تذکر که چه عرض کنم، هشدار داد که اگر احساسات دخترش را به بازی بگیرم، حسابم با کرام الکاتبین است!

همان موقع بود که یاد سیامک افتادم و دروغی که به نازنین گفته بودم... من به او گفته بودم تنها فرزند خانواده‌ام و حالا نمی‌دانستم اگر قضیه ما جدی شود چطور باید این دروغ را توجیه کنم. البته فقط این دروغ نبود، همیشه وقتی اولین دروغ را گفتی، مجبوری دروغ‌های بعدی را هم بگویی و ترس و خجالت و شرم برملا شدن همه آنها مرا می‌ترساند.

چند بار تصمیم گرفتم حقیقت را به نازنین بگویم اما خجالت می کشیدم. نمی‌دانم خجالت بود یا ترس اما هرچه بود مانع شد و من حرفی

نـزدم تا اینکه روز خواسـتگاری را تعیین کردیم. آن شـب با ترس و لرز ماجرا را بـه مادرم گفتم. مادرم با چشـم‌های از حدقه بیـرون زده مرا نگاه می‌کرد. او به حرف‌هایم گوش داد و بعد پرسـید: "خـب حالا من چیکار کنـم"؟ وقتی به او گفتم در مورد سـیامک حرفی نزند با اشـک و آه و ناله از اتاقم بیـرون رفت. کمی بعد پدرم آمد و مخالفت سرسـختانه‌اش را ابراز کرد. چاره‌ای نبود. باید با نازنین صحبت می‌کردم و واقعیت را به او می‌گفتم. وقتـی حرف‌هایم تمام شـد نازنین گفـت:" دیگه نیازی نیسـت بیای خواستگاری. جواب من منفیه اما نه به خاطر سـیامک بلکه به خاطر دروغایی که بهم گفتـی. به خاطر نادیده گرفتن تنها برادرت و به خاطر بی‌احساسیت به اون. وقتی تو انقدر ساده و راحـت برادرت رو نادیده می‌گیری حتماً فردا با کوچکترین دلیلی من رو هم نادیده می‌گیری! تو یه آدم فرصت طلب هستی و مسلماً اگه اصرار پدر و مادرت نبود حتماً به این دروغ ادامه می‌دادی"!

آری، اگر از روز اول مساله سـیامک را به او گفته بودم و او را پنهان نمی‌کردم و آن همه دروغ نمی‌گفتم حالا شرایط بهتری داشتم. به هم خوردن ماجرای خواستگاری را جور دیگری در خانه بازگو کردم.بـاز هم از خـودم رفع اتهام کـردم و گفتم نازنین نمی‌خواهد خجالت و شـرم داشـتن برادر شوهر معلول ذهنی را یک عمر به دوش بکشد!

گفتـم نازنین می‌گوید:" بعـد از پدر و مادرت نگهداری از سـیامک به عهده ماست و من توانش را ندارم!" می‌دانم پدر و مادرم دروغهای مرا باور نکردند اما حداقل حسن قضیه این بود که به جای آنکه مرا به خاطر دروغ گفتنم شـماتت کنند، من آنها را به خاطر به دنیا آوردن فرزند معلول ذهنی سرزنش می‌کردم.

بعدها فهمیدم پدرم تلفنی با پدر نازنین صحبت کرده و حقیقت ماجرا را از زبان او شـنیده اما هیچ وقـت تا آخر عمرش این موضـوع را به روی من نیاورد. بعد از ماجرای نازنین مجبور شدم با وجود شـغل خوب و درآمد بالایی که در شرکت داشتم استعفا بدهم و از آنجا بروم.

دربه دری‌های من از همان زمان شـروع شد. پدرم یک روز بر اثر ایسـت قلبی از دنیا رفت و با مرگ پدرم بیشـتر از قبل تنهایی و بی‌پشت و پناه بودن را احساس کردم.

بعد از ماجرای نازنین و مرگ پدرم افسردگی گرفتم و دیگر اصلاً بـه ازدواج فکر نمی‌کردم. در جایی مشغول به کار شده بودم و بیشتر وقتم را در خانه می‌گذراندم.

این خانه ماندن باعث شـد سیامک کم کم به من نزدیک شـود. مادرم که زمینگیر شد، ناگهان احسـاس خطر کردم. اگـر او از دنیا می‌رفت من و سـیامک واقعاً تنها و بی‌کس می‌شـدیم. برای نگهداری از مادرم پرستار استخدام کردم.

"سـپیده" پرسـتار مادرم بود. از من یکی دو سـالی بزرگتر بود و تجربـه تلخ زندگی با مردی معتاد و نگهداری از تنها پسـرش او را شکسته‌تر از سنش نشان میداد.

سـپیده زن با سـلیقه و کدبانو و پاکی بود. از وقتی پایش را به خانه ما گذاشته بود سیامک هم شرایط روحی‌اش بهتر شـده بود. همان موقع‌ها بـود که یـک روز مادرم مرا صدا کـرد و گفت: "سـپیده دختر خوبیه. بچه ش هم پسـر مودب و مهربونیـه. تو دیگه سـنت رفته بالا و دخترای مجرد و جوون حاضر نمی‌شـن باهـات ازدواج کنن. به نظرم سـپیده گزینه خوبیه برای زندگی. فکـرات رو بکن. اگـه نظرت مثبت بـود برات خواستگاریش کنم".

راسـتش من هم بدم نمی‌آمـد. این آخرین شـانس زندگی من بود. می‌دانسـتم چه مادرم باشـد و چه نباشد با این شـرایط کسی حاضر به ازدواج با من نیست. مادرم با سپیده صحبت کرد و سپیده هم خواست تا با من صحبت کند.

گوشـه حیاط خانه پدریم، روی همان تخت کوچک که سـپیده از دوره گـرد محل خریده و خودش رنگ زده بود، نشسـتیم و سـپیده برایم از زندگـی‌اش گفت. از پدرش که دستفروشـی می‌کرد تا شـوهر سـابقش که قاچـاق فروش و معتـاد بود.آن روز از همـه زندگی‌اش صادقانه برایم گفت و از من هم خواسـت تا همه زندگی‌ام را برایش بگویم. من اما حرفی برای گفتن نداشتم. به او گفتم:" تو یه سـال خونه ما بودی و همه چیز رو دیدی و چیزی ناگفته نمونده"...

سـپیده حرف‌هایم را باور کـرد تا اینکه یک روز سـیامک ماجرای نازنین را به شکل دیگری برای سـپیده تعریف کرد و گفت:" داداشـم قبلاً زن گرفته. اسمش هم نازنین بود!" سپیده اگرچه حرف‌های سـیامک را کاملاً بـاور نکرده بود اما معتقد بود حتماً این ماجرا آنقدر مهم بوده که در ذهن سیامک به این شکل باقی مانده.

آن روز سـپیده در مورد عدم صداقتم به من اعتراض کرد. او حتی نخواسـت از مادرم در این مورد سـوال کند. وقتی فهمید کـه چرا ماجرای من و نازنین به نتیجه نرسـیده، با لحن نیشداری گفت:"تو یه اشـتباه رو به شـکل دیگه‌ای تکرار کـردی." و وقتی با پرخاشـگری من روبرو شـد وسایلش را جمع کرد و رفت...

***

سـال‌ها از آن روزهـا می‌گـذرد و حالا من و سیامک تنها زندگی می‌کنیم. من نه تنها به خودم که به سیامک و خانواده‌ام هم ظلم کردم...

با خوانندگان

اصغر ندیری

ماسک تورم روی بینی گرانی

-پاوربانک.شارژر.هدفون.کابل اوتی جی...

-رانی.ساندویچ...ماسک.پدالکل.لاتکس...

پس از تحمل روزها قرنطینه اجباری و اختیاری و دیدن تبلیغات برنامه‌های تکراری تلویزیون یا رسانه‌های مکتوب که فارسی راهم پاس می‌داشت،طاقتم طاق شده، خسـته ونالان از خانه ببرون زدم.باید کارهای عقـب افتاده‌ام را انجام مـی‌دادم. فکر می کردم یک دست صدا دارد امانه... من که نتوانسته بودم همپای تورم بجهم، نمی‌توانسـتم درخانه از زیرساخت‌های نیـم بند و گـران دولت الکترونیک برخوردار شـوم وبی انجام سـفر، امور روزانه از جمله کارهای بانکی یا شـغلی‌ام را انجام دهـم.دورکاری هم به خدمتی تجملی تبدیل شـده بود که در برخـی ادارات با آن برخورد دوگانه داشـتند و حق اسـتفاده از آن گاهی به از مابهتران تعلق داشـت.در خیابان تاکسی زرد از گرد راه رسید . گفتم:میدان هفتم تیر ؟

-دربست...

-نه !... بلافاصله نگاه کردم به اتوبوسی که ردمی‌شد تاخرخره پربود و هیچ دستورالعملی عملی نبود.

به سـمت مترو دویدم.دیرم شـده بود.سرراه گاهی چشـم‌هایی درصورت‌های پوشیده ازشیلد وماسک به من زل می‌زد.آشنابودندیافکرمی کردندمن ناقل ویروس هسـتم.همه جاصحبت ازویروس منحوس است اما کسی خطراورا به جد،جدی نمی گیرد.

درشـهر زیرزمینی متروبـودم.افزایش دم به دقیقه نـرخ بلیط همـراه درخواسـت متکدیـان، وآوای هنرمندان سرگردان ودست فروشان اهل شهرستان غوغا می کردند.

-ادوکلن.ماتیک و رژلب.سـارافون. تی شرت.لاک. ریمل.کالج...

صداهای اطراف،همراه هرم نفس‌ها به سر وصورت وچشم وحلق وگوش مسافران می‌زد.

دیگرقابل تحمل نبود...ماسـک...ریمل...کابل اوتی جی...فلش مموری...سی دی.

به مقصدرسـیده ونرسـیده خودم را از واگن بیرون کشیدم.هرکسی می‌خواسـت زودتر وبه زورخارج یاداخل شود.دستکش وماسک خودم راکندم وداخل سطل‌زباله‌انداختم.بادحرکت قطار،جانی به‌دستکش فریزری رهادر کف ایستگاه داده بود.باپنچ پاحرکت، گمان کردم اختاپوس بیماری به سـویم دوان است. ازپله‌ها بالارفتم.بایدماسـک می‌خریدم...آقاماسک چنـد؟ گفـت:الان دوهزارتومان.صفرهایش را هم نشـمر...گفتم گران نیسـت؟... گفـت: الان نخری فردابایدبااین تورم لحظه‌ای سه هزارتومان بخری... حالاخوددانی!...

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

مازیار عطاریان؛ آهنگساز و خواننده موزیک ویدیو "کرونا":

کرونا شانس دوباره‌ای برای بهتر شدن انسان



مازیار عطاریان، از آهنگسازان، تنظیم کنندگان و خوانندگان خوب موسیقی معاصر، پس از سالها سکوت از جایگاه موسیقی اجتماعی و حمایت از موسیقی فاخر می گوید. شیوع ویروس کرونا معضلی بود که به دغدغه‌ای جهانی تبدیل شد و مفهوم مرز را دچار تردید کرد. موزیک ویدیو "کرونا" اثر تازه مازیار عطاریان یکی از معضلات امروز انسانها را با تلفیق هنر موسیقی و فیلم به نمایش گذاشته است. موزیک ویدیویی با موضوع کرونا که مفاهیمی نظیر حفاظت از محیط زیست را در خود دارد. ترانه این اثر را امیر ارجینی نوشته، تنظیم آن را بهروز صفاریان بر عهده داشته و مهدی فلک بلند آن را کارگردانی کرده است. گفت و گویی با مازیار عطاریان؛ خواننده این قطعه داشتیم که در ادامه می خوانید.

چطور به ایده تولید این قطعه رسیدید؟

ایده کار از اینجا شکل گرفت که همه از وضعیت بغرنج کرونا خسته شده بودند و فکر می کردند کرونا یک مصیبت است اما نگاه من به این قضیه صد در صد به این شکل نبود، ۵۰ درصد فکر می کردم که به هر حال یک چیز باید باشد که انسان‌هایی را که قرن‌ها دست به تخریب طبیعت و آزار حیوانات زده‌اند، ادب کند. ایده من این بود که کرونا آمده تا انسان‌ها کمی مسیرشان را تغییر داده و شانس دوباره‌ای برای بهتر شدن به آنها بدهد. فکر اولیه ساخت این ویدیو از این جا شکل گرفت.

همکاری با هنرمندان باسابقه‌ای چون بهروز صفاریان و امیر ارجینی چطور محقق شد؟

امیر ارجینی از دوستان صمیمی من است که سال‌هاست با اشعار و ترانه‌هایش آشنا هستم و ترانه بهترین کارهای محسن چاووشی را هم سروده است. در بررسی که میان ترانه‌سراها داشتم ترجیح دادم امیر ترانه این کار را بگوید که انتخاب درستی هم بود و بهترین کسی بود که توانست ایدئولوژی من را روی کاغذ پیاده کند. بهروز صفاریان هم همکار گذشته من است. ۲۰ سال پیش حدود سال ۱۳۷۸ اولین آلبوم به نام "جزیره من" را با او کار کردم. چون من بعد از ۲۰ سال تصمیم گرفتم موزیک ویدیو تولید کنم ترجیح دادم با دوستان صمیمی خودم که از بهترین‌های موسیقی هم هستند، این اثر را تولید کنم.

موسیقی موزیک ویدیو "کرونا" در زمره موسیقی‌هایی با مضامین اجتماعی قرار می گیرد، این سبک موسیقی چه جایگاهی در ایران دارد؟

به نظر من مهمترین دغدغه یک هنرمند باید پرداختن به مشکلات محیط اجتماعی خود باشد. درواقع باید در راستای حل مشکلات اجتماعی قدم بردارد که متأسفانه در دنیای امروز هنرمندان زیادی این دغدغه را ندارند. برخلاف دیگر دوستان که علاقه‌مند به موضوعات عاشقانه هستند، بزرگترین دغدغه من از دوران جوانی موضوع اجتماعی بوده است. بحران کرونا نیز مشکلی فراگیر در دنیا است و من تصمیم گرفتم پیرامون مهم‌ترین موضوعی که دغدغه روز مردم ما و جهانیان است، کار کنم.

موسیقی زبانی جهانی دارد که می تواند موثرتر از کلام عمل کند و موسیقی اجتماعی حتی می تواند جریان‌ساز باشد. دلیل اینکه کارهای کمی در این حوزه تولید می‌شود چیست؟

از دو جنبه می توان این موضوع را بررسی کرد. پرورش یک سوژه اجتماعی اولین و مهمترین نکته در تولید این نوع موسیقی است. هنرمندانی که در حیطه تولید، فعالیت می کنند می دانند که افراد بسیاری خواستند موسیقی اجتماعی بسازند اما محصول موفق نبوده است. کسی که کار اجتماعی می سازد باید حرفه‌ای و عاشق این کار باشد. موضوع دیگر سطح توقع مردم است. نگاه مردم به هنر خیلی سطحی شده است. اقشار کمی به عمق هنر می نگرند بیشتر افراد یک موسیقی بازاری می خواهند که امروز گوش بدهند و فردا فراموش کنند و سراغ موسیقی دیگری بروند.

یکی از دلایل هم می تواند این باشد که در این سالها خوراک موسیقایی خوبی به مردم داده نشده و انتخاب‌های زیادی نداشتند؟

بله این مساله هم وجود دارد اما کسانی هم بودند که کارهای خوب تولید کردند اما لشکر موسیقی مبتذل به قدری قوی عمل کرده و همچنین مورد حمایت هم قرار گرفته که جایی برای موسیقی خوب نمانده است. البته نه فقط در ایران در دنیا هم اینطور بوده است، اگر موسیقی آمریکا را بررسی کنید، می بینید که از میان هنرمندان تحصیلکرده موسیقی که کار خوب تولید می کنند تعداد اندکی در جهان ستاره می‌شوند. در آن جا هم کسانی که مبتذل کار می کنند، سریع‌تر معروف می‌شوند.

موزیک ویدیو مجموعه‌ای از نمادها و مفهوم‌ها را در خود دارد. از چگونگی تولید آن بگویید.

در این کار از رنگ پوست‌ها و چهره‌های مختلفی استفاده شده است که یک درد بین‌المللی را مطرح می کند. به این مفهوم که تمام مردم جهان نسبت به عاقبت زمین حیرت‌زده هستند. هنوز هم این موضوع علامت سوال بزرگی برای همه ما است. در این کلیپ صندلی کشیده‌ای وجود دارد که من و پسرم هر کدام در یک گوشه آن نشسته‌ایم و به این واقعیت که خانواده‌ها از هم دور شده‌اند، اشاره می کند. قبل از کرونا من از راه که می رسیدم اول فرزندم را بغل می کردم اما اکنون نمی توانم خیلی نزدیک او بشوم. این برای یک پدر یا مادرِ عاشقِ فرزند، دردناک است. بچه‌ها هم که درکی از این موضوع ندارند و این شرایط سوال بزرگی برای آن‌ها است. همچنین صندلی کشیده بیانگر فاصله اجتماعی در دوران کرونا نیز هست. در انتهای کلیپ، قفس بازی را در حال چرخیدن می بینیم. قفسِ بازی که حیوانی در آن نیست اشاره دارد به اینکه با حبس شدن انسان‌ها در خانه، حیوانات راحت‌تر نفس می کشند. درواقع المان کوچکی از طبیعت است که در حد بضاعت اجرا کردیم. در ابتدا که من موضوع آهنگ "کرونا" را با مهدی



فلک بلنـد کارگردان ایـن موزیک ویدیو در ارتباط گذاشـتم ایده‌ای برای ساخت ویدیو نداشتیم وحتی در هفتـه اول از تولیـد آن ناامید بودیم تا اینکه یک روز بـا من تماس گرفت و سـوزه صندلی و کبریت را مطـرح کرد. کبریت روشـن در این کار المانی از عمر انسانهاست که معلوم نیست چقدر طول بکشد. زمانی که کبریت را روشن می کنیم در انسان‌هایی با عمر بلندتر شعله‌های بلندتری می‌بینیم و برعکس. زمانی هم که کبریت خاموش می‌شـود شخصی که پشـت آن است با هر ملیت و رنگ پوستی که دارد، چشمانش را به روی دنیا می‌بندد.

منظورتـان از عبـارت "تاریخ به گذشـته برگشت" چه بود؟

۱۵۰ سال پیش طاعون در دنیا و ایران شیوع پیدا کـرد و خیلی از مردم جهان را نابود کرد و امروز نیز با تمام ادعایی که انسـان در رسـیدن به اوج دانش پزشکی دارد، همان قصه تکرار شد و انسان در برابر یک ویروس با ابعاد میکروسـکوپی زانو به زمین زد. همان‌طـور که سـالها پیش بر اثر بیماری بسـیاری از انسـان‌های جهان از بیـن رفتند، دوباره این اتفاق بـا ویروس کرونا مردم جهـان را با تهدیدی جدی روبرو کرد.

شما در این کارنگاهی فراملی دارید و موضوعی مشترک را مطرح می‌کنید. تصمیمی بر ترجمه کار به زبانهای دیگر و پخش جهانی آن ندارید؟

بلـه حتما. ببینیـد دنیایی که خیلی مغرور بود به خصـوص دنیای ثروتمندهـا و ابرقدرت‌ها گرفتار شـده اسـت. در جایی از موزیک اشاره می‌کنیم که "اومده ما را بدون تفنگ تسـلیم بکنه" یعنی کسانی هم که بزرگترین توپ و تفنگ‌ها را داشتند، در برابر آن خلع سلاح شدند. تا جایی که فرودگاه‌ها و روابط تجاری و... کشـورهای قدرتمند و کشورهایی که تا قبل از کرونا کسی نمی‌توانست بحث و جدلی با آنها داشته باشد، تعطیل شدند. دستان تمام ابرقدرت‌ها به نشـانه تسـلیم بالا رفت. در جای دیگری اشـاره می‌کنـد کـه زمین بدون زلزله هـم می‌تواند بلرزد در واقـع این مفهوم را می‌رسـاند کـه اگر کائنات بخواهـد اتفاقی بیافتد حتمـاً رخ می‌دهد. زمانی که تصمیم بگیرد انسـان‌هایی را که به حیوانات سـتم و به محیط زیسـت احتـرام نمی‌گذارند، تربیت کند، حتماً آن را انجام می‌دهد. انسـانهای ناسـپاس باید سـختی بکشند تا شاید شانسـی برای احیای دوباره آنها باشد. به زودی واکسن کرونا کشف می‌شود اما ایـن یک تجربـه بزرگ برای مردم کره زمین بود تا جهت حرکت خود نسـبت به دنیا را تغییر بدهند و با زمین مهربان باشند. با توجه به مواردی که به آن اشـاره کردم، نیاز است که این ویدیو در دنیا منتشر شـود. تا یک هفته دیگر هم با زیرنویس انگلیسی در سایت‌های بین‌المللی پخش خواهد شد. حتی به من پیشـنهاد شـد که به زبان‌های دیگر مانند ایتالیایی هم زیرنویس شود. البته این کار قرار نیست ترجمه بشود بلکه موضوع و فلسفه آن نوشته می‌شود.

ایـن موزیـک ویدیو را به سـفارش ارگان یا سازمان خاصی تولید کردید؟

خیر این کاری شـخصی اسـت. من این اثر را با تصمیم و هزینه خودم تولید کردم. از بیسـت سـال پیـش تا بـه امروز سـکوت کرده بودم امـا اکنون احسـاس کـردم، بزرگترین وظیفه مـن به نمایش گذاشتن چیزی است که خودم آن را درک کرده‌ام. حس کردم دینی به گردن من بوده است که باید در حال حاضر آن را انجام می‌دادم.

شما از اولین‌های موسیقی پاپ بعد از انقلاب بودید، دلیل این سکوت طولانی چه بود؟

دلایل زیادی دارد اما کلاً از سـال ۱۳۸۰ به بعد من خوانندگی را کنار گذاشـتم. البته در این سـالها، همیشـه در زمینه تولید موسـیقی فعالیت داشته‌ام و بـرای ارگان‌ها و سـازمان‌های مختلـف هم کار تولید می‌کردم اما پشـت پرده بودم و ترجیح دادم در صحنه خوانندگی حضور نداشـته باشـم. به این دلیـل که دیدم از موسـیقی‌های فاخـر و هدفمند هیچ حمایتی نمی‌شـود و همینطور مـا که اتاق فکر موسـیقی پاپ بعد از انقـلاب بودیم، مورد حمایت قرار نگرفتیم. وقتی قرار اسـت من هم همان کاری را بکنم کـه آدمهای آماتور انجام می‌دهند، ترجیح می‌دهم که نباشم. باید میان ما و آن‌هایی که ماسک بر چهره داشـتند، تفاوتی باشـد که زمانی که دیدم تفاوتی نیست، سکوت را انتخاب کردم.

ظاهراً ساز و کار مشخص در این حوزه وجود ندارد و بیشتر اعمال سلیقه می‌شود

دقیقـاً... در غیـر ایـن صورت هشـتاد درصد از بهترین موزیسین‌های ما خانه‌نشین نمی‌شدند.

افراد بسیاری وارد موسیقی شده و یک شبه به شـهرت رسـیده و کنسرت می‌گذارند، چطور این اتفاق می‌افتد؟

موضوع پول و مافیاست. باامثال من که نمی‌توانند ایـن کار را کننـد و ما را وارد موسـیقی کثیف کنند! باید از کسـانی استفاده کنند که عقبه‌ای در موسیقی ندارند. آنها راضی می‌شـود که با این شـرایط روی صحنه بروند. آدمهای حرفه‌ای نمی‌پذیرند که آلت دست سیستمهای مافیایی و در آمدزا بشوند.

اگر نکته‌ای باقی مانده است، بفرمایید.

امیدوارم شـرایط مهیا شود تا کسانی که می‌توانند کارهای خوب تولید کنند، از خانه‌ها بیرون بیایند و کار کنند. اگر آنها کار کنند مردم متوجه موسـیقی خوب می‌شوند. زمانی که پس از ۲۰ سال موزیک ویدیو تولید می‌کنم و حتی یک واکنش منفی ندارم، نشـان می‌دهد مردم هنوز پذیرای موسیقی خوب هستند. ما نیز نباید کنار بکشیم و باید حضور داشته باشیم.

فروش پنج میلیاردی فیلم‌ها سینما

در هفتـه‌ای که گذشـت تهران و چند اسـتان کشـور به وضعیت هشدار رسیده و بار دیگر برخی از محدودیت‌های کرونایی اعمال شـد و سالنهای سـینما را بسـت. در همین راسـتا و در هفته‌ای که گذشت فروش کل سینماهای کشور به عدد چهار میلیارد و ۷۷۶ میلیون و ۶۳۶ هزار تومان رسید.

"شـنای پروانـه" سـاخته محمـد کارت و به تهیه کنندگی رسـول صـدر عاملی که در سـی و هشـتمین جشـنواره فیلم فجر در ۱۲ بخش نامزد دریافت سـیمرغ بلورین شـده بـود، با فروش دو میلیـارد و ۳۴۵ میلیـون و ۴۱۵ هـزار تومان طی مدت ۳۲ روز در صدر جدول فروش قرار گرفت و به خواست سازندگان اثر، اکران آن به اتمام رسید تا در زمانی بهتر بار دیگر به روی پرده سینماها برود. جـواد عزتـی، طناز طباطبایی، امیـر آقایی، پانته آ بهرام و... در "شنای پروانه" بازی می‌کنند.

"خوب، بد، جلف ۲: ارتش سـری" سـاخته پیمـان قاسـم‌خانی از تیرماه بـار دیگر به روی پـرده رفـت و در نهایت در مجمـوع موفـق بـه فـروش دو میلیـارد و ۲۵۴ میلیون و ۲۷۴ هزار تومـان رسـیده اسـت. پژمان جمشـیدی، سام درخشـانی و امیرمهدی ژوله در "خوب، بد، جلف ۲: ارتش سری" نقش‌های خـود در فیلم اول را تکرار کرده‌اند و حامد کمیلی، ریحانه پارسـا، گوهر خیراندیش، فرهاد آئیش و... از دیگر بازیگران این فیلم هستند.

"زن‌ها فرشته‌اند ۲" بـه کارگردانـی آرش معیریـان و تهیه کنندگی محمدحسین فرحبخش از روز چهارشـنبه ۲۵ تیرماه به روی پرده رفت و طی مدت ۱۱ روز موفق به فـروش ۱۶۹ میلیون و ۷۴۱ هـزار تومـان شده اسـت. محمدرضا شریفی‌نیا، نیوشا ضیغمی، سـحر قریشـی، نسرین مقانلو، میر طاهر مظلومی و... در ایـن فیلم به ایفای نقش پرداخته‌اند.

صوفیا نصراللهی

نقد فیلم حکایت دریا

حکایت عجیب آقای فرمان آرا!

فیلم حکایت عجیبی است از مردی که در سینمای ایران به هوش و بذله‌گویی و رندی شهرت دارد و حالا در آخرین فیلمش اثری عنق ساخته با کاراکترهایی عنق‌تر که نه تنها قصه‌شان کشش و جذابیت دنبال کردن ندارد که حتی سبب نفرت مخاطب می‌شود

فیلم "حکایت دریا" آخرین ساخته‌ی بهمن فرمان آرا بعد از "طلا" و "خروج" سومین فیلم مهمی است که با تعطیلی موقت سینماها به صورت آنلاین اکران شده است.

سابقه بهمن فرمان آرا در سینمای ایران انکار ناپذیر است. تهیه کننده‌ی فیلم‌هایی چون "در امتداد شب" پرویز صیاد، "شطرنج باد" محمدرضا اصلانی، "کلاغ" بهرام بیضایی و "دایره‌ی مینا"ی داریوش مهرجویی. حتی اگر خودش هم فیلمساز نبود جزء چهره‌های موثر سینمای ایران می‌شد به خصوص حالا که فیلم‌هایی مثل "بوی کافور، عطر یاس" و "شازده احتجاب" را هم از او به یادگار داریم. همین کارنامه قابل تأمل باعث می‌شود نوشتن درباره "حکایت دریا" آخرین فیلم بهمن فرمان آرا تبدیل به وظیفه‌ای سخت شود.

چشم مسلح به سینما نیاز نیست تا تشخیص بدهیم "حکایت دریا" فیلم بدی است که از فیلمنامه تا اجرا دچار ضعف‌های جدی است. مشکل این جاست که درباره فیلمی از بهمن فرمان آرا حرف می‌زنیم. یکی از پیشکسوتان مهم سینمای ایران که وقتی دهه هشتاد با فیلم "بوی کافور، عطر یاس" بعد از نزدیک به سه دهه به سینما بازگشت همچنان اثرش قدرت شگفت‌زده کردن مخاطب را داشت.

حرمت سابقه آقای فرمان آرا البته سر جای خودش ولی در بررسی فیلم "حکایت دریا" باید به این نکته اشاره کرد که ساحت هنر با عرصه ورزش فرق دارد و به این مفهوم شاید پیشکسوتی در عرصه هنر چندان معنای خاصی نداشته باشد. در عالم ورزش، ورزشکار پا به سن که می‌گذارد قوای فیزیکی‌اش اجازه نمی‌دهد به کارش ادامه بدهد. به همین دلیل لقب پیشکسوت برای یک ورزشکار معنا دارد اما در عرصه هنر و تفکر تا آخر عمر می‌شود ذهن را روشن و شفاف نگه داشت و اثر هنری تولید کرد.

"حکایت دریا" حکایت عجیبی است از مردی که در سینمای ایران به هوش و بذله‌گویی و رندی شهرت دارد و حالا در آخرین فیلمش اثری عنق ساخته با کاراکترهایی عنق‌تر که نه تنها قصه‌شان کشش و جذابیت دنبال کردن ندارد که حتی سبب نفرت مخاطب از قشری می‌شود که فیلمساز تصویرشان کرده است.

"حکایت دریا" مثل فیلم‌های دیگر فرمان آرا یک کاراکتر محوری روشنفکر دارد که خود کارگردان هم نقش‌اش را بازی می‌کند.

طاهر نویسنده‌ای است که دچار بحران شده. هم بحران پیری و هم بحران روشنفکری. بحرانش هم با شعارزدگی وحشتناکی توام است. طاهر غصه می‌خورد که دیگر شاملوها و گلشیری‌ها و کیارستمی‌ها در این جهان نیستند. اصل ماجرا این است که البته فقدان آدمهای بزرگ بی‌جانشین درد بزرگی است اما این که طاهر از زندگی بیزار شده چون به نظرش جهان سطحی است فقط نشانه‌ای از تفرعن اوست به جای آن که همدردی مخاطب را برانگیزد.

از آن طرف **ژاله** همسر او می‌خواهد از طاهر جدا شود. دکتر البته به او توصیه می کند در این شرایط افسردگی شوهرش دست به این کار نزند. جالب است که کارگردان ژاله را در موضعی تصویر می کند که از طرف دکتر سرزنش می‌شود چرا می‌خواهد طاهر را رها کند در حالی که نود دقیقه تحمل طاهر برای تماشاگر هم غیرممکن است چه برسد به زنی که چند دهه با او زندگی کرده باشد!

به این شخصیت‌پردازی نه تنها ضعیف که اعصاب خردکن، اضافه کنید که کاراکترهای فرعی فیلم عملا هیچ نقشی در پیشبرد درام ندارند. حتی **پروانه** که قرار است حضورش شوکی به طاهر و ژاله و تماشاگر وارد کند عملا شخصیتی خنثی از کار درآمده که با کمی دستکاری می‌توانست از قصه حذف و ماجرای بی‌وفایی طاهر محدود به دیالوگ‌های زن و شوهر شود.

بدتر از آن امیر دشتی است. نماینده جوانان معترض سرخورده که می‌خواهند از کشور خارج شوند و به هر جایی بروند که ویزا لازم ندارد. شعاری‌تر و سردستی‌تر از این نمی‌شود. دیالوگ‌های بین امیر دشتی و طاهر از فرط شعاری بودن حیرت‌انگیزند. کلمه اول جمله هر کدام را که بشنوید تا آخرش را حدس می‌زنید. هوش زیادی هم نمی‌خواهد. بازی‌های سرد و تخت صابر ابر و بهمن فرمان آرا به ابزورد بودن این دیالوگ‌ها و موقعیت اضافه می‌کند. اصلاً در فیلم "حکایت دریا" هر موقعیت و دیالوگی قابل پیش‌بینی است. خیلی زود می‌فهمیم که هوشنگ در خیال طاهر است. هر چند آن سکانس کوتاه حضور علی نصیریان دلنشین‌ترین لحظه فیلم است.

به کاراکترهای پانته‌آ پناهی‌ها و رویا نونهالی که حتی نمی‌شود در حد اشاره پرداخت. گویا تعریف و تمجید از رویا نونهالی در نقش زن بی‌صدای فیلم "خانه‌ای روی آب" هم به مذاق آقای کارگردان و هم خانم بازیگر خیلی خوش آمده که تصمیم گرفته‌اند در فیلم "حکایت دریا" حضوری به همان سبک و سیاق را تکرار کنند. غافل از این که آن چه بازی رویا نونهالی را در فیلم "خانه‌ای روی آب" برجسته کرده بود تاثیر گذاری شخصیتی بود که نقش‌اش را بازی می کرد با وجود این که دیالوگی نداشت. در "حکایت دریا" بازیگران می‌آیند و دو سه دیالوگ روی هوا خطاب به هم می گویند و همین حضورها باعث شده یکی از پرستاره‌ترین فیلم‌های سالهای اخیر باشد و البته یکی از بی‌خاصیت‌ترین‌هایشان.

حیرت‌انگیز است که فرمان آرا اجرایی تا این حد بد در فیلمش ارائه داده است. تقریباً شاهد بدترین بازی‌های کارنامه بازیگران فیلم هستیم. موسیقی ارکسترال حجیم پیمان یزدانیان خواسته تمام کمبودهای فیلم را بپوشاند و در نتیجه از جایی به بعد خودش تبدیل به یکی از نقاط ضعف فیلم می‌شود.

در ساده‌ترین میزانسن‌ها، دکوپاژ و زاویه دوربین و حرکتش از صورت یک بازیگر به بازیگر دیگر در حد فیلم‌های اول یک کارگردان است. بدترین سکانس فیلم نمای آخر است. شعاری‌ترین نماد فیلم. وقتی سربازها اسلحه به دست به سمت ماشینی می‌آیند که در آن پیرمرد روشنفکر نویسنده نشسته و جوان معترضی که نمی‌دانیم چه بلایی سرش آمده است. اگر روشنفکران این جامعه در حد و اندازه طاهر فیلم "حکایت دریا" باشند بعید است برای نابودی‌شان به اسلحه نیازی پیدا شود. طبق قانون بقا خودشان منقرض می‌شوند!



مجید صالحی در "صحنه‌زنی"



فیلمبرداری فیلم سینمایی "صحنه‌زنی" به کارگردانی علیرضا صمدی همچنان با رعایت نکات بهداشتی و پروتکل‌های ایمنی در تهران ادامه دارد و تاکنون همه بازیگران مقابل دوربین رفته و نقش آفرینی کرده‌اند. مجید صالحی که جدیدترین عکس او در "صحنه‌زنی" نیز منتشر شده، با چهره و نقشی متفاوت در این اثر ظاهر شده است. امید روحانی، سیامک ادیب و آتش تقی‌پور نیز جدیدترین بازیگرانی هستند که در روزهای اخیر به ایفای نقش پرداخته‌اند و تدوین همزمان اثر نیز توسط هایده صفی‌یاری ادامه دارد. مهتاب کرامتی، بهرام افشاری، پیام احمدی‌نیا، لیندا کیانی، محمد نادری، فرزانه سهیلی و مجید صالحی بازیگران این فیلم هستند. مجیدرضا بالا تهیه‌کننده و مسعود زارع مجری طرح فیلم "صحنه‌زنی" هستند.

امیر آقایی در "شب، داخلی، دیوار"



با معرفی امیر آقایی به عنوان آخرین بازیگر فیلم سینمایی "شب، داخلی، دیوار" به نویسندگی و کارگردانی وحید جلیلوند و تهیه‌کنندگی علی جلیلوند، همکاری دیگری بین این بازیگر و برادران جلیلوند رقم می‌خورد. وی پیش از این در دو فیلم "چهارشنبه ۱۹ اردیبهشت" و "بدون تاریخ، بدون امضا" نیز حضور داشته است. سعید داخ، علیرضا کمالی و دانیال خیری‌خواه دیگر بازیگران این فیلم هستند که تابه‌حال معرفی شده‌اند. همچنین نوید محمدزاده و دایانا حبیبی نقش‌های اول مرد و زن فیلم را ایفا می کنند. در حال حاضر مراحل پیش تولید و تمرین بازیگران فیلم "شب، داخلی، دیوار" انجام می شود. در خلاصه داستان فیلم آمده است: زندگی نابینایی به نام علی با ورود نابه هنگام زنی متواری، آشفته می‌شود...

پایان فیلمبرداری "روزی روزگاری ایران"



فیلمبرداری فیلم سینمایی روزی روزگاری ایران، محصول مشترک سینمای ایران و افغانستان به نویسندگی و کارگردانی غلامرضا جعفری به پایان رسید. این فیلم در ژانر اجتماعی، داستان خانواده‌ای افغان که در یک ویلا سرایدار هستند را روایت می کند. وحید شیخ‌زاده، امیر زمستانی، سوگل قلاتیان، شهره سادات موسوی، سحرناز عباس‌زاده، حسن مقصودی، الناز محمد بیگی، ایلین جاهد، رونیکا بهرام‌زاده، سهراب انصاریان و مرجان علوی در این فیلم به ایفای نقش می‌پردازند.

"احمد پور مخبر" درگذشت



کمتر بازیگری را سراغ داریم که در سن ۶۵ سالگی وارد عرصه بازیگری شود و این همه کارنامه موفقی داشته باشد!

احمد پور مخبر جزو معدود بازیگرانی است که در سن حدود ۷۰ سالگی عکسش روی بیلبوردهای شهر رفته است! صدای خوب، طنازی، بیان خاص دیالوگ‌ها و شیرینی بازیهایش باعث شد در مقطعی حضور او در فیلم‌های کمدی زیاد باشد. پور مخبر سال ۱۳۱۸ در محله گلوبندک تهران در خانواده ای تفرشی بدنیا آمد. او قبل از ورود به دنیای بازیگری، بازنشسته ارتش بود. اولین بار در سال ۱۳۷۵ و در چند سکانس کوتاه برای مجید مجیدی در فیلم "بچه‌های آسمان" بازی کرد. اما شهرت او برای همکاری با رضا عطاران بود. سال ۱۳۸۴ با سریال "متهم گریخت"، عطاران او را به عنوان یک بازیگر جدید به دنیای بازیگری معرفی کرد. دو سال بعد در سریال دیگر عطاران با عنوان "ترش و شیرین" نقش آفرینی کرد و پس از آن در فیلم‌های مختلف کمدی به ایفای نقش پرداخت. از فیلم‌ها و سریال‌هایی که او در آن بازی کرده می توان به: بزنگاه، راه در رو، همسایه‌ها، زن‌ها فرشته‌اند، دایناسور، خروس جنگی، توفیق اجباری، کیش و مات، سلام بر عشق، به روح پدرم، کنسرت روی آب و... اشاره کرد. او چند سالی بود به علت کسالت در کاری بازی نمی کرد و بیشتر در محافل و جشن‌های هنری حضور می یافت. این بازیگر سرانجام در ۳۰ تیر ۱۳۹۹ در سن ۸۰ سالگی بر اثر سکته مغزی درگذشت.

درگذشت تهیه کننده بر اثر کرونا

همایون رضا عطاردی، تهیه کننده سینمای ایران که چندی پیش بر اثر ابتلا به ویروس کرونا در بیمارستان بستری شده بود، اوایل هفته دار فانی را وداع گفت. حمید هنری کارگردان فیلم "گیتی همسر علیرضا" در گفت‌وگو با ایلنا این خبر را تایید کرد. این هنرمند آثار مختلفی را تهیه کرده که از آن جمله می‌توان به فیلم سینمایی "زندگی" به کارگردانی "جلیل سامان" اشاره کرد که موفق به کسب جایزه ویژه هیات داوران از بیست و هشتمین جشنواره فیلم فجر شده است.



همچنین تهیه کنندگی فیلم "گیتی همسر علیرضا" نیز بر عهده او بوده است. لازم به یادآوری است که پیکر این تهیه کننده سینما در مشهد به خاک سپرده شد.

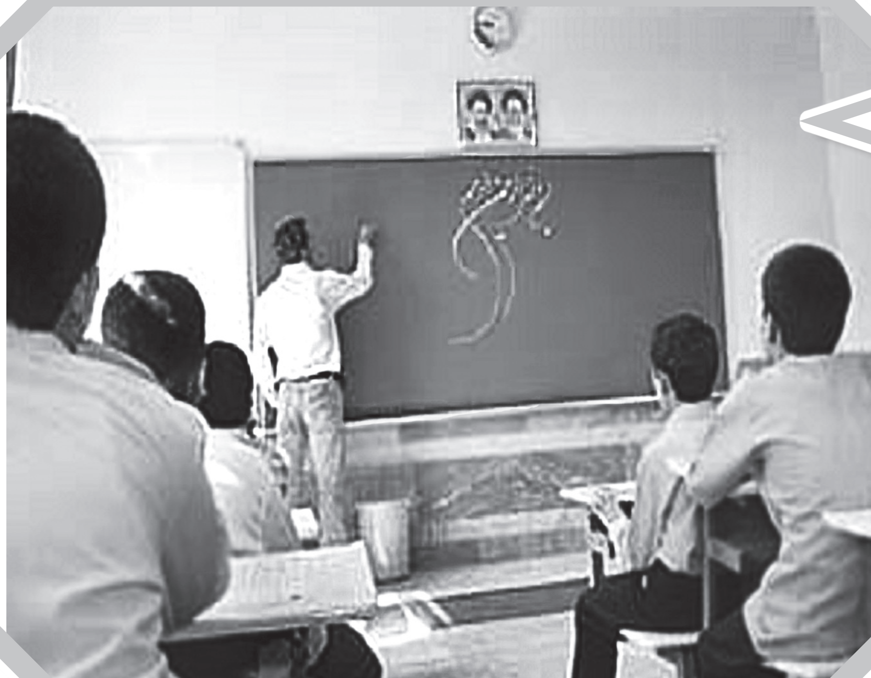
هر گفت و گو را ارتباط، پاسخی است به محبت و یا فریادی است برای کمک

● آنتونی رابینز

فانتزی

مگر من فضولم؟

محب



اعتراف می‌کنم که وقتی کارم را به‌عنوان معلم یک مدرسه پسرانه شروع کردم، هیچ تجربه‌ای از این کار نداشتم و از طرف دیگر چون کلّه‌ام باد داشت، خیال می‌کردم افت دارد که از معلمان با سابقه مدرسه سئوال بکنم. به این جهت، تجربیاتی را که از دوره دانش‌آموزی خودم داشتم، از نظر گذراندم و گفتم:

– معلمی که کاری ندارد، کافی است همان کارهایی را که معلمان سابق خودم انجام می‌دادند، انجام بدهم. به‌همین دلیل، هر وقت می‌رفتم سر کلاس، اول به‌عادت معلمان دوره تحصیل خودم نگاهی فیلسوفانه به دانش‌آموزان می‌انداختم و وقتی می‌دیدم دانش‌آموزی سعی دارد خودش را پشت سر دانش‌آموز جلویی پنهان کند، متوجه می‌شدم درس را حاضر نکرده و با بدجنسی تمام، همان دانش‌آموز را برای جواب دادن درس انتخاب می‌کردم و وقتی آن طفلک نمی‌توانست به سئوالاتم جواب بدهد، برایش ده بار جریمه نوشتن از روی آن درس در نظر می‌گرفتم و اگر جلسه بعد، جریمه‌ها را نوشته و با خودش آورده بود، که هیچ، وگرنه مثل زمانی که خودم مدرسه می‌رفتم، با خط‌کش ده دوازده تا ضربه کف دستش می‌زدم و تازه، بعدش هم، او را مجبور می‌کردم گوشه کلاس، رو به‌دیوار بایستد و یک پا و دو تا دستش را بالا ببرد.

از شانس بد من بی‌تجربه، عده زیادی از دانش‌آموزان کلاسم، بی‌استعداد و تنبل بودند و بعضی روزها، وقتی می‌دیدم نصف جمعیت کلاس را وادار کرده‌ام رو به‌دیوار بایستند و دست و پایشان را بالا ببرند، خنده‌ام می‌گرفت، اما برای این‌که جذبه‌ام نزد دانش‌آموزان از بین نرود، خویشتن‌داری می‌کردم و نمی‌خندیدم.

یکی از تنبل‌ترین شاگردان کلاس، که اسمش **رشید** بود، اما جثّه‌ای بسیار ریزه میزه و قدّی کوتاه داشت، تقریباً در تمام روزهایی که با هم درس داشتیم، ناچار می‌شدم تنبیه‌اش کنم. او هم با صبوری تنبیهات را تحمل می‌کرد و دم نمی‌زد، اما بالاخره، یک روز طاقتش تمام شد، و قبل از این که تنبیه مصوب در موردش اعمال شود، گفت: آقا... می‌توانم بپرسم شما در هر جلسه مرا تنبیه می‌کنی که چه بشود؟

– معلوم است... برای این که دانش‌آموزان دیگر عبرت بگیرند و درسشان را بخوانند.

پوزخندی زد و گفت:

–یعنی مرا که در درس ضعیف هستم، گوشت قربانی کرده‌ای تا دیگران عبرت بگیرند؟

– چاره دیگری ندارم پسرجان!

– آقا اجازه! شما به‌جای این کارها که هم وقت خودتان و هم وقت مرا می‌گیرد، باید کاری بکنید که من عبرت بگیرم.

– یعنی... می‌فرمایید چکار کنم؟

– دانش‌آموزانی که درسشان خوب است، نیازی به‌عبرت گرفتن ندارند و از تنبیه شدن ما درس نمی‌گیرند. شما باید به‌فکر پیدا کردن راهی باشید تا دانش‌آموزانی مثل من درس عبرت بگیرند.

– این درست، اما پیشنهاد خودت چیست؟

بدون تامل جواب داد:

–منطقی این است که وقتی ما درس را حاضر نکرده‌ایم، شما یکی دو نفر از شاگردان زرنگ کلاس را تنبیه کنی، تا ما به‌خودمان بگوییم آقا معلم وقتی درسخوان‌ها را تنبیه می‌کند، تکلیف ما تنبل‌ها و بی‌استعدادها با کرام‌الکاتبین است و خدا می‌داند چه سرنوشتی انتظارمان را می‌کشد. من قول می‌دهم این جوری عبرت بگیرم.

با حرف‌های رشید، بچه‌های کلاس شلیک خنده را سر دادند و من، با عصبانیت گفتم: لازم نیست به‌من کار یاد بدهی. برو گوشه کلاس و تنبیه مصوب را در مورد خودت اعمال کن.

آن‌روز، بعد از زنگ آخر، حال خیلی بدی داشتم، از این که حریف چهارتا بچه جغله نمی‌شدم و نمی‌توانستم آنها را مجبور به‌درس خواندن کنم، خودم را می‌خوردم. به‌همین جهت هم، موقع بیرون رفتن از مدرسه، با یکی از معلمان قدیمی همقدم شدم و برای اولین بار به‌سرم زد به‌نحوی زیر کانه، اورا تخلیه اطلاعاتی کنم و شگردهای کار را یاد بگیرم. وقتی قدری ازمدرسه دور شدیم، گفتم:

شما هم توی کلاست دانش‌آموز نخاله داری؟

– معلوم است که دارم. اصلاً کلاسی که نخاله نداشته باشد، کلاس نیست. به‌قول معروف توی باغ انگور هست و غوره هم هست.

– صحیح... حتماً هر جلسه مجبور می‌شوی عده‌یی را تنبیه کنی و...

– با تنبیه که کسی ادب نمی‌شود.

– من دانش‌آموزان تنبل کلاس را شناسایی

کرده‌ام و هر جلسه به‌یکی از آنها می‌گویم اگر جلسه بعد درس را حاضر کرده باشی، تو را یک هفته مبصر کلاس می‌کنم. از این کار هم نتیجه خوبی گرفته‌ام. چون دانش‌آموز برای این‌که قدرت پیدا کند، خودش را به در و دیوار می‌زند تا در جلسه بعد بتواند درس را جواب بدهد. البته، گاهی هم به بعضی‌هایشان جایزه می‌دهم و...

وقتی حرفمان به این‌جا رسید، معلم کارکشته به خانه‌اش رسیده بود، مجبور به‌خداحافظی شدیم و نشد که بپرسم جایزه دادن به دانش‌آموز تنبل دیگر چه صیغه‌ای است، اما حرفهایی را که شنیده بودم، در ذهنم مرور کردم و به‌این نتیجه رسیدم که با صنار حقوق دریافتی، بودجه‌ای برای جایزه خریدن ندارم. فلذا از گزینه جایزه دادن به‌دانش‌آموزان تنبل صرف‌نظر کردم. منتهی گزینه دوم، یعنی مبصر شدن آنها را جدی گرفتم و جلسه بعد، وقتی سر کلاس رفتم، اول از همه رشید را مخاطب قرار دادم و گفتم:

– رشید جان! اگر قول بدهی در جلسه آینده درس امروز را خوب حاضر کنی، تو را برای یک هفته مبصر کلاس می‌کنم.

در حالی که انتظار داشتم از خوشحالی به‌پرواز در بیاید و بگوید "بر این مژده گر جان فشانم رواست" با بی‌حیایی کامل زل زد توی چشمانم و گفت: آقا اجازه؟ این قبا به تن ما گشاد است، یک نفر دیگر را مبصر کنید. من حریف این نخاله‌ها نمی‌شوم.

ناچار دانش‌آموز دیگری را که او هم در تنبلی دست کمی از رشید نداشت کاندیدای مبصری کردم، اما او هم گفت:

– آقا اجازه! مبصری کار شاقی است. اگر اسم بچه‌های شرور و شلوغ را بنویسم و به‌شما بدهم، کینه مرا به‌دل می‌گیرند و بیرون از مدرسه کتکم می‌زنند. اگر هم ننویسم، شما کتکم می‌زنی. بنابراین، مرا ندیده بگیرید و یک نفر دیگر را به‌عنوان مبصر انتخاب کنید.

تنبل‌های سومی و چهارمی و پنجمی هم هر کدام به بهانه‌ای شانه از زیر بار خالی کردند و بعد از مدتی تفکر و تامل به‌این نتیجه رسیدم که برای اولیای دانش‌آموزان تنبل نامه‌یی بنویسم و وضعیت تحصیلی فرزندشان را به‌اطلاع آن‌ها برسانم. همین کار را هم کردم، اما رشید از تحویل گرفتن نامه مربوط به پدرش خودداری کرد و گفت: آقا اجازه! مامان و بابای من سواد ندارند و نمی‌توانند نامه شما را بخوانند.

– خب خودت برایشان بخوان.

– آقا اجازه... خط خرچنگ قورباغه شما را من که سهل است، نسخه‌پیچ‌های دواخانه هم نمی‌توانند بخوانند.

واقعیت این است که بابای رشید، وقتی وارد شد، یک هفت تیر در دست داشت و عصبانی به‌نظر می‌رسید. زبانم لال... تصور می‌کنم با نیت سوء‌قصد به‌شما یا آقا معلم آمده. من که در آن لحظه و شنیدن آن خبر نزدیک بود قبض روح شوم...

– از حرفش لجم گرفت و با عصبانیت گفتم:

– حالا که این‌طور است، فردا پدرت را بیاور مدرسه تا خودم با او حرف بزنم و آشی برایت بپزم که یک وجب روغن روی آن ایستاده باشد.

– اتفاقاً پدرم خودش دکان آش‌فروشی دارد و هرشب یک قابلمه آش رشته یا آش شله قلمکار با خودش به‌خانه می‌آورد و سرش به‌قدری شلوغ است که بعید می‌دانم از کسی سفارش پختن آش قبول کند.

از فرط عصبانیت دلم می‌خواست سرم را به‌دیوار بکوبم، اما برای این‌که جذبه‌ام نزد دانش‌آموزان زایل نشود، خویشتنداری کردم و چیزی به‌روی خودم نیاوردم.

دو سه روز بعد، وقتی طبق معمول تعدادی از دانش‌آموزان تنبل را کنار یکدیگر به‌صف کرده بودم، مدیر مدرسه، سرزده به‌کلاسم آمد و با دیدن آن صحنه از کوره در رفت که:

– آقا! این چه وضعی است؟ مردم بچه‌هایشان را به مدرسه می‌فرستند تا علم و کمالات یاد بگیرند. این است علم و کمالاتی که شما یادشان می‌دهی؟

از خجالت داشتم آب می‌شدم و از خدا می‌خواستم زمین دهان باز کند و مرا ببلعد که معجزه‌ای اتفاق افتاد و فرّاش مدرسه نفس‌نفس‌زنان، با رنگی که مثل گچ دیوار سفید شده بود، در کلاس را باز کرد و خطاب به مدیر گفت: قربان! پدر رشید آمده و می‌خواهد شما و معلم پسرش را ببینند.

– خب! این که چیز عجیبی نیست. هر روز چند نفر از اولیای دانش‌آموزان برای پرسش از وضع تحصیلی فرزندشان به‌مدرسه می‌آیند. چرا رنگ و رویت پریده؟

– واقعیت این است که بابای رشید، وقتی وارد شد، یک هفت تیر در دست داشت و عصبانی به‌نظر می‌رسید. زبانم لال... تصور می‌کنم با نیّت سوء‌قصد به‌شما یا آقا معلم آمده!

من که در آن لحظه و شنیدن آن خبر نزدیک بود قبض روح شوم و البته، حق هم داشتم، مطمئن بودم رشید ماجرای تنبیه‌های مرا برای پدرش تعریف کرده و او برای زهرچشم گرفتن از من آمده. بی‌اختیار دل از زندگی برداشتم و شروع به‌خواندن اشهد خودم کردم و وقتی دیدم رنگ از صورت آقای مدیر هم پرید، کمی قوت قلب پیدا کردم و با خودم گفتم:

"حتماً او هم کاری کرده که خوف دارد. به‌این ترتیب، جزای هر کداممان نصف می‌شود و ممکن است بابای رشید، با در کردن چند تیر هوایی فقط ما را بترساند و دنبال کارش برود".

با این حال، چاره‌یی هم جز رویارویی با پدر رشید نداشتیم. آقای مدیر گفت: اگر تاخیر کنیم، ممکن است عصبانی شود و بیاید این‌جا در حضور دانش‌آموزان کارمان را بسازد.

با ترس و لرز از کلاس خارج شدیم و به‌طرف دفتر حرکت کردیم. وقتی رفتیم توی دفتر، هر دو با ترس سلام چاپلوسانه‌یی کردیم و بابای رشید، هفت تیری را که در دست داشت، به‌سمت ما گرفت و با لحنی خشم‌آلود گفت:

– به‌من بفرمایید این چیست؟

مدیر مدرسه با لکنت زبان گفت:

– خودتان که می‌دانید. چرا از ما می‌پرسید؟

طرف مربوطه، هفت تیر را گذاشت روی میز آقای مدیر و ما نفسی را که از ترس توی سینه‌مان حبس شده بود رها کردیم و پدر رشید ادامه داد:

– چند وقت پیش، یکی از معلم‌های شما، که نمی‌دانم ایشان بوده یا نه، همسر بنده را احضار کرده و فرموده بود چون رشید دانش‌آموز زرنگی است، قصد داریم به‌او جایزه بدهیم، منتهی، چون بودجه نداریم، خودتان یک چیزی بخرید و به‌ما بدهید تا به‌او بدهیم. عیال بنده هم بی‌عقلی کرده و این‌را به‌عنوان جایزه خریده و کادوپیچ کرده و معلم مربوطه هم بدون بازبینی آن‌را به رشید داده و از آن روز تا حالا، رشید نه‌فقط دیگر دل به‌درس نمی‌دهد، بلکه هر پولی از من یا مادرش می‌گیرد، ترقه می‌خرد، با این هفت تیر می‌ترکاند و اعصاب برای هیچ کداممان نگذاشته. من وقتی قضیه را فهمیدم عیالم را کلی دعوا کردم. شما هم لطفاً معلمی را که چنین دسته گلی به‌آب داده را مواخذه کنید تا این‌جوری مایه افت تحصیلی بچه‌های مردم نشود.

***

مدیر قول داد معلم مربوطه را شناسایی و مواخذه کند، درحالی که من خوب می‌دانستم دسته گل را چه کسی به آب داده! همان معلمی که مثلاً کلی با سابقه است و روشهای ابداعی بدیعی دارد... اما حرفی به‌مدیر نزدم و با خودم گفتم: "مگر من فضولم؟"

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید



از راست: محمد غریبی ، کوروش رستمی ، مهدی غریبی، رحیم دهیری دهنوی و علی صادقی



ازراست حسن ثقیلی.علی حزباوی.بسام سلحی نژاد.رضابغلانی.طارق طبیشی. رضاثامری و مطوری. همکاران گرامی اجراییات شهرداری آبادان.



راست . امیر قشقایی، نیما قشقایی و شاهین قشقایی



از راست. حمید دهنوی، مجید شعبانیان، کودک حسین شعبانیان ، صالح صفری و مهدی شعبانیان - استان خوزستان

عکس یادگاری با مرحوم عباس مسعودی و اهدای جایزه به حسین رحیم خانی و دکتر سعید محمودی در کنار خبرنگاران افتخاری مجله اطلاعات کودکان ۵۸ سال قبل
ارسالی: حبیب کریمی



از راست .علی سوگ شیخ و جواد نظری و بهادر ربیهاوی و مهدی محسنی



حسن چراغیان در جمع بچه‌های روستای کوشه شهرستان بردسکن- خراسان رضوی



محمد هاشمی در کنار همسرش فاطمه ملکی و فرزندشان، خانواده خواننده پرسابقه مجله



▫ ابن یمین فریومدی

امیـر فخرالدین محمـود بن امیـر یمین الدین طغرایـی معروف و متخلص به ابن یمین شـاعر معروف قرن هشتم در سال ۶۸۵ هجری قمری در دوره حکومت تیموریان تولد یافت.
در مورد زندگی‌اش سخنهای بسیاری شنیده‌ایم که گاه بسـیاری از آنهـا اغـراق و مبالغه بوده است.
ولی قدر مسلم این که ابن یمین در یکی از آشفته ترین دوره‌های تاریخ ایران می‌زیسته است.

آنکس که بداندو بداند که بداند
اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
آنکس که بداند و نداند که بداند
با کوزه آب است ولی تشنه بماند
آنکس که نداند و بخواهد که بداند
جان و تن خود را ز جهالت برهاند
آنکس که نداند و بداند که نداند
لنگان خر کِ خویش به مقصد برساند
آنکس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابدالدهر بماند

***

ابن یمین مدتی در سـبزوار پر آشوب هم زندگی کرده است. او عمر نسبتاً طولانی داشته و به گفته خودش هفتادو پنج سال زندگی کرده است.
ابن یمین مردی قانع و گوشه گیر و دهقان پیشه و معتقد به بنیادهای اخلاقی بود و اعتقاد داشت شـاعری شغل پولساز و آینده داری نمی‌باشد، همیشـه در عزلت و گوشه نشینی شعر می گفت از جمله:

شاعری نیست پیشه‌ای که از آن
رسدت نان و نیز تره به دروغ!!
راستی سخت زشت و بی‌معنی است
اجرتی خواستن برای دروغ!!
زان بود کار شاعران بی‌نور
که ندارد چراغ کذب فروغ!!

***

ابن یمین اصالتاً ترک نژاد بود و در ناحیه فرومد به دنیا آمد. پدرش به خراسـان مهاجرت کرد و سـالهای اول زندگی‌اش نیز در خراسان گذشت ولـی در دوران جوانی به تبریز رفت ولی پس از چندی دوباره در خراسـان به جنبش سربداران پیوست.
قطعه‌ها و اشـعار او به سبب اندرز و طعن و طنز رواج و شهرت بسـیار پیدا کرده و بر زبان شعر دوستان جاری گشت.

هیچ دانی کز چه باشد عزت آزادگان؟
از سر خوان لئیمان دست کوته کردنست
هر که را این تلخه دنیا بس زبون خویش کرد
گر بصورت مرد باشد لیک در معنی زنست
بر سر کوی قناعت گوشه ای باید گرفت
نیم نانی می‌رسد تا نیم جانی در تن است

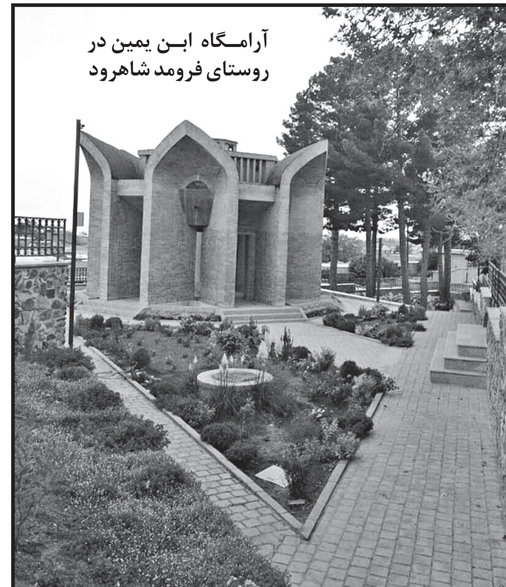
ابن یمین طول زندگی‌اش را به دو دوره تقسـیم کرده است.
دوره بسـیار سـخت و دوره کمـی آرامش و در سخت‌ترین شرایط زندگی‌اش این شعر را سروده است. در واقع در زندگی‌اش دو شخصیت متضاد را آزمایش کرده است.

ای دل اگر زمانه به غم می‌نشاندت
بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست
با دور، روزگار نشاید ستیزه کرد
و آن کس که کرد، این مثل خوش برای اوست
با ژند و پیل، پشه چو پهلو زند همی
گر جان به باد بر دهد، الحق سزای اوست
گر کار عاقلی نرود بر ره صواب
از وی مبین، که آن نه فکر خطای اوست
ور جاهلی به منصب و مالی رسد مگوی
کان مال و منصب از شرف و عقل ورای اوست
چون کارها به جهد میسر نمی‌شود
آن زیبد از کسی که خرد رهنمای اوست
گر کار نیک و بد نشود بر مراد او
داند که هرچه هست به حکم خدای اوست

***

پدرش او را آموزش داده بود و از جوانی در شمار شـاعران و منشـیان عهد خویش درآمد و مقام استیفا یافت و (مستوفی) خوانده شد.
ابن یمین چـون مانند پـدرش متصدی تحریر صغـرا در آغاز حکم‌ها بود به طغرایی مشـهور گشت.
درگذشـت او در سـال ۷۶۰ هجری قمری در فرومد خراسان بود.
آرامگاه این شاعر توانا در روستای فرومد بخش میامی در نزدیکی شاهرود و سبزوار می‌باشد، که ابتدا ساختمانی به صورت خاک و خشت بود که رو به ویرانی می‌رفت. ولی بعدها توسط سازمان میراث فرهنگی شـهر سـمنان بـه صورت یک فضای سبز درآمده است با قبری شش گوشه که مطالبی هم روی سنگ قبر این شاعر نوشته شده و به آراستگی مرمت و بازسازی شده است.

پادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی‌ست
هر که بند آرزو بگشاد، از دل پادشاست
می رسد خواری ز آمیزش به مرغ خانگی
غیرتی گر هست عنقار از بهر انزواست
کُنج عزلت گیر و دهقانی کن‌ای ابن یمین
تا بدانی کان چه می کاریش در نُشو و نماست
جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است
روی بر خاک سیه آور که یکسر کیمیاست


آرامـگاه ابـن یمین در روستای فرومد شاهرود

شوخی

شوهره به زنش می‌گه: برو یه نوشیدنی واسم بیار. **زنه**: کولا یا پپسی؟... **آقا**: کولا
زنه: لایت یا عادی... **آقا**: لایت
زنه: قوطی یا شیشه... **آقا**: قوطی
زنه: کوچک یا بزرگ...
آقا: اصلاً نمی‌خوام... واسم آب بیار
زنه: معدنی یا لوله‌کشی... **آقا**: آب‌معدنی
زنه: سرد یا گرم... **آقا**: خودم رو می‌زنم‌ها
زنه: با چوب یا دمپایی...
آقا: منو حیوون فرض نکن
زنه: خر یا سگ... **آقا**: برو از جلو چشام
زنه: پیاده یا با دوچرخه؟...
آقا: با هرچی برو فقط نبینمت
زنه: باهام میای یا تنها برم...
آقا: میام و خودم رو می کشم
زنه: با چاقو یا ساطور؟...**آقا**: ساطور
زنه: قربونی می کنی یا تیکه تیکه؟
آقا: خدا لعنتت کنه... قلبم وایساد
زنه: ببرمت دکتر یا دکترو بیارم اینجا؟!
یعنی خانم‌ها تا این حد عزیز هستن و اصلاً حوصلت سر نمی‌ره

گیتی دارای ساختاری مهرورزانه است ● ژان کودا



بهزاد غلامپور، مربی دروازه‌بان‌های استقلال:

می‌خواهند دوستان خودشان را بیاورند

استقلال در حالی موفق شد در آبادان صنعت نفت را شکست دهد که در این بازی باز هم گلی دریافت نکرد تا خط دفاعی این تیم به همراه سنگربانش نمره قبولی بگیرند، عملکرد خوب سید حسین حسینی هم درون دروازه استقلال طی این یکی دو بازی اخیر باعث شده این تیم نسبت به گذشته بهتر عمل کند. در خصوص دیدار با نفت آبادان عملکرد حسینی و شایعاتی که این روزها درباره استقلال مطرح است با بهزاد غلامپور گپ زدیم...

از بازی با نفت بگویید.

-خدا را شکر بازی را بردیم. البته یک بازی منطقی و هوشمندانه را انجام دادیم که درنهایت با کسب هر سه امتیاز مسابقه همراه شد.

چطور از پس گرمای هوا برآمدید؟

-هوا گرم نبود بلکه داغ بود! وقتی همان اول کار با سید برای گرم کردن به زمین آمدیم جریان هوا به‌گونه‌ای بود که انگار پشت کولر گازی ایستاده باشید و مثل همان، باد داغ به‌صورت ما می‌خورد به‌طوری که انگار روی صورتمان شلاق می‌خورد اما شکر خدا با همت بچه‌ها توانستیم با پیروزی میدان را ترک کنیم. به‌خصوص در این شرایط کرونایی و وضعیت آب‌وهوا و گرمای شدید آبادان این برد خیلی شیرین بود. البته نباید از صنعت نفت هم گذشت. تیم خوب نفت آبادان مهره‌های کلیدی و باارزش و کادر فنی خوبی دارد.

بازهم باید برای عنوان دومی تلاش کنید.

-محرومیت و مصدومیت‌ها به‌اضافه شرایطی که کرونا به وجود آورد همه‌وهمه دست‌به‌دست هم داد تا استقلال در این فصل هم نتواند به رتبه‌ای که استحقاقش را دارد و جایگاه واقعی‌اش است، برسد. استقلال فوتبال واقعی ارائه داده و با جان و دل برای هوادارانش فوتبال بازی می‌کند و به‌جز همین هوادارانش به‌هیچ کسی‌هم‌وابسته‌نیست.

یعنی تیمهای دیگر به چیزی وابسته اند؟

-این‌طور نیست؛ در هر صورت من یک مثال زدم که همه‌چیز و همه نکات در آن است و آنهایی که باید، مطلب را می‌گیرند. استقلال یک اسب سرکش است؛ اسبی که فقط به خودش اتکا دارد و وابسته به هیچ کسی نیست.

عکس‌هایی در آبادان از شما منتشر شد که از روی سر نامجومطلق و حسینی پریده بودید؟!

-بله. این‌بار مجیدی شانس آورد روی سکوها بود وگرنه شاید او هم مصدوم می‌شد.

نمی‌خواهید خوشحالی‌بعد از گل را عوض کنید؟

-واقعا نمی‌شود! بالاخره شرایط بازی و گل‌هایی که به ثمر می‌رسد هیجانات لحظه‌ای و خوشحالی زیادی ایجاد می‌کند که آدم باید همان لحظه خودش را خالی کند، هرچند این خوشحالی‌ها و شادی‌ها واقعا از ته دلم است و به‌هیچ‌وجه این مسائل نمایش و شو نیست.

کلین‌شیت را باید به‌پای حسینی گذاشت، یا دفاع؟

-باید آن را به پای یک سیستم خوب گذاشت چون همه زحمت کشیدند. از زمانی هم که فرهاد مجیدی و کادرفنی تصمیم گرفتند دوباره با دفاع خطی ۴ نفره به میدان برویم هم بچه‌ها زحمت زیادی کشیدند و خوب دفاع کردند. سید هم واقعا محشر گلری کرد و در این دو بازی فوق‌العاده بود و به‌نظرم سنگ تمام گذاشت. اعتقاد دارم حسینی می تواند سالها گلر اول تیم باشد.

البته بهتراست روحیه اش را بیشتر قوی کند.

-بله درست است هرچند درمجموع یک گلر باید همیشه روحیه داشته باشد و هیچ شکی در این مورد نیست اما از لحاظ فنی، تمرین کردن و تلاش، سید حرف ندارد و برای موفقیت هر کاری می‌کند. او سعی و تلاش زیادی می کند و امروز



مرضیه جعفری، سرمربی تیم فوتبال بانوان شهرداری بم:

دو فصل است که نباخته‌ایم

مقدمه: بالاخره پرونده لیگ برتر فوتبال زنان در سال ۹۸ بسته شد و تیم شهرداری بم با ۵۴ امتیاز عنوان قهرمانی را به دست آورد. این هفتمین قهرمانی، پرافتخارترین تیم فوتبال زنان ایران است با مرضیه جعفری سرمربی، شهرداری بم، بعد از اعلام قهرمانی صحبت کردیم...

نظرتان درباره قهرمانی چیست؟

-هفت قهرمانی، یک نایب قهرمانی و دو عنوان سومی در کارنامه داریم. در سه سالی که قهرمان نشدیم، تا لحظه آخر جزء مدعیان قهرمانی بودیم، اما خدا به ما کمک کرد و بازیکنان در چند سال اخیر خیلی زحمت کشیدند. همیشه باغیرت کار کردند، تمریناتمان در هوای گرم بم حتی یک روز هم تعطیل نمی شد و بازیکنان با جان و دل کار می‌کردند. خاطرات زیادی از کار آنها دارم.

رکورد دار هم هستید، درست است؟

-دقیقاً دو فصل است که اصلاً نباخته‌ایم و بازیکنان هم با غیرت کار کرده‌اند. خدا به این بازیکنان کمک کرده و دعای مردم باعث شد تا در هر شرایطی پیروز میدان باشند. در دو فصل گذشته حتی مساوی هم نداشته ایم که یک نوع رکورد محسوب می‌شود. خوشحالم که هفتمین قهرمانی را هم برای مردم بم به ارمغان آوردیم.

در خصوص وضعیت لیگ نظرتان چیست؟

-لیگ بسیار منظم برگزار شد و خانم گلاره ناظمی (مسئول کمیته مسابقات فوتبال زنان) برای مسابقات خیلی زحمت کشید. هرچند وضعیت مسابقات را دیر مشخص کردند ولی این ربطی به خانم ناظمی نداشت؛ او برای فوتبال بانوان خیلی تلاش کرد و برای برگزاری منظم لیگ باید قدردان امثال او باشیم. بطور کلی لیگ خوب، پویا و قدرتمندی داشتیم، خیلی از تیمها مدعی بودند و نتیجه خیلی از بازی‌ها قابل پیش بینی نبود. این قهرمانی را به مردم بم و بازیکنان تیم تبریک می‌گویم و از مسئولان شهر هم تشکر می کنم که تا

نتیجه این تلاش‌ها را هم خودش می‌بیند و هم تیم. به‌قول معروف، سید آینده استقلال است و می‌تواند ۱۰ تا ۱۵ سال دروازه این تیم را بیمه کند.



عبدیان که به‌تازگی به این جمع اضافه شده است و سایر عزیزان تشکر کنم.

شایعه شده که برخی بازیکنان استقلال گفته‌اند اگر مجیدی باشد در تیم نمی‌مانند؟

-اصلا چنین صحبت‌هایی مطرح نیست. ما چند بازی دیگر در لیگ به‌اضافه یکی‌دو بازی حساس در جام‌حذفی به‌همراه مرحله گروهی لیگ قهرمانان آسیا را در پیش داریم و الان اصلا بحث این صحبت‌ها نیست. به‌نظر من آنهایی که دشمن استقلال هستند می‌خواهند با این اخبار و حاشیه‌سازی‌ها به تیم ضربه بزنند و با این کارها می‌خواهند دوستان خودشان را به این تیم بیاورند. این عده دشمن استقلال هستند وگرنه هوادار واقعی که تیمش را دوست دارد در این شرایط حساس و کرونایی هیچ‌وقت نمی‌آید با این اخبار و حاشیه‌ها به تیم مورد علاقه‌اش ضربه بزند. اینها هم موفقیت استقلال را نمی‌خواهند

فیفا حکم شفر را هم صادر کرد

- بالاخره بعد از گذشت چندماه کمیته انضباطی فیفا حکم مربوط به پرونده وینفرد شفر را صادر کرد.در این رای باشگاه باید ظرف یک ماه ۶۰۰ هزار دلار پول شفر را پرداخت کند و تا پرداخت نشدن این پول ما از سه پنجره نقل و انتقالات محرومیم.در حال حاضر احمد سعادتمند در تلاش است تا با فراهم کردن پول بویان و شفر باشگاه را از این خطر بزرگ نجات بدهد اما تا حالا این مبلغ به طور کامل فراهم نشده.

اما باید یک رقیب در حد خود هم داشته باشد.

-الان در لیگ ما کدام دروازه‌بان ثابت، رقیب در حد خود دارد؟ همین الان در پرسپولیس هم چنین وضعیتی حاکم است و گلر این تیم رقیب ندارد. وقتی به یک دروازه‌بان جوان این‌طور بها و میدان می‌دهند مجبور است خودش را قدرتمند نشان داده و تحمیل کند، حالا چه رقیب داشته باشد چه نداشته باشد. این درحالی است که همه می‌گویند حسینی باید رقیب داشته باشد اما دیگر مثل سابق نیست تا به این شکل یک تیم را ببست. به‌نظر من هم این موضوع امکان‌پذیر نیست. الان هم نه من می‌توانم کسی را گول بزنم و نه کسی می‌تواند من را گول بزند چون از نزدیک تلاش و سعی سید را برای موفقیت می‌بینم و هر روزی هم که تمرین تعطیل است او خودش اضافه بر سازمان تمرین کرده و بدنش را روی فرم نگه می‌دارد

اختلاف مدیریت و کادرفنی صحت دارد؟

-اصلاً چنین چیزی وجود خارجی ندارد و بین طرفین هماهنگی و همدلی خاصی وجود دارد. در این مدت که آقای سعادتمند آمده به‌خوبی پیگیر همه امور و مشکلات است و از همان زمانی که آمده برای استقلال سنگ‌تمام گذاشته و کارها را به نحواحسن انجام می‌دهد و جا دارد از وی به‌همراه دوستان در هیات‌مدیره به‌خصوص آقای حد ممکن از نظر مالی و معنوی حمایتمان کردند.

گفتید خاطره دارید، در این باره بگویید.

-بازی با وچان کردستان در آخرین بازی نیم فصل اول حساسیت زیادی داشت و هر تیمی که برنده می‌شد به قهرمانی نیم فصل می‌رسید. زمین به علت بارش برف و باران شب پیش از مسابقه خیس بود و نگران بودم چون در بم هیچوقت چنین شرایطی را نداشتیم. نیمه اول یک بر صفر به نفع وچان به پایان رسید و از بلندگوی ورزشگاه پیروزی این تیم را تبریک گفتند، واقعا دلم گرفت چون خیلی تلاش کرده بودیم و حتی در رختکن هم نتوانستم خودم را کنترل کنم و اشکم درآمد. با بازیکنان صحبت کردم که باید این بازی را برنده شویم، بازیمان پنج دی ماه برگزار شد که مصادف با سالگرد زلزله بم بود، آنجا خدا را به زلزله زدگانی که پنجم دی ماه فوت شده بودند قسم دادم که آنها جواب مردم شهرم و تیم را بدهند. خوشبختانه در پایان ۳ بر ۲ برنده هم شدیم.



شاکله این تیم را در فصل بعد حفظ می‌کنید؟

-به دنبال حفظ این تیم هستیم اما درگیری ما بیشتر به خاطر ویروس کرونا است. امیدوارم این ویروس هر چه سریعتر ریشه کن شود تا با خیالی آسوده وارد مسابقات شویم. اکنون شرایط خوبی وجود ندارد که دختران را با ساختار موجود فوتبال زنان وارد بازی‌ها کنیم.

با دنیای مجازی

المپیکی‌ها در روزهای کرونایی











می‌توان حقیقتی را دوست نداشت، اما نمی‌توان منکر آن شد

● روسو

اخبار کوتاه ورزشی

*"مهدی طارمی" به همراه ۲ مهاجم تیم بنفیکا با ۱۸ گل، عنوان آقای گلی مشترک لیگ برتر پرتغال را کسب کرد

*براتیسلاو ایوانوویچ، کاپیتان تیم زنیت در جشن قهرمانی این تیم، جام قهرمانی را شکست!

*گل علیرضا جهانبخش به آبی‌های لندنی به عنوان بهترین گل فصل لیگ برتر انگلیس انتخاب شد

*محمد دانشگر به این زودی مجوز بازگشت به تمرین استقلال را پیدا نمی کند

*هواداران تیم استقلال تهران خواهان بازگشت آندره آ استراماچونی به نیمکت این تیم هستند

*علیرضا بیرانوند، دروازه‌بان ملی‌پوش سابق سرخ‌ها پس از مسجّل شدن قهرمانی تیم سابق خود، طی تماسی در جشن قهرمانی و شادی آنها شریک شد

*باشگاه پرسپولیس مطالبات دو دستیار کروات، برانکو ایوانکوویچ را از محل درآمدهای خود در فیفا پرداخت کرد

*مهدی عبدی که در آخرین بازی پرسپولیس موفق به گلزنی شد، امیدوار است که با ثبت سه گل دیگر به آمار مهدی طارمی برسد

*ژاوی هرناندز، ستاره سابق بارسلونا و سرمربی السد قطر، به دلیل ابتلا به کرونا به قرنطینه رفت

*دکتر مسعود سلطانی‌فر ؛ عملکرد جهاد دانشگاهی در تولید مکمل‌های مورد تایید و مجاز را مثبت ارزیابی کرد

*با حکم احمد سعادتمند، مدیرعامل باشگاه استقلال، سهیل میر احمدی به عنوان سرپرست توسعه بازاریابی منصوب شد

*با مثبت اعلام شدن آزمایش ۴ عضو دیگر از اعضای تیم فجر شهید سپاسی شیراز، مجموع بیماران کرونایی این تیم به ۱۸ نفر رسید

*از نگاه صفحه رسمی FIVB، محمد موسوی به عنوان یکی از چهار گزینه دفاعی برتر والیبال جهان شناخته شد

*با انتخاب رئیس کمیته ملی المپیک، بهداد سلیمی و حمیده عباسعلی عضو کمیسیون ورزشکاران شدند

*گور گنیدزه، بازیکن ۲۰ ساله تیم ملی فوتبال آذربایجان، پس از بیماری طولانی مدت درگذشت

*مرتضی یحیی پور مسروری به عنوان سرپرست هیئت‌هاکی گیلان منصوب شد

*سید جلال حسینی کاپیتان پرسپولیس با هشت قهرمانی پرافتخارترین بازیکن لیگ برتر شد

* علی دایی نامزد برترین اسطوره تاثیر گذار آسیا شد

باشگاه پرسپولیس و پوکر قهرمانی

شاکله اصلی تیم را برای فصل بعد حفظ خواهیم کرد و گفت‌وگو با بشار رسن هم دربرگیرنده همین مسأله است

مهدی رسول پناه سرپرست تیم فوتبال پرسپولیس با اعلام این خبر درباره قهرمانی باشگاه پرسپولیس در لیگ برتر فوتبال، گفت: لازم می‌دانم این قهرمانی را به همه مردم ایران به خصوص هواداران باشگاه پرسپولیس تبریک بگویم. این قهرمانی شایسته ترین نتیجه است به دلیل آنکه ۴ هفته پیش از پایان مسابقه‌ها به دست آمد و این چهارمین قهرمانی پیاپی است. این قهرمانی در زمین مسجدسلیمان بود که این تیم در زمین خودش نتوانسته پرسپولیس را شکست دهد.

سرپرست پرسپولیس درباره جشن قهرمانی تیم پرسپولیس خاطرنشان کرد: با سازمان لیگ و فدراسیون در ارتباط هستیم تا در بازی با ذوب آهن جشنی هم برگزار کنیم اما از آنجا که نمی‌توانیم شاهد حضور تماشاگران باشیم در تلاش هستیم به شکلی دیگر برنامه ریزی کنیم و جشن را باشکوه برگزار کنیم.

وی درباره پاداش و مبلغ آن به بازیکنان، افزود: جزو قرارداشان است که پاداش بگیرند. در آخر فصل حتما پرداخت می‌شود اما اجازه دهید مبلغ را نگویم هرچند که پاداش‌های قبلی را پرداخت کرده‌ایم و در آخر فصل هم پاداش قهرمانی را پرداخت می کنیم.

رسول پناه درباره نقل و انتقالات و مذاکره با بشاررسن، اذعان کرد: همان طور که سرمربی گفت برای پایان فصل باشگاه تصمیم می گیرد و بحث بشار رسن هم شامل همین موضوع است تا بتوانیم او را حتما نگه داریم و با سایر بازیکنان هم صحبت می کنیم.

وی درباره لیگ قهرمانان آسیا گفت: مقدمات فراهم شده استتیم هفدهم یا هجدهم شهریور ماه به قطر سفر می کند. بحث نشست‌ها هم هست که قرار شد با سرمربیان همکاری لازم را داشته باشیم.

پرسپولیس رکوردها را تغییر داد

*پرسپولیس با برتری دو بر یک بر نفت مسجد سلیمان قهرمانی‌اش در لیگ برتر را قطعی کرد تا در فاصله چهار هفته مانده به اتمام مسابقات، خیالش از کسب این عنوان راحت شود.

این برتری سبب شد شاگردان یحیی گل محمدی رکوردهای جالبی را هم به نام خود ثبت کننند.

* پیروزی برابر شاگردان مهدی تارتار دهمین برد متوالی خارج از خانه پرسپولیس بود. شاهین، فولاد، ذوب آهن، سایپا، پارس جنوبی، صنعت نفت، سپاهان، پیکان و ماشین سازی، تیم‌هایی هستند که پیش از این بازی در خانه‌شان به سرخ پوشان تهرانی باخته بودند.

* پرسپولیس با قطعی کردن قهرمانی‌اش به رکوردی جاودانه در فوتبال ایران رسید. این تیم به نخستین تیم تاریخ فوتبال ایران تبدیل شد که در بالا بردن جام پوکر می کند.

* قطعی شدن قهرمانی در فاصله چهار هفته مانده تا اتمام فصل، سبب شد پرسپولیس سریع ترین قهرمانی تاریخ لیگ برتر را هم به نام خود ثبت کند.

* پرسپولیس برای اولین بار در لیگ برتر، پس از تغییر سرمربی در طول یک فصل، قهرمان می‌شود. یحیی گل محمدی هم به عنوان جانشین گابریل کالدرون به این تیم آمده بود با ثبت ۱۰ برد و یک مساوی در یازده بازی، به این رکورد می‌رسد. البته سپاهان در لیگ یازدهم و چهاردهم به این رکورد رسیده بود.

* ثبت پوکر قهرمانی برای شاگردان یحیی گل محمدی، این تیم را به پرافتخارترین تیم تاریخ لیگ برتر تبدیل کرد. پرسپولیس پیش از این با سپاهان در تعداد قهرمانی‌ها برابر بود (پنج قهرمانی) اما حالا یک قهرمانی بیشتر دارد .



غفوری در تیم منتخب آسیا



وریا غفوری در نظرسنجی کنفدراسیون فوتبال آسیا به عنوان یکی از بهترین مدافعین لیگ قهرمانان آسیا ۲۰۱۸ انتخاب شد

کنفدراسیون فوتبال آسیا هفته گذشته یک نظرسنجی برگزار کرد تا بهترین‌های خط دفاع در لیگ قهرمانان آسیا ۲۰۱۸ را انتخاب کند که در پایان این نظرسنجی غفوری با کسب ۹۲ درصد آراء با قطعیت بهترین مدافع راست آسیا انتخاب شد و به تیم منتخب سال ۲۰۱۸ لیگ قهرمانان راه پیدا کرد.

وضعیت نامشخص مظلومی



در حالی ۲۵ بازیکن به اردوی تیم فوتبال جوانان دعوت شده اند که فدراسیون هنوز پرویز مظلومی را به عنوان سرمربی این تیم معرفی نکرده است.

اردوی آماده سازی تیم ملی فوتبال جوانان به منظور حضور در دور نهایی مسابقات قهرمانی آسیا،به میزبانی ازبکستان از ۶ تا ۱۸ مرداد در مرکز ملی فوتبال ایران برگزار می‌شود.

اسامی ۲۵ بازیکن دعوت شده به این شرح است؛ امیرحسین نیک پور، امیررضا رفیعی، امیر محمد بهره مند، احمدرضا جلالی، حسین شاوردی، علیرضا اسدآبادی، محمد عسگری، محمدرضا محرمی، یاسین سلمانی، آریا برزگر، احمد جنادله، احمد شریعت، امیرحسین منظمی، حسین زواری، حسین نخود کار، مهدی‌هاشمی، مهدی احمدی، سعید آهنی، محمدرضا شکیب خو، علی سبحانی، علی خدایی، فردین رابط، سیدرضا موسویان، سینا حاتمی و عارف محمدعلیپور... بازیکنان دعوت شده می‌بایست ساعت ۱۲ روز ششم مرداد در هتل آکادمی فوتبال واقع در مرکز ملی خود را به کادر فنی تیم ملی جوانان معرفی کنند.همچنین شنیده می‌شود حسین کاظمی و محمد نوازی ۲ بازیکن اسبق استقلال نیز دستیاران مظلومی در تیم فوتبال جوانان هستند که البته هنوز از سوی فدراسیون فوتبال به تائید نرسیده است. گفتنی است تیم فوتبال جوانان ایران از اواخر مهرماه در چارچوب مسابقات قهرمانی آسیا در ازبکستان به میدان می‌رود و برای صعود به جام جهانی تلاش می کند. چهار تیم آسیایی می‌توانند در این مسابقات شرکت داشته باشند

رستمی باید مدال برنز را تحویل دهد!

مدال برنز کیانوش رستمی در المپیک لندن به مدال نقره تبدیل شد.

وزنه بردار ملی پوش ایران باید مدال برنز المپیک را تحویل کمیته ملی المپیک دهد تا پروسه تغییر مدال المپیک لندن برای او انجام شود. کیانوش رستمی وزنه بردار ایران در دسته ۸۵ کیلوگرم المپیک ۲۰۱۲ لندن مدال برنز گرفت اما در بررسی مجدد تست‌های دوپینگ المپیک لندن، تست دوپینگ حریف روس او که طلا گرفته بود، مثبت اعلام شد.به این ترتیب با حذف وزنه بردار روس، ادرین زلینسکی از لهستان درRده نخست و کیانوش رستمی در رده دوم قرار گرفت و مدال او از برنز به نقره تبدیل شد.تغییر رنگ مدال رستمی توسط IOC هم تائید شده است و رستمی باید مدال برنز را به کمیته ملی المپیک تحویل دهد تا آن‌ها مدال را برای IOC ارسال کنند و سپس مدال نقره دریافت شود.البته هنگامی که سعید محمدپور دیگر وزنه بردار ایران به مدال طلا دسته ۹۴ کیلوگرم رسید، فدراسیون جهانی وزنه برداری در حاشیه مسابقات. قهرمانی جهان ۲۰۱۸، مدال طلای المپیک را به او اهدا کردند و اینک باید دید برنامه برای رستمی چگونه خواهد بود.



پیروزی مدعیان در شب شکست صدرنشین

در شبی که تیم صدرنشین مس رفسنجان در ساوه شکست خورد، سایر بالانشینان لیگ دسته اول فوتبال پیروز شدند تا به صدر جدول نزدیک شوند.

مس رفسنجان با شکستی که در ساوه متحمل شد، فرصت صعود به لیگ برتر در فاصله سه هفته زودتر از پایان رقابت‌ها را از دست داد و فاصله‌اش با تیم دوم جدول به سه امتیاز کاهش یافت، ولی همچنان در صدر جدول قرار دارد. در حالی که تیم‌های آلومینیوم و خوشه طلایی ساوه با بردهایی که کسب کردند، به جایگاه‌های سوم و چهارم جدول بازگشتند!در انتهای جدول هم ملوان با پیروزی پُر گل مقابل علم و ادب، به جایگاه چهاردهم جدول صعود کرد و کمی از منطقه خطر دور شد. نیروی زمینی و رایکا هم با شکست مقابل حریفان خود، به ترتیب به رده‌های پانزدهم و شانزدهم جدول سقوط کردند .



توقف استقلال با شوت دیدنی میری



تیم استقلال در هفته بیست و ششم لیگ برتر برابر نساجی به نتیجه تساوی رسید تا دو امتیاز دیگر را در راه کسب سهمیه از دست بدهد.شیخ دیاباته (۴۰) برای استقلال از روی نقطه پنالتی گلزنی کرد و محمد میری (۴۲) با یک شوت از راه دور کار را به تساوی کشید.استقلال با این تساوی ۴۲ امتیازی شد تا با سپاهان، شهرخودرو و تراکتور برای کسب سهمیه آسیایی رقابت کند.

تیم‌های فوتبال سپاهان و صنعت نفت آبادان هم در هفته بیست و ششم لیگ برتر در اصفهان به مصاف هم رفتند که این مسابقه در پایان با نتیجه یک بر صفر به سود سپاهان تمام شد.

در این بازی محمدرضا مهدی زاده (۱۵) برای سپاهان گلزنی کرد تا شاگردان امیر قلعه نویی پس از سه هفته، طعم پیروزی را بچشند.

سپاهان در این مسابقه علاوه بر گل، موقعیت‌های دیگری هم برای پیروزی داشت. این تیم در نیمه نخست صاحب یک ضربه پنالتی شد، ولی محمد محبی در دقیقه ۷ این پنالتی را هدر داد.

در یکی از دیدارهای حساس که تا حد زیادی جنگ کسب سهمیه لیگ قهرمانان آسیا محسوب می‌شد، تیم تراکتور در مشهد میهمان شهرخودرو بود. این مسابقه با نتیجه تساوی بدون گل به پایان رسید .با این نتیجه، تراکتور که در رده دوم جدول قرار داشت، عملا شانس قهرمانی در لیگ را از دست داد. با این تساوی، تراکتور ۴۵ و شهرخودرو ۴۳ امتیازی شدند.

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	پرسپولیس	۲۶	۲۰	۲	۶	۳۹	۱۲	۲۷	۶۲
۲	سپاهان	۲۶	۱۱	۱۲	۳	۳۵	۱۸	۱۷	۴۵
۳	تراکتور	۲۶	۱۳	۶	۷	۲۹	۲۱	۸	۴۵
۴	شهر خودرو	۲۶	۱۲	۷	۷	۲۴	۲۰	۴	۴۳
۵	استقلال	۲۵	۱۱	۹	۵	۴۴	۲۶	۱۸	۴۲
۶	فولاد	۲۴	۱۲	۶	۶	۲۴	۱۶	۸	۴۲
۷	صنعت نفت	۲۶	۱۰	۷	۹	۲۵	۲۹	-۴	۳۷
۸	نفت م سلیمان	۲۵	۶	۱۵	۴	۲۰	۱۷	۳	۳۳
۹	نساجی	۲۵	۶	۱۱	۸	۲۵	۲۹	-۴	۲۹
۱۰	ماشین سازی	۲۵	۷	۶	۱۳	۲۵	۳۶	-۱۱	۲۷
۱۱	پارس جنوبی جم	۲۵	۴	۱۳	۸	۱۹	۲۴	-۵	۲۵
۱۲	ذوب آهن	۲۶	۶	۷	۱۳	۲۷	۳۴	-۸	۲۵
۱۳	گل گهر	۲۶	۵	۱۰	۱۱	۱۸	۲۷	-۹	۲۵
۱۴	سایپا	۲۶	۴	۱۲	۱۰	۲۳	۳۲	-۹	۲۴
۱۵	پیکان	۲۶	۵	۸	۱۳	۳۵	۴۲	-۷	۲۳
۱۶	شاهین ش بوشهر	۲۶	۳	۹	۱۴	۲۲	۵۰	-۲۸	۱۸

خواندن، همچون غذا خوردن باید کار روزانه باشد

● سقراط

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

❋ *فاطمه جان، عروس نازنینم،* وجودت امید زندگیمان و هزاران بار بابت تمام خوبی‌ها و مهربانی‌هایت از تو سپاسگزاریم و بدان همیشه در قلب ما جا داری، تولدت مبارک
ماما ن رویا و باباوحید

❋ *همسر مهربانم، بی بی گل سحر فیز،* قدردان تو هستم که برای بازگرداندن سلامتی من از جان مایه گذاشتی و امیدوارم خداوند تو را سلامت و شادکام برای ما حفظ کند
همسرت ولی درپرور-گنبدکاووس

❋ *مریم عزیزم، دخترم،* روز تولدت بهانه‌ای شد تا بهترین شادباش‌هایم را تقدیم حضورت کنم، دلت شاد و روزگارت بهاری باد و بدان اگر برای دنیا یکی باشی برای من تمام دنیایی، عزیزم ۱۱ مرداد تولدت مبارک
پدرت محمد اسماعیل، مادرت طاهره، خواهرت مرضیه و برادرت سعید-تهران

❋ *همسر عزیزم، شیما جان،* عشق من نسبت به تو با کلمات قابل توصیف نیست، چون فراتر از تمامی حد و مرزها دوستت دارم، سالروز تولدت مبارک ای بهترین
پویا عطایی-مشهد مقدس

❋ *معلم عزیزم، سرکار خانم مهدوی،* از اینکه با تمام وجود و خالصانه در تلاش هستی تا پایه‌های زندگی ما را زیبا و پر از مهربانی برپا کنی، از تو سپاسگزار هستیم
شاگردت، ندا افضلی-سمنان

❋ *همسر عزیزم، هستی جان،* سالگرد یکی شدنمان مبارک، عاشقانه دوستت دارم و به تو عشق می‌ورزم
سعید نبوی-اصفهان

❋ *پدر و مادر عزیزم،* نمی دانیم کدامین هدیه را تقدیمتان کنیم که خود گنجینه زیبایی‌های عالم هستید.ای فداکارترین و لطیف‌ترین موجود جهان، صد شاخه گل رز و میخک را روی قلبمان می گذاریم، سپس آن را تقدیمتان می کنیم که بدانید چقدر دوستتان داریم
آدرینا و آنیسا-تهران

❋ *همسر عزیزم، علی جان،* از همان روزی که پا به دنیا نهادی غصه‌ها یک به یک پر کشیدند و دوست دارم بدانی که روز تولدت تقدیر خوشبختی من است. عشقم سالروز تولدت مبارک
همسرت، لیلا صیامیان-اراک

❋ *رهام جان، فرزند عزیزم،* سالروز تولدت مبارک. خیلی دوستت داریم و بدان وجودت برای ما بسیار ارزشمند و شادی آفرین است
مادر و پدرت ذبیحی-اسلامشهر

❋ *سعیده جان،* روز تولدت را به تو تبریک می گویم و امیدوارم خداوند به تو عمر طولانی عطا کند، تا همیشه در کنارت شاد و خوشحال باشم
همسرت، محسن سیف اللهی-تهران

❋ *نوه گلم، الناز جان،* سبد سبد گل تقدیمت می کنیم و ۱۰ مردادسالروز تولدت را به شماتبریک می گوییم و امیدواریم مثل همیشه شاد باشی و بخندی و در سایه رحمت خدا باشی
مادربزرگ و پدربزرگت لیلا و رحمت-مشهد

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکاران گرامی‌مان آقایان **حسن خلیلی و جهانشیر ایمانی،** در غم از دست دادن عزیزان خود سیاهپوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای روح تازه درگذشتگان غفران الهی و برای بازماندگان صبر و اجر جزیل آرزومندیم.

سردبیر وسایر همکاران درمجله اطلاعات هفتگی

❋ *همسر عزیزم، منظر جان،* سالروز ازدواج و پیوند آسمانی مان مبارک، از اینکه همسری مهربان چون تو دارم خوشحالم و برایت آرزوی سلامتی و شادکامی دارم
مهیار پاک نژادی-تهران

❋ *عمو قاسم جان،* ممنون و سپاسگزار شماهستم که در سخت‌ترین شرایط به یاری من شتافتید و امید به خداوند دارم که هر چه زودتر لطف و محبت شما را جبران کنم
سیدرضا موسوی-آمل

❋ *پدر عزیزمان، روح الله زمانی،* تو کسی بودی که نامت یادآور صبر و بردباری برایمان بود و وجودت همراه خیر، برکت، سرافرازی و از خودگذشتگی برای نسل‌ها، پدر جان سالگرد پرواز آسمانی ات گرامی باد
پسربزرگت شایان باقری-رشت

❋ *آقا ستار، همسر عزیزم،* ۱۵ مرداد چهل و یکمین سالروز تولدت مصادف است با سالروز ازدواجمان. به شما امید زندگی‌ام و پدر مهربان تبریک می گویم. امیدوارم سایه ات همیشه بالای سرمان باشد، بی‌نهایت دوستت داریم
همسرت، طلعت و فرزندانمان سوسن و طیب قربانی-لنگرود

❋ *همسر عزیزم، سکینه جان،* روزها را با یاد تو سپری می کنم و به امید سلامتی ات شبانه روز دست بر دعا به درگاه خدای بزرگ هستم تا هر چه زودتر شفا پیدا کنی. زندگی بدون تو برایم معنی ندارد. دوستت دارم
محمد شفیعی-تهران

❋ *دختر خاله عزیزم، افسانه جان،* قدم نورسیده تان مبارک. آرزو می کنم در کنار شاخه گل وجودتان شما و همسر گرامی احمد آقا زندگی شادتر و همراه با سلامتی داشته باشید
پرستو شکری-لاهیجان

❋ *پسر عزیزم، آقامحمود جان،* ۱۴ مرداد دومین سالروز ازدواجتان را به شما و عروس گلم معصومه تبریک می گوییم
مادر و پدرت علی ایمانی-تهران

❋ *ملیکا جان، دختر عزیزم،* به اندازه تک تک ستاره‌های آسمان دوستت داریم ۱۷ مرداد سالروز تولدت را به تو بهترینمان تبریک می گوییم
بابا امید، مامان الهام، آرمان و ملیسا روشنفکر

❋ *طهورا جان، همسر عزیز،* در ماه آغاز گرما، میلاد تو طلوع نور در قلبی مه گرفته بود، نفسی گرم در فضای سرد و غریب، ای گل شکفته در فصل خوبی‌ها، تولدت یک شعر دلنشین است، شعری در واژه‌های نگاهت و در قافیه کلامت. بهترینم این را بدان که زیباترین چشم انداز تندیس نگاه توست و قشنگترین لحظه روییدن توست سالروز روییدن زیباترین گل باغچه زندگی‌ام مبارک باد
حمید دانش ـ مارلیک

❋ *مجید جان،* بسیار خوشحالیم که توانستی سلامتی‌ات را بازیابی و برای تو و خانواده محترم به خصوص دختر کوچکت آرزوی سلامتی و شادکامی داریم
مرتضی منصوریان ـ کرمان

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ شبیه اما بی شباهت: ۱-نوک سقف ساختمان و پایه وسطی میز، ۲-حلقه روی در سبد و دکمه کلید وسطی روی دیوار، ۳-شکل روی کلاه و سنگ داخل میز، ۴-سوراخ پایین ساز و دریچه بالای دماسنج، ۵-شکل روی سر مار سمت چپ و عقربه پایین دماسنج، ۶-هاشور روی سبد مارها و هاشور پایین شال گردن، ۷-بالای نت وسطی و دهان مرد سرمایی.

پاسخ شکلهای غیر متشابه: اشیای F،G،U و V مشابه ندارند.

از: دکتر نوید خدادوست



فروردین

فردی هستید باهوش و مسلط به اوضاع پیرامونی تان هستید، اما در این روزها به شدت نگرانید چون اوضاع آینده را خیلی نامشخص می‌دانید در حالی که باید با خودتان کنار بیایید و آرامش داشته باشید تا بتوانید در همین شرایط افراد پیرامونی تان را به آرامش دعوت کنید. در ضمن طی این روزها فرصت خوبی برای حرکتی جدید خواهید یافت، اگر بتوانید خودتان را قانع کنید و قدر موقعیت را بدانید!



اردیبهشت

در شرایطی که خیلی‌ها اوضاع پرمخاطره‌ای را می‌گذرانند شما حرکت‌های قابل دفاعی را پشت سر گذاشته‌اید و می‌توانید با آرامشی نسبی ذهنتان را برای حرکتهای جدید مهیا کنید، اما مواظب باشید چون اگر بی‌دقتی کنید و به اصطلاح شش دانگ حواستان نباشد دچار مشکلات ناشی از عیب جویی و مشکل پسندی می‌شوید و آنگاه است که همه چیز در هم می‌ریزد.



خرداد

فردی دارای خلاقیت‌های ماندگار و متفاوت هستید و با استفاده از تجربه‌تان توانسته‌اید پا را چند پله بالاتر از واقعیت‌ها بگذارید و حالا زمان آن رسیده که دنیا را به رنگ عشق و محبت واقعی آن ببینید و این احساس را مغتنم بدانید که برایتان روزهای متفاوتی را به همراه خواهد داشت. در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که باید از بحث‌های بی‌فایده دور بمانید و سعی کنید شما آغازگر مهربانی باشید.



تیر

خیلی خوشحال نیستید،اما ذهنتان دغدغه‌های عمیقی را هم با خودش به همراه ندارد و این موضوع هم به نوع عملکرد شما در گذشته بازمی گردد که خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید، علت آن چیست. هرچند همین حالا هم شرایط خوبی را از نظر زمانی دارید و می‌توانید آنچه را که در ذهنتان می گذرد، پیاده کنید و نگذارید در آینده انرژی‌های منفی در محدوده زندگیتان عرض اندام کند و در مورد سوال ذهنی تان هم نگران نباشید!



مرداد

فردی متفاوت اندیش هستید و همیشه سعی می کنید به سادگی تسلیم اوضاع و شرایط نشوید و حالا که احساس می کنید دیگران به انرژی مثبت شما نیاز دارند، باید بیشتر توجه داشته باشید و نگذارید مسایل کهنه بر رفتار امروز شما تأثیر عمیقی بگذارند و اینگونه است که می‌توانید چنان عمل کنید که خیلی‌ها در شگفتی نوع نگاه آرامش بخشتان به زندگی باشند، اما جلوی بروز غبطه را بگیرید!



شهریور

آنچنان پرانرژی و مسلط به اوضاع عمل می کنید که گویی سالهاست در امور ناشناخته و جدید زندگیتان تجربه داشته‌اید و اتفاقاً در مورد شکل نوین کاری خود هم در مسیر موفقیت چشمگیری قرار خواهید گرفت و فرصت‌ها را یکی پس از دیگری درمی‌یابید به شرط آنکه اجازه ندهید حواشی زندگی بر اصل آن تأثیر بگذارند و در عین حال که موفق عمل می کنید، دیگران را هم در این مسیر یاری رسان باشید.



مهر

یک گزینه بسیار با اهمیت را در ذهنتان پرورش می‌دهید و صبح تا شب سعی می کنید در اجرای جزییات گزینه‌های دست نیافته به آن حضور ذهنی داشته باشید و اتفاقاً شرایط هم با شما یار است و می‌بینید که مسایل بسیار پیچیده پیش رویتان هم به نحوی پیش می‌روند که گویی همه چیز دست به دست هم داده تا به هدف نزدیکتر شوید، اما همانطور که می‌دانید همه چیز نسبی است و باید خودتان را برای بر رویایی با اوضاع متفاوت اما مثبت آماده کنید.



آبان

قبول دارم که اوضاع خیلی قابل دفاعی پیش رویتان نیست،؛ اما از آنجا که شما هر فرصتی را غنیمت می‌شمرید، می‌توانید به زمین و زمان ثابت کنید که ضرری را متحمل نخواهید شد، اگر ذهنتان را متمرکز کنید و لحظه‌هایتان را به گونه‌ای پیش ببرید که تجربه‌های دیگران را دوباره تکرار نسازید. در ضمن به زودی با شرایط جدیدی روبرو خواهید شد که می‌تواند در آینده تان تعیین کننده باشد و پیشرفت متفاوتی را به شما هدیه دهد!



آذر

حالا که به اوضاع نسبی در کنترل شرایط رسیده‌اید، باید خوشحال باشید و به این موضوع فکر نکنید که اگر درجزییات درست عمل نمی کردید حالا شرایط اینچنین نبود، چون خودتان خوب می‌دانید که شما در تمام گزینه‌های پیش رویتان تعیین کننده نبودید و این لطف "او" بود که باعث شد با نگاهی آرامش بخش به پیرامونتان بنگرید، هرچند که اگر از تجربه‌ها استفاده نکنید در پلک بر هم زدنی ممکن است شرایط تغییر کند.



دی

شما فردی صبور و پرانرژی هستید که اگر از این هنرتان در تمامی مراحل زندگی و کار کمک بگیرید می‌توانید شگفتی ساز شوید، اما وقتی فکرهای نگران کننده به سراغتان می آید خودتان را در دور کردن تفکرات منفی موفق نمی‌بینید، درحالی که اگر این روحیه تان را تقویت کنید بهترین موفقیت‌ها را پیش رویتان خواهید داشت و اتفاقاً قدم‌های اولیه را برای به مرحله اجرا در آوردن تفکرات مثبت‌تان خوب برداشته‌اید!



بهمن

فردی با اراده و محکم هستید و به سادگی می‌توانید بر وسوسه‌های پیرامونی تان غالب شوید و به اطرافیانتان ثابت کنید که تفکراتتان می‌تواند تعیین کننده باشد، اما وقتی در دل شرایط اجرای هدفهایتان قرار می گیرید، هجوم دودلی‌ها شما را از انجام کارها بازمی دارد و این در حالی است که در بیشتر موارد می‌توانید قاطعانه عمل کنید و صبوریتان را به نمایش بگذارید و در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید که علت ساده ماجرا بالاخره برایتان روشن خواهد شد!



اسفند

فردی هستید که دوست ندارید روزهایتان به بطالت بگذرد و در مسیر علایقتان از جان مایه می گذارید و حالا زمان آن رسیده که اجازه ندهید اضطراب و نگرانی در عمق اعمالتان نفوذ کند و اختیار امور را از دست شما بگیرد و بدانید که تغییر همیشه دارای فایده خواهد بود، اگر روی تحملتان کار کنید و نگذارید عوامل بیرونی به هر شکل که هستند، بر مهارت‌هایتان تأثیر بگذارد.

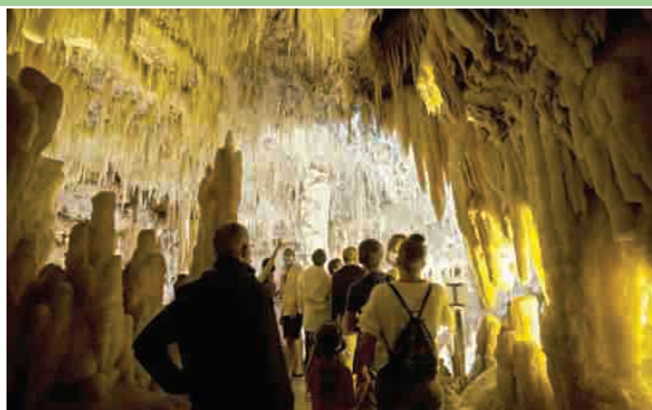
بهترین اصل خوشبختی، حقیر شمردن هر گناه است

● نوبون

سهراب صفادار



صربستان: آموزش و یادگیری را هیچ گاه نمی‌توان متوقف کرد و دانشگاه‌ها هم از این قاعده مستثنی نیستند. دانشجویان یکی از دانشگاه‌های صربستان را می‌بینید که در شرایط خاص و با رعایت فاصله در جلسه کنکور شرکت کرده اند.



ایتالیا: گردشگران از غارهای زیبای "وایت گروتو" در منطقه گروته در ایتالیا دیدن می کنند. این مجموعه بعد از سه ماه بسته بودن بدلیل شیوع کرونا، به تازگی بازدید عموم از این مجموعه غارهای شگفت انگیز را مجدداً از سر گرفته است.



انگلستان: باغبانان در حال تمیز کردن فضای سبز اطراف چایخانه معروف "توهانت بونت" در منطقه ولز در انگلستان هستند. این چایخانه در یک ساختمان قدیمی مربوط به قرن ۱۵ میلادی قرار دارد که رشد گیاهان روی دیوارهایش، ظاهری خاص به آن بخشیده است.

بلژیک: اتاق‌هایی که به شکل کیسه‌های بزرگ طراحی و از درختان آویزان شده اند، حاصل طراحی هنرمند دانمارکی "دری واپنار" است که اتاق‌هایی خاص برای اقامت گردشگران می‌سازد. این مجموعه در مناطق حومه شهر بورگلوم در بلژیک قرار دارد.



چین: کارگران در حال برداشت و بسته بندی میوه گیاه بامیه هستند تا به شهرها و کشورهای مجاور ارسال شوند. منطقه هایان در چین یکی از بزرگترین مزارع گیاه بامیه را دارد.



کالیفرنیا: یک خرس گریزلی در حال شنا در باغ وحش اوکلند در کالیفرنیا است. این باغ وحش بدلیل تعطیلی بواسطه بحران کرونا، در شرف ورشکستگی کامل است. این مجموعه ماهانه ۲ میلیون دلار ضرر می کند و تاکنون تقریباً نیمی از ۲۵۰ کارمند خود را تعدیل نیرو کرده است. مسئولان باغ وحش خواستار احداث یک بخش موزه فضای باز هستند تا آنها هم بتوانند مانند پارک ها و برخی باغهای گیاه شناسی فعالیتشان را مجدداً شروع کنند.



بقیه از صفحه ۲۳

خجالت می‌کشم بگویم...

مغازه را لازم دارد و بس.

بعد هم گفت که خودش به عنوان زورگیر وارد مغازه می‌شود. مرا گروگان می‌گیرد دایی‌ام را وادار می‌کند در گاوصندوق را باز کند و هرچه دارد را داخل کیسه بریزد و بعد هم مرا با خودش می‌برد و بعد از چند ساعت مرا رها می‌کند. خجالت می‌کشم بگویم که از نقشه‌اش خوشم آمد. خجالت می‌کشم بگویم اصلاً به حال دایی‌ام فکر نکردم، خجالت می‌کشم بگویم اصلاً به این فکر نکردم جواب مادرم را چه بدهم اگر پرسید این پولها را از کجا آوردی؟ خجالت می‌کشم بگویم اصلاً فکر نکردم بعد از آن چطور به چشمهای دایی‌ام نگاه خواهد کرد؟ من آن لحظه فقط به یک چیز فکر کردم، اینکه این دایی حتی شناسنامه مرا به نام خودش نگرفت، که این دایی خیلی وقتها رفتار شایسته‌ای با من نداشت. به اینکه او خرج مرا داد، اما با من مثل بچه‌اش رفتار نکرد و بدتر از همه به چیزی که مدام رضا تکرار می‌کرد او می‌گفت دایی من اگر بمیرد هر چه دارد به برادر و خواهرش می‌رسد. از او حتی چیزی به اسم ارث به من نمی‌رسد! حرفهای رضا باعث شد تا من به هیچ چیز جز اجرای نقشه فکر نکنم. آن روز حال خوبی نداشتم، اما خودم را کنترل کردم. ساعت نزدیک دو ظهر بود. خیابان خلوت شده بود، از مشتری خبری نبود. معمولاً آن ساعت روز آنجا همینقدر خلوت می‌شد.

کرکره مغازه تا نیمه پایین بود، من ریموت را عمداً روی یکی از کارتن‌های جلو در گذاشته بودم و خودم ته مغازه پشت کارتن‌ها دراز کشیده بودم، دایی هم ناهارش را خورده بود و همانجا مشغول استراحت بود.

رضا خیلی بی‌سر و صدا وارد مغازه شد، حتی خودم هم نفهمیدم کرکره چه زمانی پایین آمد و وقتی دایی‌ام شروع کرد به داد و فریاد تازه فهمیدم رضا آمده، طبق نقشه پریدم جلو که مثلاً با او گلاویز شوم که چاقو را گذاشت روی شاهرگم و دایی‌ام را تهدید کرد اگر گاوصندوق را باز نکند مرا می‌کشد، بیچاره دایی ام، سریع گاوصندوق را باز کرد و هر چه داخلش بود ریخت داخل ساک دستی رضا و همانطور که داشت گاوصندوق را خالی می‌کرد، التماس می‌کرد به من کاری نداشته باشد، می‌گفت این امانت مردم است، جواب پدر و مادرش را چه بدهم. مرا بکش اما با این کاری نداشته باش. همان لحظه دلم برای دایی‌ام سوخت. خواستم به رضا بگویم این بازی را تمام کند، خواستم با او درگیر شوم اما سردی و تیزه چاقوی روی گردنم مرا سر جایم میخکوب کرده بود. دایی‌ام ساک را پر کرد و روی میز گذاشت، رضا ساک را برداشت و در حالی که عقب عقب به سمت در می‌رفت مرا هم همراه خودش می‌کشاند.

دایی‌ام را تهدید می‌کرد اگر داد و فریاد کند، اگر به پلیس زنگ بزند و... مرا می‌کشد.

از مغازه که بیرون رفتیم او مرا هل داد داخل ماشین و بلافاصله حرکت کرد. دایی‌ام را دیدم که دنبال ماشین می‌دوید و همچنان التماس می‌کرد. همان موقع به رضا گفتم پشیمان شدم، گفتم بگذارد پول را برگردانم و هیچ وقت هم به دایی‌ام نمی‌گویم که او این کار را کرد، اما رضا به سمت خارج شهر می‌رفت و می‌گفت باید نقشه را کامل اجرا کنیم. فکر کنم بیابان‌های اطراف خاوران بود که مرا از ماشین پرت کرد بیرون و دست و پایم را بست و گفت همینجا می‌مانی تا برگردم.

یک روز و نیم من آنجا افتاده بودم. همان موقع فهمیدم که رضا با پولها فرار کرده و به امید اینکه من بمیرم مرا آنجا گذاشته. تمام این مدت من سعی کردم پاهایم را باز کنم. دستهایم را باز کنم اما نتوانستم. او حتی تلفن همراه مرا هم برده بود. نمی‌دانم خداخواست این معجزه اتفاق بیفتد که یک ماشین جاده را بیراهه بیاید و مرا که دیگر کاملاً ناامید شده بودم پیدا کند. راننده ماشین مرا به بیمارستان برد و کمی که حالم بهتر شد اول به خانه دایی‌ام رفتم. همه آنجا جمع شده بودند، آنها فکر می‌کردند من مردم، شاید اگر خودم حرفی نمی‌زدم کسی متوجه نمی‌شد چه اتفاقی افتاده، من همراه دایی‌ام به اداره آگاهی رفتیم و من همه ماجرا را تعریف کردم. اگرچه رضا تا امروز هم پیدا نشده اما دایی‌ام از من شکایت کرده نه به خاطر پول، به قول خودش به خاطر نمک نشناسی و خیانت. البته حق هم دارد، من هم بودم شکایت می‌کردم. حتی پدر و مادرم هم دوست ندارند مرا ببینند. الان احساس می‌کنم هیچ کس مرا دوست ندارد. خیلی اشتباه کردم... خیلی... و خودم می‌دانم. در حق همه ظلم کردم. دایی‌ام، پدر و مادرم، خواهرهایم، حتی خود رضا ...من باعث شدم او دست به این کار بزند. می‌دانم دیر یا زود خبری از او می‌رسد، شایداگر او بیاید و حرفی بزند که دایی‌ام مرا ببخشد. الان نمی‌دانم اگر یک روزی از اینجا بیرون بروم چطور باید بدون فکر کردن به این ماجرا زندگی کنم. کاش همه اینها یک کابوس بود و من بیدار که می‌شدم همان آدم قبل بودم... کاش...

هیچ اتفاقی گرانبهاتر از راستی و درستی نیست

• شکسپیر

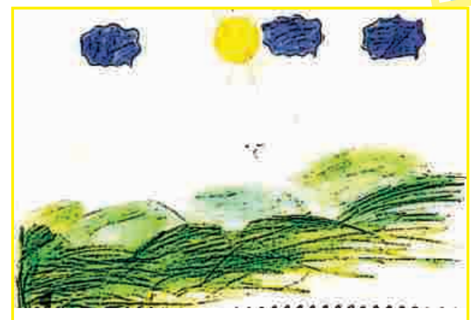
آنسوی سکه

فرید گمان می‌کند به خاطر پدر و مادرش یا نجات زندگی خواهرهایش وارد این بازی شد. اما در واقع علت ارتکاب این جرم ریشه‌هایی عمیق‌تر از آنچه او تصور می‌کند دارد.

فرید با کاری که کرد، در واقع از همان زمان که دزدی‌های کوچک را شروع کرد، تا زمانی که با رضا همدست شد تا گاوصندوق دایی‌اش را خالی کند، می‌خواست خود را از زیر بار فشار روانی که از کودکی تحمل می‌کرد، نجات دهد. فرید تمام این سالها با یک رنج طاقت فرسا زندگی کرده بود. احساس زیادی بودن یا فرزند ناخواسته بودن، احساس تلخ و گس و سنگینی است. تحمل اینکه کسی منتظر تولدت نبوده، تحمل اینکه کسی از آمدنت خوشحال نبوده، تحمل اینکه در جمع خانواده زیادی هستی خود به تنهایی بسیار زجرآور است چه رسد به آنکه به همین دلایل واگذار شوی، مثل یک جفت کفش اضافه یک تکه لباس غیرقابل استفاده. فرید زمانی که شروع به دزدی کرد در واقع می‌خواست علیه اینها قیام کند، ثابت کند غیرمفید نیست، ثابت کند می‌تواند کاری انجام دهد، ثابت کند والدینش اشتباه کردند که او را واگذار کردند. تمام مدت او می‌خواست خانواده‌اش او را به عنوان یک فرزند مفید و شایسته بپذیرند. اما نمی‌دانست با این کار دقیقاً آینده خودش را تباه می‌کند. در آنچه برای فرید پیش آمده فقط خودش مقصر نیست، بلکه مجموعه‌ای افراد که این تصمیم را گرفتند هم مقصر هستند. فرید را به دلیل فرزند آخر بودن از خودشان طرد کردند و کسانی که به نوعی از روی ترحم او را پذیرفتند همه و همه مقصرند. اما او بیشتر از همه مقصر است که زیاده خواه بود و نمک نشناسی کرد و... در این میان قطعاً خواهرها و برادرهای او نیز آگاهانه یا غیرآگاهانه رفتارهایی داشته‌اند که فرید آنها را بازگو نکرده، در این میان فقط رضا توانست نهایت بهره برداری را از شرایط فرید داشته باشد او که مورد اعتماد فرید بود با فریب دادن فرید و سوءاستفاده از مشکلات روحی و روانی دوستش نه تنها اموال دایی فرید را به سرقت برد بلکه اعتماد روانی را نیز غارت کرد.

حتی اگر او با کیف پولها برگردد، دیگر نمی‌تواند فرید و دیدگاه او را نسبت به افراد اطرافش تغییر دهد.

نقاشیهای شما



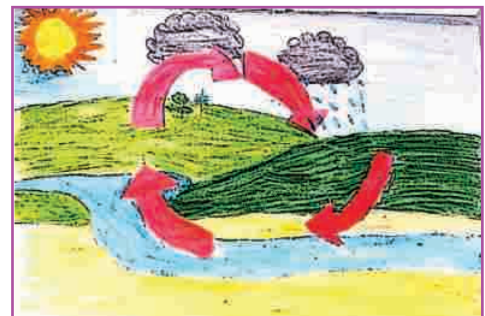
بیتا موذنی ۸ ساله -رودهن



پارسا مسگر ۱۰ ساله - تهران



النا اعرابی ۸ ساله - بومهن



مه سیما اسماعیلی ۸ساله - پردیس



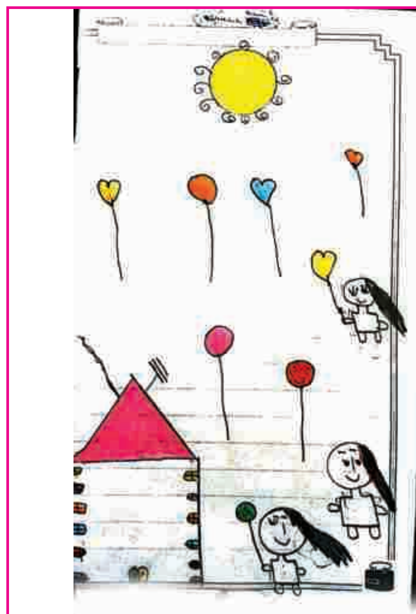
امیر عباس اسکندری ۸ ساله - قرچک



محمدمصطفی جعفری ۸ ساله - قرچک



ترانه علی محمدیان ۱۰ ساله - شهرضا



مهشید مشتاقی



محمدطاها قندالی ۶ ساله - قرچک



سامیار محمدی



پرنیان پدمه



آراد نظری و امیرعلی دهنوی و علی نظری



کیان چهارلنگی



نازنین زهرا گلعلی‌پور




همراه اول

